





مجله علمی  
شماره ۲۰۰۴

سیاحت نامه

ابراهیم بیگ

یا بلای تعصب او



# سیاحت نامه ابراهیم بیک

## عرض مخصوص

برداشتنمندان روشن ضمیر که روی کلبوی ایستادند واضح و آشکار است  
که امروز در روی زمین نخستین اسباب ترقی و تمدن ملتها وسادت و نیک بختی آنان  
بواسطه مطبوعات است. آری در صورتیکه خادمان مطبوعات خالی از غرض  
بوده از جلب منفعت غیر مشروع و دوری جویند و خود را بفرجکویی و جالوسی  
متمم داشته عزت نفس خودشانرا نگه داری نکنند. و حب وطن و هموطنان  
را شعار خود سازند. و دولت پرستی را پیشها و مهمت نموده همیشه نظرشان  
بمحتجوی اسباب ترقی و تمدن حقیقی ملک و ملت معطوف گردد. و هیچ دو  
مهربان خود را بدون استحقاق نستانند. و هیچ دشمن خود را نیز بکلم غرض افرا  
نگویند و بهتان را که منافیه انسانی است گناه عظیم شمارند. البته سخنان  
ایشان در دل بزرگ و کوچک هموطنان مؤثر افتاد و موجب اصلاح نظام  
کار را خواهد بود خصوصا تاریخ نگاران و سیاحت نامه نویسان باید بجز از آنچه خود  
برای العین دیده و یا از مردمان معتمد شنیده اند سخن نگویند و بدین نکات بیشتر  
از همه دقت و اعتنا نمایند. امروز بر همه کس معلومست که سبب  
عده ترقیات ملل مغرب زمین از میان مطبوعات آن ملکتهای نیک  
بخت است که تمامی نقایص اوطان خودشان را از هر طبقه از طبقات ملت  
و هر شعبه از شعبات ملک که دیده و میشنوند پس از حصول اطمینان کامل از صدق  
آنها مشهودات و مسموعات خودشان را بدون هیچ ملاحظات شخصی و اغراض  
نفاذیه در صحائف اوراق مطبوعه پیش نظر عمومیه گذاشته مرجع کار را با صلاح نقصان  
رست میکنند مرجع کار نیز بجهت شنیدن و یا واری مطبوعات بدون فوت دقیقه تحقیق  
از آن کرده هر گاه قول مطبوعات صحیحست فوراً اسباب اصلاح آنرا فراهم آورده



از کونیده هم تشکری کند اگر حیانا اشتباهی در کار باشد آرزویم زبان خوشی بیان کرده بر رخ  
 اشتباه مطبوعات پیر دوز پس میتوان گفت که سکنه خوشخت آنصفحات را هم زبان گویند  
 هم دیده بیا هم گوش شنو افوس که بدبختان از این بهره نعمت محرومیم —  
 — مقصود از عرض این مقدمات آنست که صورت این سیاحتنامه که از هر گونه نوشتن غرض و غرض  
 کوئی پاک و حاکی از افکار بعضی نقایص وطن کرامی ماست از جایی بدست افتاد و در مذمت و  
 پرستی رواندیدیم که این کج و درز بر خاک ننهد — — — لهذا محض ملاحظه عیب  
 وطن و هموطنان مخارج طبع و نشر آنرا بر خود هموار نمودیم و بقوت قلب میدانیم که هیچکس  
 هموطنان دشمنند با انصاف را نکشت و در قرض بسوی کلمه از کلمات آن دراز نخواهد  
 شد زیرا که آنچه در این سیاحتنامه نوشته شده امثال آنها همه کس باند کی توجبه در آنصفحات  
 وطن بدبخت ما که سیاح غیرت مند دیده و نوشته است همه روز و یکم و زیاد بچشم خودشان  
 توانند دید — — — پس بدون هیچ غرض و مرض محض ملاحظه اینکه ملکه بزرگان وطن  
 در مندرجات این سیاحتنامه بدیده انصاف نگرست باضی را بحال خود گذارند و بیک  
 جنبش جو افروانه باصلاح این محایب و مفاسد که در انظار بیکانگان سبب کاهش شان بلند  
 دولت و ملت و خرابی ملک و پریشانی رعیت و مایه چندین خواری و شرمساریات بر جود  
 آب زفته را بجا باز دارند ایران و ایرانیان را چون ایام گذشته در میان همگان آباد و سر بلند  
 و خودشان را هم بدینوسیله زنده جاوید شمارند چه در آن صورت تاریخ ملت میجوقت نام  
 ایشان را فراموش خواهند نمود زنده جاوید شدیم که گویا نام زیست که در تنهش زنده کند نام  
 — از خوانندگان محترم مخصوصا التماس داریم تا این سیاحتنامه را تا ما نخواهند انداخته  
 بخارنده لالین و ففرین یا دکنند در خاتمه مطالعه اگرست موجب رحمت یا تحقق نصرت و  
 با انصاف ایشان و امید داریم در این مورد تنها از خدای درخواست میکنم که ایمان همه را  
 وطنی و دینی را بر یو رب وطن آراسته فرماید باری گفتن و نوشتن امثال این مطالب  
 از ما و توفیق از خداوند یکاست —

(این کنایان که یاد شد از ما — یارب از فضل خویش در گذر!)

## بنام خداوند بخشنده مهربان

پیش از آنکه نوشتن سیاقنامه ابراهیم بیک آغاز کنیم مناسب و لازم بود که مختصری از ترجمه حالش در اینجا نوشته شود تا مطالعه کنندگان را به اسباب سیاحت او خائنه شاید و باید آگاه می‌گردد. — این ابراهیم بیک فرزند یکی از تجار بزرگ آذربایجان است که پدرش پنجاه سال پیش ازین بزم تجارت بمصر آمده باقتضای وسعتی که در کار تجارتش روی داده آن شهر بزرگ را که مغبوط بسیار از بلاد اسلامی است برای خود مسکن انتخاب نموده عزم رحلتش باقامت بمبدل شده بود. — این شخص محترم بسبب امانت و دیانت که نخستین اسباب ثروت و ثقیل تجارتش در آنک زمانی ثروت بسیار جمع نموده باقتضای منفعت ملت و خیرخواهی ملت توجه عمومی را نیز بسوی خود جلب میکند. — این تاجر در سکار پاک اعتقاد در طرف سالیان دراز که در مصر مقیم بود در سیحک از عادات مستحبه ملی و اطوار پسندیده ایرانی خود تغییر نداده در وضع معاشرت با مردم و خورد و خواب و پوشاک بهمان و تیره که از نیاکان خود دیده بود رفتار مینمود و در تعصب ملی چندان سخت بود که در ظرف چندین سال یک کلمه عربی با کسی حرف نزد بلکه نخواست یا دیکر و گفتگویش همه از ایران بود پیوسته ترانه وطن میسرود و کبریا دیدی از وضع وطن و حال هموطنان پرسیدی خودش در مصر بمباره خیالش در ایران بود شبهای زمستان هر شبی را چند تن از معارف هموطنان را بمهمانی خوانسته صحبت مجلس همانیش نیز منحصر بخواندن کتب توارخ ایران و سرگذشت پادشاهان پیشین بود میرزا یوسف نامی که از سالیان دراز در خانه معلم پرورش بود از کتاب تاریخ التوارخ و داستان خسروان نامی مانند کبیر و جمشید بهمن شاپور نوشیروان و غیره میخواند و او بر خود میبالید. — همه ساله در ماه مبارک رمضان چهارتن از قرآء خوش سخن عرب را تا آخر ماه با جرت و عده گرفته به شب پس از افطار تا هنگام

سحر تلاوت قرآن مجید کرده ثواب آنرا بر روح پاک شاه عباس بزرگ صفوی که چند  
 ماثر خیریه بزرگ از او در هر گوشه ایران بیا و کار است و هنوز دست تصرف اتمام  
 به تحریب و انهدام آنها راه نیافته هدیه طیمود و خود نیز در پس هر نماز فاتحه از روی چلا  
 خوانده روح آن پادشاه نامی را شاد میکرد — بخواندن تاریخ نادری میل عز  
 و منفردی داشت آن کتاب را چندان خوانده بود که همه را از بر داشت بعد از وفات  
 این شخص غیر تمند وطن پرست خلفی بنام ابراهیم از او باقی مانده که عنوان این سیاحت  
 نامه بنام اوست بنده پس از فوت پدر باین سپر ششنامه بودم بعد از چندی  
 بسوی مصرم گذار فماد بسبب آشنائی دیرین یکسر بخانه ابراهیم بیک رفته در آنجا منزل  
 کردم روزی در آثانی تماشای کتابخانه آن شش هفت جلد کتاب تاریخ نادری  
 بصورت های مختلف خطی و مطبوع دیده تعجب نمودم که در یک کتابخانه این نسخ متعدد  
 از یک کتاب که در چندین شهر مانند طهران تبریز بمبئی و جاها می دیگر طبع شده چینی  
 خواهد داشت تا اینکه سبب آنرا از خودش پرسیده گفتم این همه کتاب تاریخ نادری را چرا  
 در اینجا جمع کرده اید گفت از پدر بیا و کار است مرحوم چندان میل باین کتاب داشت  
 که همه فحیده بودند باین است که هر کس نسخه خوبی از کتاب مذکور خطی یا مطبوع پیش  
 می فماد نزد پدر مرحوم آورده بقیمت خوب بایشان می فروخت حتی چند جلد دیگر را  
 وقف کرده بود از اینجا برده اند — باری تعصب ایرانی گری او بدرجه بود  
 که قلم از نگارش تفصیل آن عاجز است مثلاً هرگاه کسی غذا و یا ندانسته در نزد او  
 بدی از ایران نقل میکرد او را به بیدینی و بی غیرتی نام برده تا آخر عمر باو حرف نمیزد  
 در مصر چند نفر دیگر از تجار معتبر ایران هستند که خیلی توانگرند و ثروت هر کدامشان  
 بکرو میرسد همه از تعدی و تجاوز و بی حسابی کار برداران ایران بستوه آمده ترک بیعت  
 کرده هر کدام خود را بسکی از دولتهای بزرگ مانند انگلیز و فرانسه و روس و غیره بسته  
 تا اینکه از شرارت آنان آسوده باشند آنان باین شخص غیر تمند نیز بارها از روی خیرخوا  
 تحلیف و نصیحت میکردند که اگر تو هم ترک تابعیت ایران کنی بوارث و باقی ماندگان غنا و

خود ظلم و خیانت کرده زیر که سفر و کار و دازان ایران که در مالک عثمانی وقفها نهند  
خودشان را وصی و وارث حقیقی مرده و قیم زندایرانیان میدانند پس از ترک بوارث تو  
چیزی نمیدهند چنانکه امثال آنها همه روزه می بینیم و میشنوم اما انیخص غیرت مندا بد این  
سخنان گوش نداده بوجهی از ایشان نمی پذیرفت با اینکه چند دفعه اسباب جلی  
کرده مجلس و جریمه اش هم نموده بودند باز بر داری کرده برک تا بعیت از فرط غیرت  
تن در نمیداد حتی حاجی میرزا نجفعلی خان که شراره بدعها سیئه او هنوز در اسلامبول  
و سایر بلاد عثمانی خانمان سوز هست و نیست ایرانی است و همه کس نامش را به نفرین  
ابدی یاد میکنند پس از فوت این مرد پسندیده خوی با وجود وصیت نامه محکم شرعی که  
نوشته بود باز گزیر از لیرای انگلیسی از وارث او گرفته دست برداشت هرگاه جای اندک  
حرفی در وصیت نامه پیدا میکرد دنیا به بر خدا همه را از خود میدانست —

خلاصه کلام ابراهیم بیک بست ساله بود که پدرش وفات کرده دردم و اسپین  
پسرش را زبانی که از چنان پدرش را راست مخاطب داشته اینگونه وصیتش می کند که  
ای فرزند گرامی آنچه وظیفه پدری بود من در باره تو ادا کردم ب علاوه بانه های ملی  
ما در از اواسنه خارجه و قون متذوله که امثال ترا در کار و امروزه هر مردست  
بتو تعلیم و همه را با قصای زکاوت فطری به نیکوئی یاد گرفتی و در پاکی اخلاق و عفت  
و دیانت تو نیز حمد خدای را حرفی نیست در این خصوصیات من از تو خوشنود و راضی  
خدای از تو راضی باشد ولی اکنون که شمع حیات من نزدیک بخاموشی است چند وصیت  
بتو دارم درست گوش کن تا راستکار دو جهان باشی اول مادرت را بعد از خدا  
بتو می سپارم خود بعد از این خواهی دانست که من واو در تربیت تو چه رحمتها کشیده ام  
دوم از میرزا یوسف عمو که معلم و مربی تو بود متوجه باش که بعد از پدر و ما در احترام معلم  
واجب و لازمست خصوصاً میرزا یوسف که مرد امین و متدین و نیکوکار و صداقت  
شمار است و از آغاز عمر خود با ما بوده و از اهل خانه خودمان بشمار باید گرفت .  
سوم بهیچوقت عادت حسنه عظمیه را از دست نده بعضی ناخوبان بغیرت که از ایران

بد میکونید باور نکن همه دروغست اگر فی المثل همه راست هم باشد چهارم بر از خود را  
از همه کس پنهان دار مگر از دوست مجرب پاک فطرت که آنهم در حکم کیمیاست پنجم  
از مردمان چالپوس که سخن از روی تعلق میکونید بر حذر باش هر کس روی ترا  
تعریف کند از او بفرسنگها بگریز زیرا که بعلاوه تمنائی که از تو دارد ترا بگریوه  
غرور و خود بینی که بدترین صفات مذمومه انسانیه است نیز می اندازد و ترا بدد  
تجرب که از همه در دانا بدتر است بملا میازد ششم کم برو و بگذار که بسیار بیاندیشی  
زیاده از همان رفتن بمکانی آ و ر و ن راغب باش زینهار ترک نماز و فرائض کن  
در سخاوت افراط نمائنه انقدر بده که مشهور باشی و نه انقدر بده که معلوم شوی  
یعنی اگر مشهور باشی از هر طرف کدایان بتور و آزند اگر ندی دشمن تو باشند انیغ  
حق فقرانیت در باره قرض خوانان متعلق است هر کس هر چیز بگوید اگر باور و قبول  
نداری بحث و معارضه نکرده دم ببند و بتو در نهایت تاکید وصیت میکنم تا شش  
هفت سال تجارت کن بحد وسعت معیشت داری بخورتا رسیدن بسبب مالکی  
و در ظرف این مدت به طرف دنیا که دلت میخواهد برو سیاحت برای این سیاحت بکرت  
لیرا جدا گانه بنام تو نوشته ام که دخل و ارباب و دیگر ندارد اما سیاحت را منحصرا  
خرامی و آبادانی شهرها کن در هر جا چند روزی بمان و وضع معیشت و زندگانی می  
کننه انکس را بدقت رسیدگی کن و از اینا تنیک تجارت سالیانه آن مملکت  
آگاهی حاصل نمائدانی که از ممالک خارجه با خواجه متاع و محصولات میرسد سالیانه  
از آنها چه قدر بفروش میرود و همچنین از امتعه و محصولات آن ملک سالیانه چه قدر  
بخارج میرود بهر شهری که رسیدی یکد و نفر مردمان درست کار و معتبر پیدا  
کرده با ایشان دوست باش تا همه وقت با تو طرف مکاتبه و مراسله شوند در این  
سیاحت خود اگر زنده باشی میرزا یوسف عمورا همراه ببر که در شایدا از تو پرستاری کند  
و در این شهر دوستان هایشناسی بیش از من در حق ایشان احترام از کسانیکه من  
دوست نبودند دوری کردن زیرا که من در انتخاب دوست برای خود بسزنا احتیاط

کشیده ام شناسائی مردمان و تجربه ایشان متوقف خیلی رحمت و درویش  
هنر است و در سیاحت هر بلد که رسیدی تاریخ ورود و خروج خود را با تمامی  
مشهودات یومیه در دفتر بغلی خود بنویس یک وقتی میرسد که بکار آید —

باقی وصایای شرعیه را در وصیت نامه خود یکان یکان نوشته ام اکنون ترا بخدا  
سپردم بعد از وفات پدر ابراهیم بیک باقتضای فطرت پاک در حسن اخلاق و در سستی  
و پاکدامنی نخست نمای دوست و دشمن شد تمامی کارش سنجیده و رفتارش از جهت  
پسندیده بود و همچنان در تصب ملی از پدرش افتاد چنانکه بعضی از هموطنان طرف  
هرگاه میخواستند او را کوک نمایند و زردومی از عدم انتظام ایران و از پارسه منگی  
سرباز و از فروختن دولت ولایات را در مقابل سبغی رشوت بحکام که خلق را بی  
سبب حاکم و بیکسر بکلی و کد خدا و داروغه و فراسش باشی هر کدام با انواع اسباب  
چینی گرفتن و حبس و جریمه کردن و در بودن یک شهر پانزده جامه محبس باز نمیکردند  
همچنین در یک شهر از بودن ده دوازده جامه مقام بست مانند خانهای علمای طریقه  
حاکم یا فلان سرتب و از کثافت شهرها و بی رونقی مساجد را پانزده ماه بسته اند  
آنها و در فصل پاییز پر کردن مردمان بی تربیت مساجد را با خربزه و هندوانه واضح  
بسیار را کوار جماعها و آب کشیده آنها و از داخل شدن هزار جور مردمان گرفتار  
ناخوشیهای ساری بیک حوض مردار و متعفن که رنگ آبش از کثافت تغییر یافته و مثلاً  
چندین امراض مسریه است و از رقابت و خصومت علما با بهدیکه و کلاه داشتن هر یک  
از ایشان ده بیت نفر اجمار و او باش ایام سید در نزد خودشان که هر وقت دلشان  
خواست رعیت را بناخت و تاراج خانه حکام تشریف کنند و خودشان پس از آشفته  
کردن بازار بکنند آنچه را در تصور داشتند و گاه از چیزکی حکام ایشان و چاییدن  
رعیت را محض اظهار خصومت آنان جلای وطن رعیت بیچاره از اینگونه تعدیات  
لا ینقطع و امثال اینها راست یا دروغ صحبت بمیان میاورند که روی همه این سخن  
ناکار بطرف ابراهیم بیک بود بیچاره از شنیدن این سخنان بر آشفته بعضی از ایشان

به بینی و برخی را به بغیرتی بر شمرده با وقت کار از دشنام مشت زنی و چوب کشی  
 نیز کشیده که می کنند ریش و دیدن گریبان هم می رسید چون باران حال او را  
 مرانستند از دو کوب و دشنامهای غلیظ آن تأثر نمی شدند — گاهی بالعکس  
 میخواستند که او را از صحبتای خودشان خوشنود کنند و در قهوه خانه با تظار او  
 می نشستند همیکه از دورش میدید صحبت از تعریف و تجذیران باز میکردند بیچاره  
 ابراهیم همیکه وضع صحبت را بکام دل خود میدید در نهایت انبساط خاطر می نشست  
 و سر پا گوش می شد اول اثر اظهار سرت خاطرش آن بود که قوطی سیگار را از جیبش  
 در آورده روی میز میکشید اشت بهمه قهوه نشینان تعارف میکرد که بسم الله سیگار  
 بکشید صحبت کنندگان نیز گاه از حکم پادشاه سخن بیان آورده میگفتند اعلیحضرت باکو  
 بطوریکه حکم فرموده اند که در هر شهر چند باب مکات رسید بر یابند و بحکام ولایات  
 غوغا بخت شده است که با رعیت ابدل و او در قمار کنند در این باب بهر یک کتابچه  
 بعنوان دستور العمل حکام از جانب وزرای دارالشوری تنظیم شده اراده شده است بهمان  
 باجرامی آن شرف صدور یافته است دیگری می گفت که ظل سلطان از خود یکصد  
 سواره و پیاده با هر گونه اسلحه جدید و مهمات مقتضیه آماده دارد از این قبیل صحبتها  
 بیچاره ابراهیم از شنیدن این سخنان دلش مضطرب شده چنان مست شادی می شد که  
 دست از پانیشناخت می بیهوشی داد میزد که با قایل جای و غلیان بیار از یک طرف هم  
 خود سیگار باطرافیان تعارف میکرد و صحبت از هر طرف گرم بود دیگری می گفت که  
 من بخوبی میدانم یک اشاره و حکم پادشاه در ظرف دو هفته تنها از ایلات شاهین  
 و طاشن پنج هزار سوار آماده کار را می تواند شد که همه مختارشان نیز از خودشان باشد دیگری  
 می گفت سواران مختاری چه نسبت با آنان دارند و ظرف دو هفته از ایشان یکصد  
 نفر مسلح حاضر حرکت و جنگ میشوند کی سخن او را تمام گذاشته از شدت فواج مراغه  
 واقفان حکایت نمود و در حاتم آن مجلس ابراهیم با کمال ممنونیت بول قهوه و غلیان همه  
 حاضران را میداد بلکه بعض اوقات نهار و کربش کالسه هم در حساب بود —

حاجی کریم نامی از اهل صفهان که در مصر بود چکاتی از این قبیل نقل می کرد که عجب تر  
 از همه اینهاست میگوید وقتی در مصر خیلی فلک زده و با کمال خج خود دست گریبان بودم از  
 همه آشنایان چیزی بعنوان قرض گرفته دیگر هیچ کس کمان نداشتیم که بیک شایع  
 از من دستگیری کند لهذا دستم از هر جا کوتاه گشته برای شام شب معطل بودم و بدتر از  
 همه ششماه گریه منبرل رانده بودم عرب صاحب منزل پس از چندین مدت امروز فردا  
 بستوه آمده بمحکمه عارض شده حکم گرفته بود که دوازده لیرای وجه گریه از من تحصیل فرماید  
 بهم خالی کرده متصرف شود بنزار عجز و التماس ده روز مهلت گرفته در فکر بودم که خدا  
 چه کنم گویا بدم الهام شد که چاره این کار از ابراهیم بیک میشود پس بنای تدبیر حل آن  
 مشکل را گذاشته سواد کاغذی را ترتیب دادم که گویا یکی از بزرگان من از طهران  
 نوشته بعد از آن نزد حاجی میرزا رفیع تاجر اصفهانی رفته از ایشان که لفافه کنه که  
 تمرو پست ایران داشت گرفته همان مکتوب را قوی آن لفافه گذاشته در سراه  
 ابراهیم بیک که میدانستم همه روزه در ساعت معین از آنجا عبور میکند بانتظار نشستم  
 تا اینکه از دور نمایان شدن هم در آن اثنا کاغذ را از بغل در آورده گویا آمدن آن خبر  
 ندارم رفته رفته بنا کردم بخواندن مکتوب چون نزدیک شد بناگاه سر بلند نموده سلام  
 دادم با واز بلند گفت علیکم السلام حاجی کریم آقا از کجا تشریف میاورید کفتم از پوتخان  
 کاغذی از طهران داشتم گفت از طهران کفتم بلی گفت خیلی خوب چه خبر تازه هست  
 کفتم هنوز تمام خوانده ام ولی نام پادشاه و غیره دیده میشود در نهایت تسلیم گفتم  
 برویم این قهوه خانه یک استکان چای بخوریم شما هم مکتوب را بخوانید ببینیم چه خبر  
 شنیدنی هست در جواب کفتم هر چند که کار زیاد دارم چون میدانم که بشنیدن اخبار  
 طهران میل دارید چه مضائقه برویم داخل قهوه خانه شویم فوراً سفارش قهوه و غلیان فرمود  
 نشستیم گفت بخوان ببینیم چه خبر است منم بنا کردم از ابتدای مکتوب بخواندن مضمون  
 برادر کرم رقیه شایر است شد از سلامتی آن برادر گرامی بسیار خوشوقت شدم بیت و پنج لیرا  
 بخواه حاجی عبدالرزاق آقا تا جبر اسکویی برانستاده بودید مبلغ مذکور را گرفته بموجب



فرمایش شما فرستادم باصفهان بنام مشهدی محمد رضا که ایشان ده لیر انجانه ثما  
 داده پانزده لیر بهم بوجه قرض آقا حسن بدهند البته خودشان نیز بتمان خواهند نوشت  
 و دیگر مطلب قابل عرض نیست مگر اینکه چند روز پیش مسئله مهمی پیش آمد چیزی نامده بود که دو  
 علیه ایران بدولت انگلیس اعلان جنگ کند بلکه هم کرد و حتی روز است که گفتگوی خصوصی  
 از میان برخاسته تا مگر درجه آرامی حاصل کردید از قرار که معلوم شد سبب این بوده است  
 که گویا وزیر مختار انگلیس در یک مسئله سیاسی که برپا پوشیده است بحجاب صدر اعظم بطور  
 بی احترامی جواب داده بود ایشان هم مطلب را بعرض همایونی رسانیده از طرفین  
 الشرف ملوکانه همان ساعت حکم مؤکد بعد از جناب وزیر امور خارجه شرف صدور  
 یافت که بلندن بواسطه تلکراف خبر بدید که باید در ظرف یک هفته سفیر خودشان را عینا  
 واحضار لندن کرده تنبیه نمایند و گرنه لشکر ایران تا دو هفته دیگر بسوی هرات  
 حرکت آمده تسخیر تمامی هندوستان را پیشنهاد میست خواهد ساخت همان روز  
 بحضرت والا ظل السلطان حکم تلکراف فی داده شد که اردوی چهارم تا دو هفته دیگر با  
 تمامات مقتضیه آماده حرکت بسوی بندر ابی شهر باشد <sup>بعلاده</sup> این ساد است  
 چهارم ربیع الاول رسم عرض است کبری در شهر پای تخت ترتیب یافت که دیدنی بود  
 اردوی همایون خاصه و سایر لشکریان حاضر رکاب که سواره و پیاده و توپچی و  
 پنجاه هزار نفر بودند در میدان مشق چنان بحسب و چالاک باحرار علی و نورپرداختند که  
 موجب مزید تحیر و تعجب خودی و بیگانه گردید قبله عالم خود بنفسین همایونی  
 فرمان میداد خلاصه <sup>معاذ الله</sup> بود <sup>معاذ الله</sup> نایب السلطنه وزیر جنگ مثل سرنیک این طرف انظر میله  
 از کثرت کرد و غبار که بر پیشانیته بود کشتن نمیشاخت از دور و دورها کردون شکوه  
 رومی هوای ترکی گرفته بر تو خورشید بر زمین نمی تابید باری آنروز جواب تلکراف از لندن  
 رسید ولی نمیدانم چه بود اینقدر هست که وزیر مختار المان واسطه و میاسخی شد از  
 خود اعلیحضرت امپراتور المان نیز تلکراف نامه مخصوص به قبله عالم رسید که از اعلیحضرت  
 همایونی باقتضای مودت کامله که در میان است خواهشمندم که عنایت شایسته را در جواب

نکما داری صلح و صلاح عمومی منظور و مبذول فرمائید زیرا که بضمیمه پاک هالیونی پوشیده  
 نیست که امروز هرگاه در محیط رف دنیا صدی توپی بلند شود جنگ عمومی عالم را فرا خواهد گرفت چه  
 پولتیک دولتها هم بسته است در انصورت هیچ در کار روزگار پدید آمده بنیان بنیاد  
 مملکتها که سبب تفتیش بندها که خدست زیر و زبر خواهد شد من بکلم دوستی شخصی با آن پادشاه  
 دل کاه نمیخواهم که سبب ظهور این جنگ دولت علیه ایران شود متوقعم از کرده آن صغیر  
 بی تدبیر در گذرند لهذا چنان معلوم میشود که جنگ نخواهد شد اما قرار بر این است که وزیر مختار  
 انگلیس در ضمن عرض محذرت بنجانه جناب صدر اعظم رفته بطور لقمی ترخیصه خواهر ایشان  
 پردازد و مکلفه خود زیادت آرد میگویند مقرر شده است که وزیر مختار مذکور یکماه دیگر میفرود  
 از طهران بیرون خواهد شد دولت ایران دیگر بوقت سفارت او را قبول نخواهد کرد دیگر  
 بجایش خواهد آمد حالا باید نشاء ابراهیم بیک را تمامش نمود از فرط شادی کاکیر شده بی  
 بنجو و میگوید قربان شاه بروم البته باید چنین شود صدر اعظم هم مرد بزرگ و با غیرتی است خدا  
 هر دو را از بلا نکاهار و بیچاره چنان مست شادی این خبر است که تعریفش ممکن نیست .  
 حاجی کریم اصفهانی پس از خواندن تمامی کاغذ برخواست میگوید دیگر بجیشیدن کار دارم باید بروم  
 مرخص فرمائید ابراهیم بیک در نهایت صفای قلب حاجی کریم آقا کجا میرود وقت نماز است  
 بروم چیزی بخورم گرسنه ام حاجی کریم سائ شاکم نباشد باید بروم بسیار کار دارم انشاء  
 وقت دیگر خدا حافظ خدا حافظ شما حاجی کریم میرود ابراهیم نیز پول قهوه و غلیان را داده  
 از قهوه خانه بیرون میاید ولی از فرط شادی نمیداند کجا برود چکند بی اختیار کالکه  
 میخاهد کالکه چی رسیده نوار شده بدون تعیین نقطه مقصودی میگوید برو ابراهیم خود  
 نیست کالکه چی انقدر میرود که از شهر خارج میشود آنوقت میگوید بیک افندی کجا  
 تشریف میرید جواب کردش کردش بعد از کردش بسیار نزدیکیته نماز خورده ناشنا  
 شکسته با همان سرت بیرونی بنجانه میرسد و یکسر کتا بنجانه رفته تاریخ نادری را برآورده  
 شروع میکند بخواندن تفصیل سفر نادر هندوستان از این مطالب هم نشاء تازه بروی کتا  
 سرت میافزاید . در این اثنا مادرش رسیده میگوید فرزندم روز نهار را کجا خوردی مادر منتظر

گذاشتی مادر جان هیچ جا چیز نخوردم ولی دلم چندان سیر است که اگر ده روز دیگر چیزی  
 نخورم باز میل نخواهم داشت خلاصه براهم بیک النش را چنان انبساط خاطر داشت که درجه  
 آنرا خود میداد و را قدری ازود تراز معتادی همه روزه از خانه بیرون میاید بخمال اینکه بلکه یکی  
 دوتن از رفقای خود است آمده از تحصیل مکتوب دیروزی حاجی کریم با آنان صحبت کند و نیز  
 از چاشنی و نصف العیش نصف العیش لذت برد از قضایا بکس لاندیده باز بی حاجی کریم رمی کرد  
 ازین قهوه خانه بدان قهوه خانه هر چه میکرد و او را نیز میدانی کند از این طرف حاجی کریم  
 اصفهانی میدانست که نقش در گرفته براهم بی او خواهد دوید آنرا محض اینکه زودتر بمقصود  
 دست یابد از منزل خود بیرون میاید بچاره براهم بیک آنروز باهمه انبساط خاطر که داشت از  
 آن سخنان و خبرهای خوش لبریز بود کسی را پیدا نمیکند که شریک شادی خود نماید ناچار  
 طرف خوب بجان برکشته پس از نماز و شام خوردن باز خود را قدری با مسالعه مشغول داشته  
 فردای آن باز بعاتد مقرر از خانه بیرون شد و یکسیر و دبقوه خانه بزرگی که در میدان  
 محمد علی پاشا واقعت قریب بنظر حاجی کریم که در کمین بود از دور نمایان میشود و می بیند که  
 براهم بیک تنهانشته است گویا او را ندیده میخواهد از آنجا بگذرد ولی براهم او را دیده در  
 نهایت تعجیل داد میزند که حاجی حاجی حاجی کریم هم که در پی فرصت بود برگشته براهم با  
 دیده سلام میدهند پس از آهنگ سلام میگوید حاجی جان کجا کجا حاجی می گوید در این طرف قدری  
 کار دارم براهم بسم الله قدری پیشین کیجا همی بخوریم خیر باید بروم بابا تعجیل داری  
 بنشین بنشین حاجی خیر نمیتوانم براهم بیک حاجی جان من میدانم تو همکاره نداری مامور  
 و خدمتی نداری این همه ناز چه حاجی کریم میگوید راست میفرمائی بیچاره فوجی ندارم و  
 عذری دارم که بالاتر از همه آنهاست براهم بیک دامن حاجی گرفته میگوید بنشین بنشین چه  
 عذر داری حاجی می گوید حقیقتش این است که بیک نفر عرب ناخوب مصری قرض دارم من هم در مقابل  
 از یکی طلبکارم و عده کرده است که اول ماه آینده بدو دلی من امروز بعب پول بدهم  
 و ندارم اینجا هم بیرون قهوه خانه است چون پول حاضر نیست میترسم پرتوخته در میان  
 کوچه مرادیده بنای طلبکاری و سخت گیری گذارد هم ثلثا حالت بکشید و هم من رها شوم اگر  
 کجی کرد

درون قهوه خانه بود احتمال میرفت که در میان جمعت و از دوام مشتریان مارانسیذ تا  
 در اینجا آن احتمال نیست هرگاه گذارش بدین طرف بیفتد زود مرا خواهد دید (الوقت خیرا  
 معرکه باریکن) ابراهیم بیک میگوید که فرصت چندست چیزی نیست پانزده لیر ابراهیم  
 نقلی نیست خدی کریم که نیست نشین حاجی می نشیند ابراهیم بیک قهوه چی را صد می کند قلندران  
 میخواهند از حبش یک نفر چک یعنی حواله نامه بیرون آورده چنین نوشته بجای می دهد که این حواله  
 نامه پانزده لیر است هر وقت میخواهی برو از بانک بگیر اکنون قهوه را آسوده بخور تا هر وقت طلب  
 خود را گرفتی پول را بیا برده حاجی لطف شما زیاد استی مرا از چنگ این عرب بمرحمت آزاد کردید حالا  
 بنده نیز یک سند عند المطالبه نوشته بشما بدهم انشاء بعد بیت روز نمیشد از طلب خود گرفته  
 بشما میرسانم اگر در کجا ممکن شد در سه قسط پنج لیر پنج لیر امیدم ابراهیم بیک سند فلان لازم  
 نیست حرف شما محتاج است قدری صحبت می کنند ابراهیم بیک می پرسد کا غدر بر روزی  
 پیش است حاجی بلاییده از امن خود قدری بخوانم چه کا غدر خوش مضمون بود پدر نوشته حاجی  
 ہی دروغ است که می بافد و حیا نکرده میگوید سفر او قوسلما حتی افراد تبعه خارجه در ایران  
 میخواهند میکنند دستی بالای دست آنان نیست پدر نوشته بیا بیا بشما چشم کو خودمان این  
 کا غدر که مسلمانی از طهران بیک مسلمان دیگر نوشته بخوانید حاجی در این اثنا کا غدر از نعل  
 در آورده میدهد ابراهیم بیک میگوید حاجی عمو مطلب دیگر که نیست نه خیر اگر باشد هم از شما چرا  
 باید پنهان کرد ابراهیم بیک سنایمی کند بخواندن کا غدر می بخواند ہی می گوید جان قربانستم  
 جان خدا سخت را بر آید با شوق و مسرت تمام چند بار مکتوب را میخواند باز تکرار میگوید  
 حاجی آقا این کا غدر چند روز نزد من بماند حاجی از ترس اینکه مبادا رنگش بوه معلوم گردد  
 میگوید هم کا نام زن و بچه و کا غدر نمود مضایقه نمیکردم اما خود میدانید که با این حال عاقبت  
 نیست مکتوب را گرفته به جعلی خدا حافظ گفته میرود گرا به منزل را داده آسوده میشود درجه تعصب  
 ابراهیم بیک را از این حکایت میتوان دریافت اینجا غیر تمند از روزی که خود را شناخت  
 بلحاظ کثرتی اسکندر بایران و خراب کردن بسیاری از آبادیهای آن کشور و آتش زدن  
 شهر استخر پای تحت قدیم ایران و کشته شدن وارا از مکه بید آن نام اسکندر به زبان نیاید

اگر جایان از بردن نام آن شهر ناچار ماندی (بندر بصره) گفتی اینا اندکی از تعصب و  
 حیمت بسیار مختصری از شرح حال ابراهیم بکیاست ولی دوستی که بعضی کوه نظران این بحر  
 حالات در بحیمت جاہلیت و تعصب بجای عمل کنند چنین است این بهیون غریز ما هر چند  
 که جوانست اما جوان محراب صحت پیران رسیده کامل خود مند هو شیار با خبر از وضع  
 روز کار و از تربیت شدگان عصر خود بشمار میرود اینقدر هست که بهنگام شنیدن نام ابراهیم  
 بی اختیار بود عشق وطن بر پای وجود این جوان بر سر خورده داشته قدر آنرا داشت که از کسی نام  
 معشوق خود را برشته نشود که اینهم یکی از اخلاق حسنه آن محبوب میشود باری بنده از  
 اسلامبول بخارج رفته بودم بعد از دو ماه برگشته وقتیکه بخانه رسیدم بنده زاده گفت که بابا  
 از مصر بیا دو نفر همان آمده روزمانده بایران رفته رسیدیم نامشان چه بود گفت کاظم  
 بشما نوشته اند در روی سیزگتا بخانه هست بخانمید کاظم را از آنجا گرفته خواندم مضمونش این بود  
 فدایت شوم بغیرم زیارت مشهد مقدس از مصر با یوسف نمود و در اسلامبول شده در خانه شما که  
 حقیق خانم امید بنده هست منزل کردیم متاعم از اینکه بشرف ملاقات شما نایل گشته  
 ولی تا روز رحمت افزا بودیم و ز چهارم از راه باطوم عازم خراسان شدیم اگر سلامت رسیدیم  
 نایب الزیاده خواهیم شد و اگر مردم حقوق دوستی را حلال فرماید در میان کتابها  
 شما یک جلد کتاب دیده برداشتم که در راه خود را بمطالعه آن مشغول دارم اگر چه نویسنده  
 مرد عالم و کاملی بنظر میاید و خیلی طالب عمده و بزرگ استخراج داده اما در خصوص وضع ایران  
 و اشار بعضی جزئیات نوشته است و مطلق چنان معلوم میشود که یا از ایران خبر ندارد یا سهو کرده  
 علم یا اینکه از ما ناانیت باری التماس دعا دارم یوسف عمویم عرض سلام دارد (امضا ابراهیم)  
 معلوم شد که نویسنده ابراهیم بکی دوست نیست بسیار فوس خودم که کاش در ایام ورود  
 ایشان در اسلامبول بوده خیال سیاحت تمام ایران را از سرش بدر میکردم و نصیحت مینمود  
 که آقا زیارت مشهد مقدس الگما کند از راه باطوم و عشق آباد رفته پس از زیارت باز  
 از همان راه ما برگردوزیر که میدانم هرگاه بداخله ایران سفر کند وضع ناگوار وطن را دیده خسته  
 و ناخوش خواهد شد و گذشته از آن رسیدیم که ناچار از دیدن آن وضع ناخوار در حق بزرگان

بد کوئی وزیران درازی کرده بملای بدی گرفتار گردود. چه حالت اور بخوبی میدانستم چنانکه  
خودش نقل می کرد که روزی در مضر در باغ بلدیة انجائیه چهار نفر ایرانی را دیدم که گردش می کردند  
در میان شان مردی شصت ساله را دیدم که باریش الوان و لباس کهنه پاره پاره و کفشهای  
کهنه و جوربهای محرمات سرخ و سفید و پاشنه شکافته بسیار کثیف که خارج از کفش  
و جوراب بود با کمال مناعت راه میرفت و در هر قدمی کفشش باندازه سه کام از خودش  
می جهید و کلاه ماهوت بسیار کهنه که ریش از سیاهایی بسری مبدل شده بود در دست  
دیدم که علامت شیر و خورشیدی هم بر پیشانی زده و سوم درجه نشان شیر و خورشید  
نیز بر آن چهار مدال نقره از قیقه سرداری صد چاک خود او نیخته است معلوم شد که اینها از  
حجاج ایرانی اند که برای سیاحت مصر آمده اند پیش زلفه سلام دادم و کفتم زیارت شما  
قبول بنظم می آید از زیارت خانه خلعت کشیده یک گفت بی خدایا بشما هم قیمت کند بعد  
پرسید شما فارسی را کجا یاد گرفته اید کفتم من خود ایرانی هستم پرسید از کجا کفتم از دبیجا  
پرسیدم شما کجائی هستید گفت از اهل نجد از نامش پرسیدم گفت حاجی یا و کفتم شما  
حاجی شده اید یا وری که من منصب است پس اصل نام شما چیست گفت رستم یا و کفتم بسیار  
خوب اسم بزرگی دارید بنده از شما یک موقع دارم کفتم چه چیز است کفتم اینجا مصر است از  
هر ملتی در او جمعند در هر قدمی چندین سرباز و سرنک و یا و دیده میشود ملاحظه نمایند  
چگونه لباسها پاک و خوب بقاعده در بر دارند شما هم بایستی محض حفظ احترام این علا  
کلاه و نشان شیر و خورشید و نگار می شنون بلند دولت و ملت لباس فرخور  
منصب نظامی خودتان بپوشید که سبب افتخار باشد نه بدین پایه ریشانی که مایه  
هزار گونه نجات و شرمساری کردد گفت زواریم لباس در ولایت کفتم حالا که کجا  
انجا گذاشتی بایستی این علامت کلاه و نشان و مدالها را نیز در انجا گذاری و بنیاد  
اکنون که آوردی در کن باز در ولایت استعمال کن گفت مرد که فضولی به تو چه  
حاکم ولایت هستی کفتم نه تعصب ملی مرا واداری کند که شمار از عیب این کردار زشت  
بیا کاما نمیدانم کید فو دیدم حالت حاجی یا و تغییر کرد گفت پدر سوخته تو غلط می کنی اگر در ایران

بودی حکم میکردم چوب ... می طمانند. از شنیدن این نام برطان سرم چرخ زدن کاشا  
 دوسه سیلی سخت پی در پی بروش زده بگریانش آونخم کلاه از سرش پدیدار این اشیاء  
 تن از اطراف رسیده گذاشتند یکی از همایش نیز پیش دویده گفت همیشه می دانی باک  
 دعوا میکنی این حاجی یا ورست در ولایت هفت پاچه ده شش دانگ وارد باغات  
 و آسیاها نیز بجای صاحب خجست فلان و فلان خلاصه از شدت غیظت لرز گرفته به  
 شیطان لغت کنان بخانه رفتم — حالاً تصور باید کرد که بسرخیور آدم در ایران از  
 سر زبان چه بلا خواهد آمد. بهر حال همین ملاحظات من سیاحت اورا بسوی ایران صلا  
 ندیده از خودش خیلی نگران بودم هشت ماه از انیمقدمه گذشته بود که روزی نوکر خانه خبر  
 آورد آن دو همان که بایران رفته بودند باز آمدند در خانه دویدم پس از مصافحه و معاف  
 و خوش آمدی داخل طاق شد که گفتم برادر از شما خیلی نگران بودم اگر جای اقامت شما را  
 میدانستم مطلق بودم فکر احوال پرسی میکردم شکر خدا را که سلامت باز آمدید ان شاء  
 در واپور و راهباز حجت زری گفتم خیر در حوالی طبرزون قدری کولاک و تلامطم شد  
 ولی زود گذشت. باکدامین واپور آمدید. واپور روس. خوب احوالت چه طور است  
 از برکت دعای شما خوبست حالاً بگویم بنیم این سفر طولانی را با اسب و استر حکونه طی کرد  
 بهر نحو که بود گذشت. پس چرا میش از مسافرت از خیال خود بمن خبر ندادی گفت در  
 حقیقت خیال بهیچان سفری نداشتم مگر دوسه روز میش از حرکت به سوی این مسافرت بزم  
 افتاد بسبب آن هم آقا احمد شیرازی شد شما هم باید آقا احمد را بشناسید بهنگام تشریف  
 آوردن شما بمصر کامی بخانه ما می آمد گفتم بی بی یاد دارم گفت آن آدم در مقابل خدا  
 صادقانه چهل ساله پدر خود یکصد و بیست تومان سالیانه از طهران موجب دارد و  
 ده سال است نرسیده بود و بیچاره برای تحصیل آن بطهران رفته در آنجا معکوش شده  
 بود که ملوچ او سال بسال از طهران آمده همین سفارت اسلامبول که خود را وصی مرده  
 و قیم زنده ایرانیان میداند ملوچ از این زمانه متروکات سائر ایرانیان بدخت  
 که همه روزه در اسلامبول و حوالی آن بچک میاورند بدون هیچ واهمه از پرش و مژغاره



پاک خورده اند غرض آن پچاره پس از طی آن همه راه دور و بردن پنج بسیار بر کشته بمصرواد  
 شد حالت بنده را که خوب میدانم محض شنیدن خبر و روان هر دو بدینش زفته از طهران  
 و اوضاع ایران پرسش نمودم که چه خبر خیر است گفت هیچ کفتم از وضع سلطنت و حالت وزراء  
 مملکت می رسم گفت هیچ از انتظام لشکر و اداره کشور پرسیدم گفت عرض کردم که هیچ چیز  
 کفتم عجب حالتی داری مگر در این مملکت وزیر جنگ وزارت داخله و خارج و معارف و مالیه  
 فوائد و زارتمای زراعت تجارت نیست گفت نام همه اینها هست و منشی و نویسنده نیز هست  
 حتی در صورتیکه تنها دو کشتی جنگی پوشیده در روی آب دارند برای همان دو کشتی وزیر بحریه و  
 وزارتخانه هم دارند از این یکی پی توانی برد که وضع یار و زار تخانها باید چه طور باشد  
 راستی از سخنان یادوه و پریشان این مرد قاتم تلخ شده بخانه برگشتم شب همه در اندیشه  
 بودم که چه باید کرد اینها را که در باره وطن میگویند نباید اصل داشته باشد در صورتیکه پدر  
 مرحوم رخصت سیاحت هم داده راستی از انصاف دور است که دو تنه با رصفحات فرنگستان را  
 دیده یکجا از وطن دیدن بکنی بهتر که بغرم زیارت شهد مقدس سفری کنم در آن ضمن سایر  
 قطعات وطن خصوصاً پایتخت را نیز سیاحت کنم اگر ایامی قاست جای مناسبی یا قسم بمصر  
 کشته املاک خود را فروخته با اهل و عیال بدکنجا بروم و باقی عمر را در خاک پاک وطن رفته تجارت  
 و یا زراعتی بدست گرفته بیاان آرام پس همان روز به یوسف عو کفتم تدارک اسباب  
 سفر کن که پس فردا بغرم زیارت شهد مقدس و سیاحت ایران حرکت خواهم کرد این  
 بود که هشت ماه قبل بدینجا آمده و رفیقیم اینک برشته در صد دعا و دعا بمیرم کفتم خوب  
 چه دیدید وضع مملکت و حکومت چه طور بود آه می کشید و گفت نه تنها به پرسیده من یکم  
 اسی کاشش هرگز بدانوی زفته اینهمه ماطایات را ندیده و بهمان دوقیای وطن باقی  
 مانده بود می کفتم من خود میدانم که تو از این سفر دلخوش بر نخواهی گشت حالا از آنچه  
 دیدی بمنهم بگوئید ضرری ندارد گفت هر چه دیده ام و بر من گذشته همه را نوشته ام فردا  
 سیاحت نامه خود را بخدمت میدهم خود بخوانند که من زبان تقریر از اندام هر چند  
 که دلم نمیخواست آنهمه ماطایات را بنویسم ولی چون پدر مرحوم وصیت کرده بود و بر



مملکت که رسیدی مشهودات خود را تماماً بنویس که روزی بکار آید خواهتم که برخلاف  
 وصیت پدر رفتار کنم باری پاسبی از شب رفته بود شام خورده بعد از آن کتقم برادر شما از کاشان  
 اید قدری زودتر استراحت کنید تا از پنج راه بیایید خداوند شما را راحتی بدو گفته رقوم و خوابیم  
 صبح بر خفته نماز خوانده چاهی خوردیم ابراهیم بیکفت یوسف عمو بر خیز پیرامن وزیرتجا  
 حاضر کن تا رخت عوض کرده بکلام برویم میدان من هفت ماهست تمام ندیده ام یوسف عمو  
 جامه و ان را باز کرده که جامه بر دار و گفت اول روزنامه سیاحت مرابده دقری از او  
 گرفته بمن داد و گفت اینست سیاحتنامه من هر چه دیده ام بدون کم و زیاد و رانجا  
 نوشته ام هرگاه فرصت دارید تا برگشتن ما از تمام بخوانید من هم کتقم چون میدانم که مطالعه  
 کنندگان با انتظار مندرجات سیاحت نامه اند لهذا صورت آنرا ذیلاً بنویسم که  
 (صورت سیاحت نامه) در سجد هم فلان ماه بعزم زیارت مشهد  
 مقدس و سیاحت ایران با یوسف عمو علم این بنده که در حقیقت بجای نمی و بلکه بدست  
 دو ساعت از روز گذشته از مصر دختین موقع شمند و فرحان (بندر مصر) براه  
 افتادیم همان روز دو ساعت بغروب مانده بدانجا وارد شدیم آنشب را در شهر مذکور گذرانیدیم  
 فردایش در ساعت چهار زوالی با واپور پرنس عباس نام خدیوی از موقع اول ملت گرفته  
 بطرف اسلامبول حرکت کردیم (یعنی اسکندریه) هوا خیلی خوب همه روز را در صحنه کشتی تماشا  
 بسر بردیم ولی هیچ مصاحبنداشتم بخيال خود بودم در ظرف دو شبانه روز وارد اسلامبول  
 شدیم در راه سبز از قلعه سلطانیه که مدخل بوغاز اسلامبولست در هیچ جا توقف نشدین قلعه  
 سلطانیه دارای استحکام بسیار بر رکیت که موافق فن ساخته شده میگویند کبیر عاده توپ  
 در نقاط متعدده آن بقیه کرده اند فی اذن و اجازه مستحفظین عبور بهیچ کشتی از اسکان  
 نیست کسانیکه خود انجا را دیده اند قول مرا تصدیق خواهند نمود کشتی ما نیز پس از استحصال  
 اذن و اجازه براه افتاده وارد اسلامبول شدیم چون واپور قدری از اسکله دور تر می ایستد  
 لهذا با قاتی که همیشه در اطراف کشتیهای تازه وارد حجاب جمع میشوند ما را با اشیاء خود  
 بگرم در آورند پس از معاینه اشیاء از انجا یکسر بجای غلافی یعنی خنجر شده نگارنده این سیاحتنامه

زفته منزل نمودیم با اینکه صاحب خانه که دوست غریبست در اسبابول نبود در خانه کاشیکار  
 در نهایت احترام از ما پذیرائی نموده دقیقه از ما سم همان نواری را فرو نکند اشد در حقیقت آنقدر  
 احترام کردند که ما به شرمساری کردید هر چند که خانه را مثل خانه خود میدانم ولی نبودن صاحب خانه  
 بیشتر سبب نجات شد روز چهارم طبیعت خود مان را در کونسل خانهای ایران دروس قتل کشیده  
 با واپور نم باز در موقع اول عازم سمت باطوم شده روز پنجم حرکت بد آنجا وارد گشتیم  
 مامورین مرگ روس آمده اشیاء را معاینه کردند و لیکن ما هم در کشتی قتل کشیدند بیرون شدیم در  
 اسکله آنوهی را برانیدیم اما در نهایت پریشانی لباس همه کهنه و صد پاره رنگ روغن  
 زرد و وضعف از این حالت انان تحیر و متأسف شدم در آن اثنا جمعی از آنان نیز اطراف ما را  
 گرفته که آقا ما قهوه خانه خوب داریم جای منزل هم هست خوانند اشیاء ما را بردارند یکی از  
 آملیان بمبا اشاره کرد که نزدیک یوسف عمور بطرفی کشیده است بهش بگوشت گفت که مبادا قهوه  
 خانه ایان بر وید همه لوطی و مردمان دزد و دغلند بهتر این است که بمبا بخانه امپریال نام  
 که در این نزدیکی است زفته منزل کنید هر چند که شبی یک دو منات بیشتر خرج میشود اما  
 از هرگز ند آسوده میشود یوسف عمور کمال گفت بهوتل امپریال خواهیم رفت در آنجا یک لاطق  
 می برای هر شبی بدو منات اجاره کرده شب را خوابیدیم سحرگاهان بیرون آمده بکلیف همیشه  
 رسیده پرسیدیم ماشین کی بتغلیس حرکت می کند گفت یکی حالا دیگری شب دیدیم که  
 بدین ماشین غیرسیم کفتم بهتر تا شام هم در شهر گردش می کنیم از نام و مملکت آن هم شهری  
 پرسیدیم گفت نام علی و خود لنگرانی بستم او هم پرسید از کجا تشریف می آورید گفتیم از بهر  
 گفت منم چندی در مصر بودم از بعض کسان احوال پرسیدم گفتیم عجب است که در این مملکت  
 بهر طرف می نروم ایرانی است ولی همه پریشان و پرمرده و بیکار معلوم میشود که همه بی چیزند  
 گفت بلی هم شهری در اینجا بسیار است چون امروز کیشنه کار را تعطیل است از آن جهت در  
 اینجا جمع شده اند فردا بسیاری بیکار میروند کفتم چه کار دارند گفت همه فعلاً و عطل کرده اند  
 پنجاه نفر میوه فروش و دوازده نفر دست فروش هستند باقی سرگردان و محتاج قوت لایموت  
 کفتم مگر چه قدر هستند گفت چهارچهر نفر باید باشند با خود کفتم بجان الله در این شهر کوچه

چارنفر از ایرانیانم بدین وضع و حالت پرشائی گفت آقا جان چه میفرمائید تمامی شهر باو  
 قصبه با حتی دماست قفقاز پر از این قتل ایرانیانست نسبت بایرانجا بسیار کم است  
 کفتم دولت ایران چرا اینبار رخصت جلای وطن میدهد گفت خلد پرت را بسیار مزد از جهت  
 خبری می شنوی (دستی از دور در آتش دارم) اولاد ایران اغیت نیست کازیت نمانست  
 بیچارگان چه کنند بعضی از تعدی حکام بعضی از ظلم سیکلریکی و داروغه و کدخدایان ماکان  
 در هر کس بوئی بردند که چخ شاهی پول دارد بزار گونه اسباب چینی بر او قیافه زندگی میکند  
 که برادرت سر باز بود از فوج کرختی بدیگری می آویزند که بر عیبت چندی قبل شراب خورده  
 یا یکی از خوشان تو قمار کرده است حتی همسایه را در عوض گناه ناکرده همسایه گرفته جس و جیده  
 می کنند اگر هیچکدام از اینها کاری نداشتند آنگاه بر خودش می رانند تحت و افترا می بندند  
 اینست که مردم جلای وطن کرده ممالک روم و روس و هندوستان را پر کرده اند آنجا  
 نیز از دست سفرو قونسلها و بستان لاشه و حقیقه خوارشان آسوده نیستند این بیچارگان  
 پامی برهنه را که اینجای بنید همه روز صبح تا شام در زیر تابش آفتاب فعله کی و کل کشی  
 میکنند در حالتیکه کافوان را بر حال آنها رحم میاید این سفرو قونسلها و مأمورین بی حیره و کما  
 ایشان در نهایت بیرحمی ایشانرا تحت می کنند و از هر یکی چهار منات همه ساله بعنوان پول  
 تذکره میگیرند از قراریکه شنیدم در اسلا بول و سایر ممالک دوم نیز تعذیات بر ایرانی خیلی  
 بیش از اینهاست تمامی مخارج سفارت را باید قونسلخانه بدید یعنی اجاره است قونسلها بجز از  
 این وظیفه ندارند هرگاه یکی از این فعله دارم اگر چیزی دارد اول کسی که در سر جنازه است  
 حاضر است مأمورین قونسلخانه است که خود را وارث شرعی و عرفی میدانند اگر چیزی ندارد  
 ۳ روز هم جنازه زمین است ابتدا از آنطرف نمیکشند باید باز خود این مزدور را می کشند  
 پولی جمع کرده مرده را دفن کنند امر و زجر و پنجاه نفر ایرانی بیکانه در همین باطوم مجبورند  
 قونسل ابتدا در این باب سوال و جوابی نمی کنند اگر بکنند هم روس با شخصش کوشش نمیدهند میگویند  
 مبلغ رشوت گرفته میخواهد او را خلاص کند زیرا که او رفقا را آنان با رعیت بخوبی آگاهند  
 میدانند که گذران ایشان و بالاتر از ایشان هم بسته بوجود این مثنی رعیت بیروسان است

اینان که مکلف ب حفظ حقوق رعیت خود ایشان را می چایند با این حال زیاده توج  
 نه توان داشت. گفت دولت ایرانی از حرکات اینان نباید خبردار باشد باید خودشان برضیه  
 بدهند و از متعبدان شکایت کنند گفت بجای بهتر از من میداند در صورتیکه دولت با من  
 خارج موافق اند و بلکه مبالغه معنی می هم دستی بکیر البته نمیتواند از او مواخذه کند که  
 چرا چنین و چنان کردی از این قولها که در ممالک روم و روس می بینی بالادست آنها  
 از هر کدام دو هزار تن هزارنات گرفته باینجا فرستاده اند اینان نیز باید در ظرف یک سال  
 پنج شش مقابل آنرا که داده اند بزور و جبر از رعیت بچاره بگیرند باینکه این نخستین اندوه بود  
 که در باطوم بر من مستولی شده دلم تنگ کردید باینکه بود که بی اختیار از دلم سر میزد و هر  
 گردش کردم از فرط بخودی ندانستم خاطر من خیلی شوخی بود اما اینکه شب و زمان حرکت  
 ماشین رسید و بنیت از درجا اول تا تغلیس هر یکی چهار ده منات گرفته یکنات هم بعنوان  
 انعام بعلی دادیم و او را خدا حافظ گفته راه افتادیم نصف راه را همان شب طی کرده سحر  
 کالان در عرض راه دیدم در چند نقطه کوههای بسیار بزرگ را شکافته اند ماشین تا سافتی از  
 نیز زمین طی حاصل نمینمود و پیش خود حساب می کردم که این بختی بشر چه نسخه کبر است که از یک طرف  
 سینه کوههای بدین عظمت را ناده فرسنگ شکافته از طرف دیگر شهری را بیک پایه این  
 بسته از دل آن کوه در ظرف چند دقیقه با نظرف نقل میدهند سحر بودم و قتیکه بهوش آمدم  
 دیدم با خود میگویم همت الرجال تقطع الجبال مبارکی در و اعون کینفر از منی هم بود با کفتم  
 علم هند به عجب کار با میکند کردن این کوههای سنگین و کندن این ماشین از میان آن  
 خیلی هنر و مستلزم مخارج حباب است گفت بلی بسیار هنر است و مایه زیادی هم گذاشته  
 ولی پارسال دولت از همین رشته راه آهن خرج در رفته شانزده ملیون منات منفعت  
 برداشت و گذشته از آن این جا بار که می بینی بیشتر همه وادی لم یزرع و خالی از سکنه بود  
 که دیوار این طرف را به لاجول میکند شت امر و زار برکت همین نفت سیاه باد کوبه  
 چندین ملیون منات همه ساله از ممالک خارج بدین ملک پول ریخته میشود این است که می  
 بینی در هر چند قدم قصبه و ده که آبادی هست در خاک ایران نشانها مثال این معاد

و هر چه بماند بسیار است اما از غفلت دولت و غلبه ملت با خراج آن کنجهای بی پایا  
 که در دل خاک مملکت شما نهفته است نمی پردازید این است که همشهریان شما در نهایت  
 مذلت و خواری به مالک خارجه رنجیده بکارهای است و مشاغل خسته مانند فعلکی  
 و حامی و کل کشی اشتغال میوزند و انجام کار بسیاری از آنان نیز بذل کدائی و دوا  
 میگردانند راستی بخان ثبات آمیز این پدر سوخته چون تیر بر دم نشست چه بکنم دعوت میتوان  
 کرد اما چار بر خاسته بکوشه واغون و فتنه از شدت و لنگی خوابیدم وقتی دیدم که یوسف  
 عمواز خوابم بیدار میکند که بخیر تماشا کن تفلیس نمایانست به خاتم چندان نکذشت که همین  
 از حرکت افتاد معلوم شد که رسیدیم از واغون بیرون آمده اسباب را حال برداشته  
 بکاسه کذاشت کفتم بهمان خانه لندن نام خواهیم رفت چونکه علی لنگرانی در باطوم پیرو  
 در اینجا منزل نماید پس از وصول بهما خانه مذکور بر شش را بچار رسالت اطاقی گرفتیم بعد از  
 شست و شوی سر و صورت بیوسف عمو کفتم برویم بلکه یک آشپز ایرانی پیدا کرده چیزی  
 بخوریم رفتم در محله مشهور به شیطان بازار چند باب آشنای خانه در آنجا دیدم که همه کف و ظروف  
 مسین تمام آسپاه دکانها بدوی آخرالربک دکان چلوپزی رسیده ناچار داخل شدیم  
 چلوکیاب خواسته بادست خوردیم از نظافت و سلیقه اثری نبود پس از طعام بگردش  
 شهر مشغول شد و وضع ایرانیا را اینجا را خیلی پریشان تر از باطوم یافتیم یکی در عمارت های بزرگ  
 و کل کشی و در کوچه ها در عملیات سنگ فوشی اشتغال داشتند فلم از دیدن حالت پریشان  
 و زحمات طاقت فرسای همه روزه آنان که ناچار از تحمل بودند خون خلاصه در این ملکها  
 همه کارهای است و پر زحمت بعد از این ایرانیان بدخبت است از کینفر همشهری که در  
 گذرگاه راست آمد پرسیدیم در اینجا تجارتی را ایرانی نیست گفت چرا در کاروانسراهای خلوت  
 بارون کوف و غیره خیلی هستند است آن کاروانسرا را سرانجام گرفته بدانطرف روانه شدیم  
 وقتی که داخل کاروانسرا گشتیم بدقت بصره نوکرا ان بودم دیدم جمعی در مغازه با هم یک با طرف  
 خودشان چند توپ قفا و بز و چیت بهمان و بز و جرد و قدک یزد و کرباس نایلین چیده  
 نشسته اند این نشان دیدم یکی مرا بنام صد کرده میگوید ابراهیم بیک ابراهیم بیک ایستادم

پیش دویده سلام کرد و جواب دادم گفت یقینست که در اینشناسی کفتم آشنایانم میباید ولی  
درست خواطر منست که در کجا بخدمت شما رسیده ام گفت در مصر چند سال پیش در محبت  
از زیارت مکه معظمه بصره آمدم و تجارتخانه حاج میرزا رفیع مشکلی شرف ملاقات نهادت  
و ادبش را نیز در خانه ایشان همان بودیم کفتم و در نیست ما را بدکان خود برد در آشنای  
صحبت کفتم در اینجا ایرانی خیلی بسیارست بنظر میاید ما شاء الله بهر سو نگاه میکنم بهمین  
ولی تاسف دارم از اینکه حالت بسیار را خیلی افسرده و پریشان می بینم گفت بل بسیار  
کفتم چه قدر میشود گفت در خطه قفقاز قریب بیست هزار نفر میگویند کفتم سبب جهل  
وطن و اختیار غربت نمودن ایشان چیست که انقدر با خجاک خارج ریخته متحمل اینگونه  
خواری و زحمتند گفت از کم درآمدی مملکت ایران و بیکاری مردم و تعدد بردستان  
در حق زیردستان و بی صاحبی رعیت که اینان بخاطر کمیتان پول تذکره بی سوال  
و جواب بمالک خارج سر میدهند و کسی نمی پرسد که کجا میروی و چه کار داری اینست  
که در قصبه ما و دماط حوالی دور و نزدیک سرحلات و قبرستانها کمتر نام مردیده  
میشود همه نام زنت کو یا شهر زمانست کفتم کاسبی دیگر نیست ایمان همه فعله اند  
جواب داد کاش همه فعله بودندی غالباً دزدی و کیسه بری هم میکنند و از این قبیل هزار گونه  
سوائی باری آورند که خجالت آنها را می کشیم کفتم پس قونسل چه میکنند و چه میگوید گفت  
خدا پدرت را بیامزد قونسل بغیر از گرفتن چهار منات پول تذکره و چند مقابل آن  
بنام رشوت و جرمه کار دیگری ندارد اگر یکی هم بمیرد و چیزی داشته باشد آنهم مال قونسل  
کفتم پول تذکره این شصت هزار را که بمیلانغ کزاف سر میزند دولت میرد گفت دولت  
چیز خبر دارد و نیشا ہی آن بدولت نمیرسد مگر آنچه روز اول بنام تعارف از قونسل گرفته اند  
گو یا آنرا هم وزراء و سفرا میبرند آنچه بدولت میرسد همان وزیر و بال اینهاست هر قونسل  
در هر جا که دلش خواست می تذکره است چاپ کرده میفروشند حال بایرانهم قناعت  
نکرده هر دزد و دغل و بیهوش و پائی از تبعه خارجه هم بخواد یکی دو منات زیاد گرفته  
تذکره میدهند آنهم رفته بنام ایدانی انواع خباثت و جنیت را ارتکاب می کنند و قتیکه

بدست حکومت روس افتاد و باندک تفتیش و تجسس معلوم میشود که تذکره او ساخته است  
آنوقت را باید ملاحظه کرد از شیون دولت در انظار بیگانه تا چه پایه میکاهد و آن قوسل راه  
نظر آنان چه وقع و مکانی باقی میماند چون رشته صحبت بدین نقطه ناکوار کشید دیدیم همه غم  
اینکه و ملاست خیزست دلم طمیدن گرفت ناچار طی آن طومار کرده سرخن را بطرف تجارت و  
دادوستد برگردانیده پرسیدم «دادوستد شما چه طور است چه مال و مطاع از وطن میاورید»  
گفت همین چیت همان بر وجود قفا و یز میلان و تبریز است اینها نیز با الهامی پیش خلی  
کسا و سیرونی شده است پیشتر هر ساله از این امتعه چندین هزار بار بدین صفحات آورده  
میفرود ختم ولی امروز بقدر در صدی یک زمانهای پیش بخرج نمیرود بلکه قلب در کار نمیرود  
اندر نک و تارستاع دزدیدند و روکار و میانکار کردند و نکهای قلابی بکار بردند و شتران  
دیگر رغبت نمی کنند چندی نمی گذرد که اینها نیز بالمره منوخ و منقرض میشود آنگاه باید ما از طریق  
ابریشمین سکو بایران بفرستیم . من خود در ظرف این اندک مدت تجارت خود از روسیه  
بسیار کسرا دیده و میشناسم که در ظرف چند سال با قلیل سرمایه دستکاه شعر بافی بجا  
کرده بودند حالا از برکت درستکاری هر کدام صاحب طبلون شده اند و بالعکس خیلی از  
ایرانیان را رفی دادم که هر کدام باتوجه متعانه بدیجا آمده اند و پس از ده بیت سال زحمت  
کارشان با فلاس کشیده است چونکه منافع ملیه و عمومی را ابد در نظر نداریم متاع مملکت را  
بامید منفعت موقت و دوروزی خود قلب می کنیم و نمیدانیم که بار کج بمنزل نمیرسد چندی  
نمیکرد که آن متاع بسبب تقلکاری از نظر افتاده بالمره منوخ میشود آنوقت ضرر  
بتمامی اهل وطن میرسد حالا در تفلیس چنانکه گفته شد بسیاری از امتعه ایران بالمره منقرض  
گشته بسبب آن در میان ایرانیان کسی که صاحب ده هزار تومان مایه باشد کمتر یافت میشود  
همه کلاه تقی ابر نفقیت و بسبب عمده این حالات ناکوار نیز غفلت حکومت و متعاضدن  
ما موری بر ثروت است که هیچ حکمی از شومی این دو کلمه بخش که مایه خرابی آن مملکت بزرگست  
پای نمیگیرد بجاری دیدیم زیاده بر این طاقت شنیدن امثال اینخان را ندارم پرسیدم  
ماشین باد کو بیکی حرکت می کند گفت اول شب ولی شمارانخواهم گذاشت که بروید خیلی صبر



عذر خواسته گفتم سایه شما کم نشود باید برویم خدا حافظ گفته یکسر بهمان خانه آمدیم اگرچه قلیس از  
 شهرهای بزرگ دیدنی است ولی از این جهت با چنان آزرده خاطر که جهان در نظر من نیست  
 قدری خواهیم نزدیک بر زمان حرکت ماشین برخواستیم حساب مماخانه را دادیم بلکه گرفته  
 براه افتادیم در آشنای راه همیشه با حالت پریشان این گلت آواره از خانمان که با بدترین  
 وضع مذلت در غربت پراکنده شده اند مشغول بود. می سیخا کشیده می آه جانها میزدیم  
 بالاخره از فوط ناثر با خود گفتیم بعد از این باید از تجسی وضع وطن و حالت هموطنان و نوشتن  
 مشهودات خود در گذریم که همه که ورت انگیز و اندوه خیز است باز وصیت پدر مرحوم را میگیر  
 شد فردا هنگام عصر تنگ وارد باد کو به شده یکسر رفیقیم بهمان خانه فقفا ز نام گرایه اوطاق  
 این مماخانه ارزان و روزی عبارت از یک منات است ولی خیلی کثیف و خدمتکارانش  
 بی ترتیب بودند چون زیاده از دوشب ماندنی نبودیم بخوابتم عوض کنم اکثر اسکانش  
 مسلمات هر کس در منزل خود کباب و طعام برای خود می پزد بعضی از آنان قیام تریاک  
 هم می کشیدند به یوسف عمو گفتم قدری سیر و برویم هم کردش میکنیم و هم از بوی بد و ناگوار این  
 تریاک بی پر خلاص می شویم بیرون شدیم یکی از خدمتکاران گفت مشهدی چیزی یعنی نقد  
 و اشیاء که انبانی دارد اینجا نگذارید. اگر دزد بر دما ضامن نیستیم گفتیم کلید منزل در جیب ما  
 گفت کلید کلید میزنم من خبر دادم و اسلام گفتم ترس ما بجز چند پارچه پیراهن و زیر جامه چیزی  
 نداریم تا جریمه کنیم صرف هیچ اما از حالت خدمتکار خنده و تعجب گرفت باری بیرون شو  
 رفیقیم بکار دریا بهر طرف نگاه کردم دیدم باز مثل باطوم جمعی از همشهریان مادر زیر آفتاب  
 جوق جوق نشسته در لیفه و کریبان مشغول قصا بی هستند و در یکطرف هم دیدم مردم  
 جمع شده های و هوای بلند گشت و یکی را میزنند و با واز بلند میگویند بزنید این همشهری  
 پدر روخته را و هر کس سید میزند پرسیدم این بیچاره را بچه کناه میزنند و کیست و چکاره است  
 گفتند ایرانی و مزدور یعنی عمه کی از کشتیه است که صاحبش سلمان و از اهل باد کو به است  
 زنندگان نیز مزدوران کشتی و از اهل این بلند گفتیم این چگونه مسلمان است که یک تن بچناه  
 و غریب را بچناه نفر میزنند آن شخص گفت اهل باد کو به در حق ایرانی خیلی سیرم هستند



خو اتم خود را بمیان اندازم آن شخص که مرد موقری بنظر می آید از آن غم مانع شد گفت  
 مگر که تو را هم بحال او میگذرانند معلومت که شما تازه وارد این شهر شده اید یا هر روزه امثال این را  
 دیده خون جگر میخوریم خدای نیامرزد که سبب این همه بدبختی و خواری و لذت و تیره روزی  
 ما شدند اینهم یکی تازه بروی زخمهای کهنه دل من پاشید لاجل کویان راه اسکله را پیش گرفته  
 از زمان حرکت کشتی بسمت (اوزون آدا) سرانگرفتم گفتند یک واپور هست فردا میرود اما  
 سواحل کرد دست برای گرفتن بار و سر نشین بهر طرفی سر میزنند و یک واپور دیگر هست که از اینجا  
 یکسره (اوزون آدا) میرود اما چهار روز بعد ازین حرکت خواهد کرد با خود فکر کردم که چهار روز  
 در روی دریا ماندن بهتر از اقامت این شهر و دیدن روی این مردمان بیرحم و زبون  
 کثیست زود از آنجا برکشته بخدمتکار مهاجران سپردم که معاملات معدود تصدیق بلیت  
 ما را بانجام برسانند تا فردا برویکم دوباره بگردش شهر مشغول شدم این شهر از باغ و باغچه  
 گل و گیاه عاریست اما عمارت های خیلی بلند و باشکوه و تجارتخانه های بسیار معتبر دارد که  
 غالباً مال مسلمانان و ارمنه است از برکت آن نفت تیره و غلیظ که کمنا مترین بسکاز  
 معادن روی زمین است اینهم ثروت را انداخته اند - از تواریک میگویند چند تن از  
 مسلمانان آنجا از جمله حاجی زین العابدین تقی یوسف دارای چند ملیون منات ثروت  
 و سامانند که با قضای حمیت اسلامی و جودش موجب سربلندی و مهابتت همه کس از  
 او خوب میگویند خویش ملت نامش را با احترام میبرند میگویند طبعاً مایل ترقیات معارف  
 اسلامی و خیر است و خود از متعصبین و غیرتمندان اسلام است خدای امثالش را در دنیا  
 مسلمانان زیاد فرماید - از ایران هم چند نفر تاجر معتبر است چون آشنائی نداشتم ملاقات  
 نند - یوسف عمو کفتم بعد از این سفر ایران است باید قند و چاهی و روغن و برنج خرید  
 یک پوت برنج صدری خریدیم اما خیلی گران بود بیش از پارسیم گفتند بمناسبت جنگ  
 دولت ایران بطور سخت غدن کرده که برنج بخارج فرستاده نشود و لهذا دوا هست که  
 بعلت کمیابی خیلی ترقی نموده است خلاصه روز را شب آورده در همان خانه خواهیم قدری  
 استراحت کنیم اما اکثرت سرخک و لیک خواب محال و غیر ممکن بود تا دمیدن صبح انجم

شمار می کرده پس زادای دوکانه بمجودیکانه بتجلیل تمام بکشتی رفته چاهیر آنجا خوردم عشتا  
 بنظر مانده واپور حرکت کرد و فرداها نوقت در بندرانزلی لنگر انداخت بهواخیل خوب بود و  
 رفتم واپور هم از یکطرف بار داده از طرف دیگر هم بامیکرفت که سیه برنج بود از یکطرف  
 که در آنجا بود پرسیدم در باد کو بپکینند خراج برنج از ایران به مالک خواجه بطور سخت غوغا  
 پس اینها برنجر اچکونه محل میکنند گفت بنده خدا غوغا با حکم دولت ایرانست کی و کجا اجرا شده  
 که در اینجا بشود آری از طهران بطور مژگه ممنوعست ولی حاکم ولایت و قعی غوغا نکند آشته  
 هر کیه برنج در رشت بیکران و در انزلی نیم قران رشوت گرفته رخصت عجمید مهند که هر  
 کیه و دو هزار کیه در هر واپور میرند کو یا نمی بینند حالا از این یکی مطالعه کنند کان بدرجه  
 پریشانی حالت این سیاح بیچاره باندک تاملی پی تواند برد که در هر قدمی چه ضربتها سخت  
 متوالی باو میرسد شما واپور طرف عصری بارش را تمام گرفته براه افتاد و در هر یک از بندر ها  
 ساری و مشهد و غیره نیز در برای حمل و اخراج چند ساعتی توقف کرده در هر یک از  
 این بنا در هم چندین ملامت دیکر دیده در کذبتیم تا اینکه روز چهارم با و زون آدا و  
 آنجا هم به عشق آباد وارد شده بید رنگ بچیل و پنج منات یک کالسه چهار سبه که رای کرده  
 بعزم زیارت مشهد مقدس که از سالیان دراز آرزوی دل نیازمند بود و براه افتادم ولی  
 در عشق آباد نیز همشهریان را همان حالت دریا فیم که در شهرهای پیش دیده بودم آتش  
 در جانی منزل کرده فردا حرکت نمودیم پس از طی مسافت بعیدی بسرحد ایران و روس که خود  
 قسمتی از خاک طوس است رسیدیم در طرف عشق آباد و روسها عمارتها می بلند و بسیار  
 باشکوه بر پا نموده هر سو قراول کاشته و مأمورین گذاشته اند بقدر نیاحت مار  
 برای هر و قصدی تذکره با معطل کرد و بعد رخصت مرور دادند پس از طی ده دقیقه  
 بیک نقطه رسیدیم که بعضی علامت و نشانها مشهود بود و کالسه چی گفت آنطرف نشان  
 خاک ایران و آنطرف از روس است کالسه چی را گفتم قدری باید استقامت من کاری دارم  
 او بخیاش که من کار دیکر دارم گفت قدری صبر کن آب نزدیک است آنجا پائین بیا بید گفتم  
 به آیم احتیاج نیست سروکارم با خاک است آنهم کالسه را و داشت پائین آمد و شتی از

خاک پاک را بر او شتم بوسیده و بوسید برویدگان مالیدم کفتم ای تربت پاک ای کحل الجواهر ز دیده  
 منساک شکر خدایر که دیدارت بمن روزی شد و دیده بیدار تو ام روشنائی گرفت توئی که ناسن نیاز  
 مندان و مدفن نیاکان مائی توئی که در ممدنار خود مار پروردی و سازوغت نشو و نما دادی  
 بجز از ورش محبت تو حق تو را دانستیم کرد چه آن حق بسیار عالی و بزرگست این است که شارع مقدس  
 اسلام علیه آله افضل الصلوة و اکمل التحیات در میزان حق شناسی حب ترا هم سنگ ایمان قرار داد و دیگر  
 من در وصف تو حکیم که در خور قدر بلند تو باشد خلاصه کریم کلو کریم کردید و بی اختیار انگ چشم شمار  
 انکساک شد قدری باز و میال در دمند کریم شادی کردم و چنان میدنم که لذت آن کریم تا دم  
 واپسین در گوشه دل من بیا و کار خود بود و کالسه چی در نهایت حیرت بمن نگران بود و در پایت  
 گفت آفرین بر تو حاجی زاده من چندین سالت که در این راه آمد و شد دارم ترا اولین کسی دیدم  
 که خاک وطن خود را کرامی و پشت دل من نیز از این رکبند و اعذار است ما از اهل کنجایم مشتمل تو  
 سر سودائی با خاک وطن دارم مملکت ما از بی مبالائی اسلاف بد بخت شد چنانکه میدانی اکنون  
 بجای بانک مؤذن صدی ناقوس است چه توان کرد اگر دولت ایران دولت بودی و مملکت  
 خود قانون و نظام و مساوات داشتی رعیت را بحکام بقیت حیوانات فروختی هر آنیه ما تحمل حکم  
 بیگانگان که دشمن همه چیز ما هستند نه بسوی ایران هجرت مینمودیم کفتم عنایت چیست  
 عباس آفرینش کرد و ما باری بزار کوزه آرزو حرکت نموده بعد از ده دقیقه با طرف مظهر کلمه رسیدیم  
 که سه چهار نفر در حوالی آن در زیر آفتاب نشسته غلمان می کشیدند یکی از آن میان صد کرداد  
 همشهری بخت خود را زابا و رید کالسه چی گفت ایسان نامورین ایرانند پول تذکره نمخوانند  
 پیش رفته سلام کفتم جواب ندادند یکی پرسید چند نفر هستید کفتم می بینید که دو تن بیشتر نیستیم  
 دیگر ژوال و جواب چرا گفت دو تومان بیدید هیچ کفتم دادم گفت بسلامت بروید دیگر نه  
 تذکره پرسیدند قول کشید تعجب کنان در گذشتیم هنگام غروب بدیده کوچکی رسید  
 تا نیم شب در آنجا استراحت کرده نصف شب براه افتادیم با مردان بدو فرسخی شهر رسیدیم  
 دیدم چند تن از سادات در آنجا نشسته اند معلوم شد که آقایان نغم را منتهائی و مدخل از  
 زوار تا اینجا آمده اند فوراً اطراف ما گرفته هر یک بزبانی دعوت مینمودند از آن میان یکی

و عده دادیم و در کنار چشمه پائین آمده پس از تجدید وضو و ای نماز چاهی خورده یوسف عمو هم  
 بها و نت آقا سید قدری پلوخت خورده براه افتادیم آقا سید نیز در کالکه رودیف ماند پس از  
 ن طلی نیاعت راه قبه مبارک روضه مطهره که آیتی از کعبه علاقی از بهشت بود روشنی بخش دید  
 حسرت کشیده گشت دوباره پایده شده زیارت نامه خواندیم و در نهایت اشتیاق وارد آن  
 شهر منو بھر گشته بکیر بخانه آقا سید رفیقم الحاقی برای ما آماده کرده بودند رخت نهادیم پس از  
 خوردن نهار بوقچه و قدیفه و پیراهن وزیر جامه برداشته با یوسف عمو و آقا سید بجام رفیق  
 که بدن را شسته و رخت عوض کرده بروضه مطهره مشرف شویم و قنیکه بجام داخل شدیم بوی  
 کند آب از دور نزدیک بود خفه ام کند کوه دالی را با آب متعفن انباشته ناشن اغزنیه و بعد  
 دیگر که گذشتند آب آن از بسیاری کثافت رنگ پر تلاوسی گرفته بوی بدش منفر آور  
 پریشان میکرد باز که تا می معلوم شد که مثلاً هر گونه امراض مسریه همین کند آبست که کور کچل  
 و زخمی یک شهر می بدون استنشاب و روز از روزان بمیان آن شستی آب کندیده گشت  
 داخل میشوند در حقیقت خیلی کردم که احدی از بزرگان و علمای نیشهر بمحاسب و فاضل متوال  
 از این کند بها آگاهی نیافته تنها نام گرا زایل کننده همه آن محایب میدانند با تعقا و بنده  
 هر کس بدان آب پاک بگوید بشرعت مطهره امانت کرده چه شارع مقدس ما را بنطاق  
 امر فرموده آبی که مورد حرک و کثافات چندین مخلوقست و بوی و رنخش بدان پایه تعسیر  
 که موجب نفرت بنندگانست چگونه پاک تواند شد در حمامهای سایر بلاد اسلامیه مانند  
 مصر و ممالک عثمانی آب غسل محفوظ و جاری از شیر است که شخصی از بکطرف غسل میکند  
 و از طرف دیگر هم از شیر آب سرد که رودیف آب گرم و در نهایت صافی و بر اقیست گرفته  
 میخورد بهر حال بجام پاک رفته و نا پاک برون آمیم آقا سید گفت که بقیه در حمام بماند ما  
 یکسره برویم بروضه مطهره زیارت کنیم گفتیم نه حالا باید بخانه رفت کاری دارم پس از آن  
 زیارت میرویم چون بخانه رسیدیم به آقا سید گفتیم بفرمائید سا در آتش کرده بیاورند  
 گفت وقت چاهی نیست گفتیم میخو ا هم خود را دوباره شست و شو کنیم تا کثافت آب حمام زایل گردد  
 گفت بیا خزینه کرو پاکست گفتیم حرفی ندارم ولی کیف و بد بوست بهر حال آب گرم کرده دوباره

بدن را شسته و لباس عوض نموده با خود عهد کردم که دیگر در ایران بنگاهم نروم بعد از آن بهرم  
 زیارت امام ثامن که فتمای آمال و آرزویم بود براه افتادیم پس از ورود بروضة مطهره و پس از  
 بوسی با آقا سید در مواقع مخصوصه مشغول خواندن زیارت نامه شده از برکت آن مقام مقدس که  
 لطفی از جنت و آیتی از رحمت بود تمامی زحماتی که در راه کشیده بودیم از یادم رفت از تعریف  
 و توصیف آن روضه پاک بهشت حقیقی زبان و بیان این بنده گناهکار لال و نارس است  
 امثال من بنده را چه حد و یارای آنکه توصیف ظاهری و باطنی یک خشتی از خشتهای کلی و کما  
 آن آستان پاک که طمطم کرویان عالم بالاست زبان کشاید آنکه دیده باطن دارند و بقیض  
 زیارت آن عتبة فلک مرتبه نایل شده اند میدانند که چه باط مقدس و مقام بلند روحانی  
 (چه غم دیوار است را که دارد چون توپشتیان) (چه پاک از بیج بحر آن را که باشد نوح کشتیان)  
 (بلغ العلی بکماله) (کشف اللجج بکماله) (حسنت جمیع خصاله) (صلى الله علیه و آله)  
 بعد از اتمام زیارت نماز را بجا بخت خوانده بیرون آمدم بیت و دو روز تمام صبح و ظهر و شام را  
 بدین شرف عالم بهمان نعل بوده هر روز را بهم یک گوشه از شهر را گردش می کردم از جمله روزی بآیات  
 پر بیارخانه حضرت رفیق ما چه بیارخانه هر ناخوشی که بد آنجا برود هر قدر که در آنجا است بیار است  
 که خود از آنجا که رخت در جامی دیگر از لطف خدا شفا یا بدنه طبیب مصین و نه دار و ست از  
 نطافت و سایر لوازم بیارخانه هم اثر نیست بدین بهانه مبارک شری فی انصاف سالیانه از خزان  
 حضرت مبالغه کراف بمقت میرند از قرار یک آقا سید می گفت از اظلاک موقوفه آستانه  
 اقدس همه ساله زیاده از دویست هزار تومان داخل میرسد این همه تنخواه را مفت خواران بیدین  
 دیانت بعنوانهای مختلف خاص خود داشته پاک میرند در حالتیکه استحقاق تصرف جزء  
 از آن را ندارند از جمله بنام همافی زوار هر شب دو خوار بر پنج پلو با سیاه لوازم آن می پزند  
 همه بخانه متمولین شمه و قوم و خویشان آنان که هر یکی بعنوانی خود را باستانه اقدس  
 بسته اند میرود زوار و غر با کمتر روی آتش و پلوی بیند بعضی از بزرگان دولت نیز باندک  
 چیزی از آن خوان نغما قانعند دیگر مدخله نمی کنند این همه مبالغه حجاب مفت متولی بها  
 و دیتاران اوست کاهی حکام نیز دست اندازی دارند ابتدا حساب و مواخذة در میان است

مردم شهر در قیامت قلب میتوان گفت که اثر ناسند در معاملات متاعی را که قیامت بخیر است  
 پنج تومان میخوانند در سر هر سخن هم بیشتر مانده بگویند دروغ بجزرت یا میکنند من خود در بازار  
 چیزی میخریدم سه تومان قیمت خواست و چهار دفعه بگویند بجزرت یا می کرد آخر الامر بهشت  
 قرآن بمن داد بالاتر از همه این مصائب دیدن وضع سر بازار آن سامان سر حدایت که  
 شخص از مشاهده آن حال و ملاحظه مخاطرات آن وضع بر خود میگذرد روزی با سید زبارت  
 میر قیقم دیدم چند نفر بر ماکه شتند بالاسهاس بسیار کنه و کثیف گریابین که رخش معلوم نبود  
 و هر یک در سر کلاههای بسیار بد نوعهای مختلف میروند که پاشنه یا مایشان از چوبک پلینه  
 بسته اما هر یک تفنگی در دست دارند بعضی از آنان پیرنجاه ساله و برخی جوان ببت ساله  
 به نظرمی آمدند از سید پرسیدم ایان بقلعه میمانند اما این تفنگها چیست گفت آقا جان  
 اینها سر بازاران دولت اند در آن شب قراول بودند حالا عوض شده بیازار رختند اکنون  
 خواهی دید که یکی قصاب و دیگری پنیه دوز و برخی صراف و بعضی میوه فروشند و هر کلا  
 از اینان بعنوان رشوت و بده مخصوص معینی بمرهنگ و سرتیب خودشان دارند  
 از شنیدن این ماجرا دنیا در منظر تیره و تار شد آمی اذول پر در کشیده لقمه خدو نالینها  
 همه کیفر و عوا بائیت که من در مصر بناحق در سر این کار با مردم میکردم و هر چه از این  
 قبیل چیزی را می گفتند باور نموده با آنان پر خاش کرده دشان را می آزردم سید گفت بد  
 تر از همه همگی آنست که این سر بازاران هر چه از ممر کب و فعلکی حاصل کردند پس از جلد نمودن  
 حصه رشوت صاحب منصبان هر چه باقی ماند به تریاک داده در غلیان می کشند  
 دو و از سرم بلند شد پرسیدم این سر بازاران بومی هستند یا از سایر ممالک ایران  
 گفت غریبند ایان از فوج خلخال و مشین هستند ساخومی شهر عبده اینهاست در نظر  
 دو سه سال یکبار عوض میشوند پس از آن سید گفت بسیاری از زوار در اینجا برای اقامت  
 متعه می کنند اگر شما هم خیال دارید بمن بگوئید تا تدارک کنم لقمه هر گاه بگویند یا می گوی که ایام عده  
 اش منقضی شده چه مضایقه گفت تو برای نفس خود متعه میکنی بمن چه رسیده که قیام  
 کنم لقمه معلوم شد که شما خود اطمینان ندارید من هم کار خلاف شرع در فرنگستان نموده ام

تا چه رسد بدین مقام مقدس خاک پاک نعوذ بالله من بسیار شنیده بودم که در مشنقه  
بعضی بدکاران ترکب چنان فعل عزم می‌شوند ولی باور نمی‌نمودم حیف. خلاصه کلام پس از بیت  
دوروز اقامت در ارض مقدس بویف عمو سپردم که تذکر سفر طهران کند یوسف عمو در جواب گفت  
سرکار یک من در این سفر از شما خواهی نکردم ام و لایب بسیار تشکر از اینکه در خدمت شما بزیارت  
این تربت پاک که موجب سعادت و دو جانیت نائل گشتم حالا تنها یک عرض شما دارم و استدعا  
میکنم که آنرا از بنده قبول فرمائید کفتم بگو گفت بیا عرض بنده را بشنواز بهین راه که آمده ایم مصر  
کردیم من طبیعت شما را نیکو میدانم در این مملکت هر روز یک ناملایمی دیده غصه می‌کنی می‌ترسم اخرا  
خدای خواسته ناخوش و فلان شود آنوقت من بمادرت چه جواب بدهم قسمتی از ایراز را دیدید لعل  
هم مثل خوانان مشت نموده خروار است سالی که نکوست از بهارش پیداست در طهران چه خواهی دید  
که اسباب خوشنودی تو نشود. کفتم یوسف عمو خود میدانید که من گذشته از سایر جهات بموجب  
وصیت پدر تا کنون در احترام تو کونا می‌کرده ترا بجای پدر داشته‌ام ولی خواهش می‌دارم در این  
خصوص من هیچ مانع نشوید من را این عزم بر نخواهم گشت می‌ترسم که خلاف وصیت پدر از من صادر گردد  
این سیاحت بخود من تعلق دارد تا خود بطهران بروم خدمت وزراء و امرای مملکت ترسم و در  
اسباب این غفلت ایشان و پرشانی ملت و خرابی مملکت را تحقیق کنم دلم آرام نمیگیر و باید سرد آنرا  
گذارم یا سبب این اوضاع ناگوار را بدانم والسلام. چپاره یوسف عمو ناچار دم فرو کشید و دیگر هیچ گفت  
پس بهرامی سید برای کرایه که در سبب بخارج شده که مسکن مکاریان بود رفقه از حاجی حسین جلو  
قرونی تا اسب در بیت تومان تا طهران کرایه کردیم دور اس برای سوری خودمان و یکی هم  
برای حمل لوازم که در روز بعد حرکت کنیم فردای آن بروضه مسطره مشرف گشته زیارت نامه و دوع  
خواندیم از آن بهشت واقعی در نهایت حسرت بیرون آمدیم که تومان بکشد ار داده برگشتم بخانه سید  
اسباب را جمع کرده اسبها را هم جلو دار آوردم ساعت نیز خوب بود و هر دو روز بخارج شهر که کاروان  
جمع شده بودند نقل مکان نمودیم سید هم تا آنجا ما را متابعت کرد تا ما را نیز با هم خوردیم  
و تا ایمیرال با و داده و دواع کردیم در این سفر از شدت اوقات تلخی وصیت پدر نیز از نیام  
رفت که سپرده بود بهر شهر رسید می‌یکی دوتن دوست و آشنای خوب برای خود پیداکن



گذشته از آن مردم شهر را چنان دیدم که حصول این مقصود بهم متعذر بود زیرا که بومی این  
ازمان نیتند که یا خون مردمی در رگشان نبجسته برای یکتومان منفعت خود بضرر صد تومان  
دیگری که کثرت و هموطن و برادر و بی‌شانندی هیچ اندیشه راضی نمیشدند و در خیال منافع عمومی و حفظ  
عزت وطن و شئون دولت و آبادی مملکت نبودند حاکم و محکوم آمر و مأمر عالم و جاهل  
تا جر و کسب همه در فکر خود بوده بطورهای غریب و شیوهای گوناگون بومی خود میترسیدند و در صورت  
شخص بدو تنی اینگونه مردمان چگونه اعتماد و امنیت تواند نمود در مملکتی مثل مشهد مقدس که استعد  
هر گونه تجارت را دارد و با یک کمپانی و شرکت دیده میشود حال آنکه مردمان صاحب ثروت هم تنده  
و مال تجارت را از امتعه و محصولات ارضیه مانند قالی و تریاک و پنبه و غیره نیز مالی باشد یا  
و این مخفی بهم دلیل نفاق ایشان ولی و رتقلب و تضییع امتعه و محصولات مملکت تسلط غریبی و  
آنچه قالیات نهارا بقرمز و رنگهای قلب مغلوب کرده اند آنچه تریاک است هرگاه آرد و سرش بیازد  
خاک موجود است دولت چندین بار رنگهای قلابی را غدن کرد و بطور شوکه آمد که تریاک را  
نیز بجزایمی دیگر مخلوط نکنند باز بجائی رسیده زیرا که مأمورین رشوت گرفته غدن را محصل  
گذشتند بدتر از همه شیوع کشیدن تریاک در این مملکت است که مردوزن بر نا و پیر بدان هم  
قاتل مبتلایند و در بازار و دکانین علی رؤس الاشهاد هم می کشند این است که نه مردان مملکت  
اثری از مردمی و نه در زمان لطافتی از شوایت باقی مانده است حکومت هم ابداء اعتنائی بدین عظیم  
ندارد و چاره برای دفع این بلای مبرم که خیلی سهل است هم نمیکند عجب است که علمای مملکت نیز این  
زهر قاتل را مسکرمیدانند و حال آنکه بدتر از سایر مسکرات آدمی را بهوش میکند حتی می گفتند در  
خانهای بعضی از علما که دزدان زسی و قیافت علمای ملت هستند نیز مانند چای متداول بوده هم  
میکشند . در سجد کوه شاه شهید که از مساجد عالیه است در ایام اقامت آنجا در مجلس وعظ و  
واعظ نشستم همه از روی یک سر شقی از استبراء و طهارت و غسل که پامی را چنان بردار و چنین بگذ  
سخن میزدند تمام مشغول بفرغند اصل بالمره از میان رفته از جهاد و اکثین آن و سباب جهاد  
و مدافعه وطن که چگونه باید باشد ابداء حرفی در میان نیست حال آنکه دشمنین بدر خانهای  
رسیده است باری میتوان گفت که بایران از زمان پیشدو بان تا کنون هیچوقت امثال این



و بدبختی روی نداده است بهر حال باطلان از کن رشهر بار کرده با یک کاروان غم و اندوه براه  
افتادیم نویس از چند روز شهر نبردار که بلده کو حکیت رسیدیم مال التجاره انی شهر منحصربه غنیه و آنهم در  
دست از منته قهقاز است ایان ما شینها آورده پنهان ماند مصر و سایر بلاد متمتدنه مضبوط  
عدل می بندند تنها کمر و زور بر و اقامت کردیم از آنجا هم رخت بر بسته روانه راه شدیم بعد از  
چند روز شهر نیا بوز رسیدیم در اول شهر یک مسجد بسیار عالی بود بتما شارقم دیدم مسجد چون  
عالم از آدم خالیت ولی قالی بزرگی که چهارده فرغ طول آن بنظر می آمد در میان مسجد سجده  
افتاده بود پیشتر رفته دیدم یکی هم در یک گوشه آن قالی خوابیده است آواز نهادم بر آمدن قالی  
گریختی دست داد و دوتی بسر زده گفتم خداوند این چه باطنا کوار و چه اوضاع نا هموار است  
از دین و دیانت چه بهره برای ایالی این ملک باقی مانده است (گرمسما فی نیت که ایان دارند)  
(آوای اگر از فیروز بود فردائی) بعد از تحقیقات معلوم شد که مسجد از وعظ و مؤذن و نماز و طاعت  
بکلی محروم است در نهایت مایوسی و نومیدی و اوقات تلخی بمنزل بر گشتم یوسف عموی سچاره از آنجا  
من دریافت که نخته تازه روی داده است و میزند که من چهای کشم ولی چیزی نمی گوید منم مراب  
تائف و تاثر خود را بر او اظهار نمی کنم دلی پرانده دارم باری از آنجا هم حرکت کردیم پس از طی  
مرحل شهر لنگان رسیدیم چون داخل بازار شدیم دیدم از حمام غمی است در آن مسان <sup>م</sup>  
دست بدین خود کدشته و در دست مرد بد چهری نیز ریسمانیت که می طرشت بدین شخص  
مربوط است او ریسمان را بر سوی می کشد آنهم بد آن طرف میگرد و من خال کردم که این نوعی از باز  
و رقص است که مردم نیز بتما شایسته اند از حاجی حسین جلو دار پرسیدم حاجی اینچه هنگامه است  
آنهم به یکی از بازاریان پرسید گفتند این شخص <sup>م</sup> خیار است نازکم وزن بخته حاکم مهارش  
کرده است اینکه ریسمان می کشد میر غضب است و ما غش را سولخ کرده ریسمان بسته است  
گفتم عجب قانونیت خیلی جای تعجب است گفت قدری بالاتر بروید عجب تر از این را هم خواهید  
دید در آن طرف آن نفر قضا بر اینز کوش بریده اند میر غضب مادر بازار برای داخل خودشان اند  
و از هر دو کانی چیزی می گیرند در این اثنا دیدم مای و هوئی از آنوی بلند شد میر غضب کانی  
بیچارگان را می آورد و در دم هر دو کانی با کار و خون آلودایت سوده پول جمع میکرد و ندی سچار <sup>م</sup>

سوره بیاد میزد که بیک نگاه کن نگاه کن و اتفاقاً از دیدن این حالی لم بهم زد و اسب را بکوبید  
و گذشتیم و در کار و نهی که بیرون شهر و اقصی منزل کردیم از خراسان تا طهران در هر منزل  
کار و نهیهای بزرگ و معتبر با آب انبارهای وسیع هست که اگر هزار نفر زوار برسد اترحت  
توانند نمود و آب کو را خواهند خورد و همه اینها را با آجر و کج و آهک در نهایت محکم ساخته اند  
نما از آثار خیریه شاه عباس بزرگ صفویست راههای شوشه طولانی هم از آن پادشاه بزرگ  
بیادگار است خدایش غریق دریای رحمت خود فرماید ازین یکی معلوم میشود که این شهر یار پاک را  
تا چه پایه رعیت پرور و خیرات دوست و عالی همت بوده است علاوه بر این پس از خیر  
که حستان انبوهی از سکنه آن سامان را کوچانیده در نقاط عمده این صفحات که محل تاخت و  
تأثر تملک و غیره بود در حصارهای محکم با اسباب و آلات و مقرری و مخارج کافی سالیانه  
دولتی اقامت داده بود که نگهبان زوار باشند حالا هم اخلاف آن طایفه در صفحات مذکوره  
هستند غرض هر چه از اوصاف این پادشاه دل آگاه از پدر مرحوم شنیده بودم همه صدق و اندکی  
از بسیار آنها بوده است و الحمد للهِ در ایام حیات خود هر ماه مبارک رمضان چهار نفر از قراء  
معروفه عرب را آورده تلاوت قرآن مجید کرده ثوابش هدیه بروج پرفروش این شهر یار پسندیده  
کردار می نمودند و آنهم علاوه آن همه ساله احسان دیگری از خود برای آن پادشاه منعم و مقرر  
خواهم نمود که هر سال در خیرات او صرف شود و بر خود لازم داشتیم که اگر توفیق باری یاری کند تمام  
بیشالین پادشاه بزرگ عالی همت را پیدا کرده در سیاحتنامه خود بگذارم تا تحقیق شناسان ملت  
تصویری بنظر او را دیده بدعا و رحمت پادشاه نمایند (که بماند نام نیک از آدمی) (بکزو ماند را  
ز بخار) هرگاه بخودم قسمت نشد وصیت خواهم نمود بر کس تصویر طبع این سیاحتنامه را  
باش چنان کند بلکه خریطه تمام ایران را بطوریکه در زمان سلطنت او بود نیز رویف آن تصویر نماید  
تا اخلاف ملت را از عظمت و وسعت خاک پاک وطن آگاهی حاصل یابد و بدانند که در عصر انشهر یا غیر  
شکار حدود و مملکت ما از بلخ گرفته تمامی سواحل دریای خزر و جبال و گستان و کوههای فقفاقاز  
گذشت از بغداد و خلیج بصره و عمان و تنسی می شد که هر محاطت طرق و شوارع این مملکت پنهان و رونق  
و اثر تجارت آن چیزحات فوق العاده و مخارج کثرت بر خود هموار نموده است و اتمام کار

شخص وضع آنرا از این نظر وقت بیاورد خواهد دانست که این پادشاه دل آگاه در آبادی مملکت و  
 و رفاه حال رعیت تاجه پایه مجد و ساعی بوده است خصوصاً در ترمید تجارت مملکت و ثروت  
 عمومی که معتبرین و مسائل ترقی و تمدنست میسر نموده، عمده از نظر باریک بنیش پنهان غانده همین است  
 شود که در نقاط بسیاری از ممالک ایران دیده میشود و خود برای اثبات مدعا و لیلیت واضح  
 که محض تسهیل نقلیات ساخته و پرداخته است و میتوان گفت که آنروز از دول خارجیه محک  
 چون آن پادشاه بنگات باریک تو بیع دائره تجارت مملکت که بموجب خرید سلطنت و ولایت  
 ملتفت نشده بود و در حقیقت هموار نمودن آن همه راههای صعب و لرزان و سنگ و فرس و ن  
 آنها و ساختن پلهای متین بر روی رودخانهها و برپا کردن کاروانسراهای مستحکم و محکم در نقاط  
 ی لازم و باز کردن ابواب مراد و بادول خارجیه بمحافظ ترقی تجارت و با همه تعصب دینی پویند  
 دادن رشته دوستی با اجانب و اوامر مملکت و در خصوص کرامی دشمن سفرای دول خارجیه  
 و صیانت مال و جان تجار هر قلمی را از هر گونه تعدی و تجاوز و زمین کردن سفرای بادین و دشمن  
 بدر بار و ولتها و بخش نمودن مسافات بمعوم رعیت بشرط صدقات بدولت بدون استثناء  
 مذمب و آیین خود دلیل بلندی مقام آن پادشاه سلیمان است چنانچه آدمی اینها را با وضع  
 سلطنتهای آن زمان می بخندد و والد و حیران فکرترین و آری زمین او میگوید باری از مطلب دور افت  
 مقصود بنده تاریخ نگاری نیست ولی کردار پسندیده آن شهید را در ذکر بی اختیار برانجه و آوا  
 هر کس میخواهد بلندی همت و حسن نیت و مراتب وفای عهد و ارباباندا و راست که بخواند قصه  
 سفر رفتن پیاده او را از اصفهان تا مشهد مقدس که دولیت و سنک را برپا برهنه طی  
 فرمود در حالتیکه پائین در قطع آن مسافت یکماهه آبله کرده بود و تحمل این رحمت را بجز از  
 حکم عشق حقیقی و ارادت صمیمی با اهل بیت پاک سیمیز هیچ چیزی نمیتوان نمود آری جانی که عشق  
 یلم زد کند محبت معشوق عاشقانی اختیار را بسوی خود خواهد کشاید و رنجها و آن یاه همه رست  
 فرود از نباشد بنزد طالب دوست بیای خوار نمیدان حریم آید بهین ملاحظه در سفر  
 بد از رنج راه سخن گفت با خدام و غیره در نهایت بکشت و کشته و روئی گفتگو میفرمود و بی را  
 یاز و برای تعیین مسافت عرض راه از اصفهان تا مشهد مقدس با اندازه که ساخته بودند

را هر با دست خود می نمود که یاران را مشغولیتی باشد و نتیجه هم از آن رحمت بدست آید با هم کس  
 بلطف بودی و در هر دقیقه نوازش چاکران فرودی تا تکدل نشوند و خود او را هم از رنج راه و گنجه نشاند  
 پس از او که شرف زیارت امام نهم روزه در روضه مبارکه جاوید کشی می کرد و در خدایات  
 اقدس بنده ام پیشی میگرفت ششصد هزار با دست خود پاک می کرد و همه شب متفرض در دست فقیله  
 شمعها را می ریخت شبی شیخ بهائی علیه الرحمه در حالتیکه آن پادشاه دیندار فقیله شمعها را میزد و تجار لایق  
 رباعی را نثار نمود و بعضی رسانید (رباعی) پیوسته بود ملایک علیین بی پروانه شمع رونق میداد  
 برین متفرض با حیا ای خادمه ترسم بری شهپر حیرانی می گویند در همان سفر روزی بعضی  
 رسانیده بودند که شکر خدای از پادشاه عدالت دستگاه چندین آثار بزرگ خیر و انبیه عالیه با شکوه در  
 نقاط لازمه مملکت بیاورده است شمیمه ستوده طوکانه دور نیست که برای تمام این همجرات و مبرات در  
 بعضی نقاط مملکت چند باب بیمارخانه ای ملتی نیز ساخته شود آن شهر یا ریلند بهمت در جواب گفته بود  
 که تمامی خیالات من بسوی ابقای صحت و سعادت ملت متوجه است فکر باری ایشان را چگونه بدل  
 خود راه تو نام داد و خدای را ملاحظه نمائید چه خیال باریک و چه متعالی و کلام بلند است است  
 کلام الملوک ملوک الکلام در عصر سلطنت این پادشاه بزرگ جمعیت ایران قریب بچهل ملیون بوده  
 سایرانیان با افتخار تمام زندگانی می کردند یقین میدادم که هر ایرانی غیر متعمد در خواندن این تفصیل آه  
 سر از دل پر در در کشیده اشک کرم از دیدگان خواهد بارید امروز باید بیا د آن روزگار است  
 حسرت بکشیم باری باز نا امید نباشد از گذشته عبرت باید گرفت و بر اصلاح حال و تأمین تقابل آید  
 کوشید که سعی و عمل بی نتیجه عمل و خیر نخواهد شد دنیای ما نهزلان شاه عباس در زیر بغل نهان  
 دارد (چنان نماز چنین نیز هم نخواهد ماند) باری از دامن خان نیز باز پس از چند روز شهر شاه رود  
 بطام رسیدیم حاجی حسین جلوار گفت در اینجا دور و روز اقامت خواهیم کرد ولی شمار باید دفع  
 زیر چادر منزل بدیم زیرا که در این شهر مله هست برای غریب باز کردن آن حیوان مودی خیلی صدمه وارد  
 می آید کفتم با این محدود بزرگ در اینجا چو منزل می کنید بهتر که بگذریم گفت اسبها را قوت رفقار نما  
 هم از رنج راه خسته اند و با خیال نمیشود یکسر طهران را ندیده بر حال ناچار پائین آمده در نزدیکی شهر  
 در بانگی برای اقامت ما چادری زدند چون موسم تابستان است انانندان در زیر چادر ضرری ملحوظ نبود

این تصویر بی نظیر آن پادشاه غفران است



شاه عباس صفوی



اسباب را با کجا کرده قدری راحت شدیم یا دم آمد که پدر مرحوم در شاه رود با مردی حاجی اسماعیل نام دوستی داشته طرف مکاتبه و واسطه بودند زیرا مکتوبهای او را من خود می نوشتم نام کاروانی که تحمل قافست تجارت ایشان بود نیز می دانستم با خود کفتم دوست پدر است باید رفته از او دیدنی کنیم پس عمو کفتم بخیرا بهم برویم نام کاروانها را خود حاجی را پرسیدم ایشان دادند بمنزله رسیده از اتفاقات حسنه خود شایم آنجا بود سلام دادند شستم پس از احوال پرسیدم نام شما باید حاجی اسماعیل آقا باشد گفت بل اما شمارا شناختم بنشینید کفتم بنده پیر فلان کس نقیم مصر و نام ابراهیم است آن شخص محترم محض شنید نام پدر بخوابسته بغل کشید و از سر و رویم پرسید کفتم خوش آمدی از شنیدن خبر وفات والده مرحوم خیلی متأثر شدم خدایش غریق دریای رحمت خود فرمایا و مردی بی مثل مانند بود خداوند شما در جای آن مرحوم پایدار و برقرار دارد خوب حالا بگو به بنیم تو از کجا میانی و کجا خواهی رفت ایشان پادیده سلاطنت شنیدم خواهری دارید احوال آن چه طور است کفتم شکر خدای را سلامت و دعا گویند از مشقه مقدس میایم و بطهران میروم کفتم بسیار خوب از تشریف شما که یا بکار دوست عزیز من خیلی خوشوقت شدم آنگاه بکوشش تو کرش چیزی گفت و او رفت پس از نیم ساعت مجموعه چلو کباب با قند آب و خربزه که تازه رسیده و نو بر بود با خود آورد حاجی در نهایت مهربانی بسم الله لقمه نهار بخوریم بسر سفر جمع شدیم در آشنای طعام گفت کجا منزل دارید کفتم در فلان باغ زیر چادر بادش گفت بروید از آنجا اسباب فلانی را بیاوید خانه کفتم حلو دارا میگوید که شهر مده است میرسم هر چه اصرار کرد اراضی شدم بعد از نهار کفتم عادت دارید بخوابید یا چاهی بکنند بخوریم خواب دادم که روزها بخواب متعادل نیستیم وقت چاهی هم عصر است پس بعد از یک ساعت مشغول صحبت شدیم آنگاه به پرسش کفتم رضا تو معماها را بر قدری در شهر و کنار آب کوش کنند عصری هم بخانه تشریف بیاوید بعد از شام من شمارا بمنزل خودتان میفرستم که در چادر بخواب دیدم عذر نخواهد پذیرفت ناچار قبول کردم برخوابه براه افتادیم کفتم کجا باید رفت و بنشین گفت بهتر آنست که یکی از مکتب خانها و یا مدرسه های این شهر رفته وضع آنها را تماشا کنیم از آقا رضا پرسیدیم این شهر مکتب دارد گفت بل از همه بهتر است باب مکتب هست یکی بسیار دوهست که بچه ها مادر آنجا است و یکی هم در بازار آنجا دران و نزدیک است اما آنجا برویم چه بگوئیم در آنجا مکتب

نخستین دست برست که یکی طلبکار و دیگری مقروض باشیم و بهانه نویساندن تمک و حجت بدانجا  
 برویم تا مقصود شما حاصل آید بدین تدبیر خیلی خندیده گفتم عیب ندارد چنان کنم یوسف عمو گفت من  
 نام ساخته ظاهر گفت نام صحیح خود را میگویم آقا رضا گفت بھر خوبی که دولت میخواهد آنطور کن مقصود  
 نویسنده همان کیعابسی است تو هر نام که خواهی بر خود ببند کس را پروای تحقیق و تجسس نام و نشان نیست  
 قدری شوخی کردم که ماکاه از طرف دیگر صدی دور باش بلند از هر طرفی باک میزند بر و پیشتر آ  
 آستین عبا را پیش من در کمال حیرت بالنوی نظر کردم دیدم کینفر جوان بلند قامت که سبیلهای  
 کشیده داشت سوره میاد و سی چهل نفر با چو بدستهای بلند بر دیف نظام از دو طرف او میایند  
 و در پیشانی آنان کینفر خنجر پوش دیوچه و در پشت سر آن ده بیت نفر سوار با تیپ میایند از  
 آقا رضا پرسیدم که اینجا بهنگامه است گفت حاکم شهر است بشکار میرود و بما گفت راست است  
 بهنگام عبور آن کرنش و تعظیم نمایند چنانکه دیگران می کنند چون نیک نظر کردم دیدم هی از چهار  
 جانب و شش وجه سجده است که مردم می کنند آنهم ادا بروی بزرگوار می خود نیارده و از چپ و راست  
 ہی سبیلهای خود را تاب میدهند گفتم هرگاه تعظیم نمیشود گفت آنطرفش را فرشان میدهند و چوب  
 دستهای آنان کو یا از حیات هم سیر شده اید گفتم نه هزار آرزو در دل دارم در نهایت ادب راست  
 ایستاده بهنگام نزدیک شدن حاکم در کمال فروتنی رکوعی بجای آوردم (رسیده بود ببلای ولی  
 بنحیر گذشت) چون تاکنون این وضع را در هیچ جائی ندیده بودم خیلی تعجب کردم گفتم آبا و اجداد شما این  
 حاکم شهری مانند لندن که دارای هفت میلیون جمعیت است از هر جاتنها میکند و واحدی اعتنا  
 بشان اونی کند ماشاء الله حاکم یک ولایت کوچک ما اینقدر جلال و جمعیت دارد سلطنت باید  
 این طور باشد گفتم آقا رضا حاکم جیره و ملوچب اینهمه جمعیت را از کجا میدهند گفت اینان موجب  
 ندارند گفتم پس چه میخورند گفت صبح تا شام در کوچه و بازارها میگردند هر دو نفر با هم دعا کنند و قول  
 آنها را گرفته نزد فرشته بشی میگردند هرگاه دعا و اخالی از اهل بیت است دو تومان فرشته بشی  
 پنجاه ان نایب دوته قران همین فرشان میگیرند مخص می کنند هرگاه از دوات اطراف عربی  
 بیاید یکی دوتن از این بوزان اما مور باخت و تاز میشوند اگر دعا قدری بزرگ شد یکی از پیشخدمت  
 یا امیر آخور و یا تفکاس دار باشی یا آبار یا قهوه چی بدان کار را نموده صد یا پنجاه تومان برای شما



وده بیت تومان برای خودشان بعنوان جریمه و تعارف میکردند من از شنیدن این بختان در جای خشک  
 شده از سیاحت بیزا که شتم با خود می گفتم ای کاش کور و کر بوده این موضع را ندیده و این بختان را نمی شنیدم  
 باز حمت و پول عجب بلائی بر خود خریدیم باری بکبت رسیدیم این مکتب در بازار تجارت است تخمیناً  
 سی فرس طول و ده فرس عرض دارد زیاده بر یکصد نفر اطفال محصور در اینجا جمع بودند برخی از آنان کو  
 خاک و بعضی در روی نمایاره و چند نفر در روی حصیر و جمعی در روی پارچه کلبی برای تعلیم نشسته  
 پیرمردی معتم بود داخل درون مکتب شده سلام کردیم معلم از قیل قال اطفال سلام را نشنیده ما بگویم  
 نشستم آخوند پرسید چه فرمایش دارید یوسف گفت من بدین شخص هفتاد تومان مقرر ضمن خواهم  
 دارم از طرف بنده مبلغ مذکور تحتی بنام این شخص بنویسد گفت خیل خوب اسم شما چیست گفت  
 عبدالغفار اسم آقا گفت ابراهیم یک پرسید بیع شرط دارد گفت بلی خانه بنده پرسید خانه کجاست  
 در اربیل فرس چه قدر قرار شده گفت ماهی یک تومان و بعد شش ماه آخوند نوشت بعد از ختام بر مایز  
 خواند درآورده نیم قران دادم و محبت را گرفتم دیدم که خیلی ممنون شد گفتم ماشاء الله خیلی شاکر دارید  
 گفت بلی چند نفر دیگر هم هستند که امر و زنیامده اند پرسیدم اطفال چه خوانند گفت بعضی الفبا برخی  
 جز و عمه جمعی قران مجید بزرگان که در این صف نشسته اند کستان بوستان حافظ و همه چیز گفتم  
 جناب آخوند حافظ چه دخلی بدرس دارد گفت یعنی چه حافظ شیرازی دخل بدرس ندارد گفتم معلوم است  
 که دیوان حافظ عبارت از اشعار متین است در تصوف که از خوانندگان کمتر کسی معنی آن را می فهمد  
 اطفال از خواندن آن کتاب هر اسرا یا سخن از باده و ساده و محبوب و محبوبه و عقاباریت چه بهره حاصل  
 تواند نمود و گفت پس در اربیل که ولایت شماست در مکتب با اطفال چه درس میدهند گفتم مکتب  
 ما اربیل نیست گفت پس کجاست گفتم قطعه دیگر از کره زمین گفت از قول شما چنان معلوم میشود  
 که طرف شیراز یا بغداد باید باشد گفتم هیچکدام نیست بلکه آفریکاست گفت آفریک باید نزدیک  
 سلاطین باشد دیدم خیلی آخوند است گفتم بلی اما شما باید با اطفال جزافی دهند نیز درس بدهند  
 هند که دست گفتم حساب بگو می دانید فرو فرونی زمین را بتوانید معلوم کنید گفت می دانم با اطفال  
 حساب دینار یا دبدبه هم خود نیز هند را می دانم ولی با اطفال درس نمیدهم گفتم از جمع و تقسیم گفتن  
 مرحله حسابت چیزی بنویسد به منم گفت چه بنویسم گفتم بنویس یک هزار و وولیت دسی و چها

بدین شکل نوشت ۱۲۲۴ کفتم جناب آخوند این رقام از یار گذشت باری خواستم از احوال نیز  
چیزی به پرسش ملاحظه کردم که بشیر ماهی اوقات لختی خواهد شد صرف نظر نمودم از آنجا بیرون شده گرد  
کنان بجای حاجی رفیقم پس از تجدید وضو خدمت حاجی رسیدیم که جایی را حاضر کرده منتظر ما پیستید  
خوب سیاحت کردید گفتیم چرا دیدم آقا رضا پسر حاجی بنای خنده گذاشت حاجی پرسید رضا  
چرا میخندی گفت آقا همانان محترم عجب حالتی دارند حاکم ولایت را با فرشتان و سواران دید  
از صدای دور باش و بروب است ایشان تعجب ما کردند که اینجا همکامه است نمیدانند که شاهزاده  
و حاکم مملکت است حاجی بیچاره آهی کشید و گفت فرزند همانان ما مثال این همکامه را ندیده  
این بدبختی منحصر بایران و ایرانیان است در هیچ نقطه روی زمین حکام را اینگونه تحکلات نیست  
در همه جا تکالیف حاکم و وظایف محکوم معلوم و معین است مگر در ایران که ما بدبختان ایر حکم و  
تابع خواهشهای نفائی این شتی فراعنه و نموده هستیم که هر چه بر مال و جان و ناموس ما حکم  
رانند مجرب است و باز خواست و ثواب ده برایشان نیست فریاد دادخواهی ما بجائی نمیرسد مگر وزیران  
جیش و سودان از امثال این اسارت و تعذبات رسته اند و هر گونه حقوق بشریه را ما میکنند  
ما بیچارگان که زنجیر اسارت ما را همه روزه سخت تر و دایره حقوق بشریه ما را هر گنجینه پیشانی  
تنگ تر می کنند دیدم حاجی بیچاره بشیر از من پرست پس از ساعتی صحبت و صرف شام نوکر  
حاجی فانوس روشن کرده ما را بمنزل رسانید فردا حاجی بیدین ما تشریف آورد و بعد از صرف  
چای و غلیان برخواست و از ما دوباره برای شب وعده خواست چون در نصف آفتاب  
قرار بود کوچ کنیم لهذا عذر خواسته ایشان را وداع کردیم و نیمی از شب رفته از آنجا حرکت نمودیم  
پس از طی منازل به خاتون آباد که دو فرسخی طهر است رسیده حساب کردم سی و شش فرسنگ تمام است  
که از مشهد مقدس حرکت نموده ایم این همه مسافت را ما شین راه آهن در ظرف سه شبانه  
روز در نهایت راحتی و کم خرجی طی میتوان نمود حیف که از این نعمت عظمیایرانیان محرومند  
خود بجا نشان رحم فرماید باری سحرکامان از آنجا بار کرده بشهر رسیدیم از حاجی حسین جلو دار پرسیدیم ما  
کجا بمنزل کنیم خوب گفت دلا اندر کار و راهی حاجی محمد حسن ما بن دوست است شمار آنجا میبرم خود نیز  
آدم خوبیت میبارم در خدمتگذاری بشما کوتاهی نکنم خلاصه رفیقم آنجا حجه برای ما خالی نمود حاجی

سخرش را کرد و رفت ما هم سر و صورت خودمان را از کرد و راه شستم و الا نذر سما و ر آورد چاه منی خود را  
 یوسف عم گفت برویم حمام کفتم پس از زیارت حمام مشهد مقدس من عهد کردم که دیگر در ایران بحمام  
 نروم گفت اینجا طهران و شهر پای تخت بزرگ اسلام است شاید مثل حمامهای مشهد نباشد کفتم هر  
 تو برو اگر حمامی باشد که آبش پاک فرو باز با هم دیگر برویم یوسف عمو فوطه و قدیغه برداشته بدلات  
 و الا نذر بحمام رفت من هم عبار را بر کشیده خوا بیدم وقتی با خود آدمم که یوسف عمو بیدارم می کرد کفتم  
 حمام چه طور بود گفت آب اینجا هم بوی بدی دارد ولی خزیه کوچکی هست که تویش نمیر و نذ اگر خواسته  
 باشید از آنجا آب صاف آورده کیسه می کشند کفتم خوب فردا برویم و الا نذر را صد کرد دم آمد پرسیدم  
 اسم شما چیست گفت مشهدی عبداللہ کفتم دکان چلوپزی خوبی بمائشان بده گفت از این بازار  
 راست بروید قدری در پائین دو دکان روبرو هست آنکه در طرف راست است خوب دکان پاکیزه  
 و بقاعده است ملاحظه نمودم که در این مملکت یک اینها و بلند بطور دائمی لازم داریم چه باید کرد همچنان  
 آدمی را از کجا پیدا توانیم نمود در این فکر راه میرفتم دیدم در آشنای راه کینفر فرنگی یکی از ایرانیان راست  
 و به آئین انگلیسی با هم دیگر آشنائی کردند ایرانی مانند انگلستان حرف میزد بطوری که گویا خود از مردم  
 انگلستانست خیلی تعجب کردم چنانکه ایشان نفهمند خود را در کینفر بهانه مشغول داشتند گوش صحبت  
 آنان را دادم ایرانی پرسید چه طور شد انگلیس گفت تمام کرده اند سی هزار تومان بصدرا عظم و دیگر سلفی  
 که بشخص سلطنت نام برد درست نفهمیدم گفت فردا علیحضرت هاپوننی نیز امضا خواهند فرمود پس  
 ازان از یکدیگر جدا شدند انگلیس رفت من هم بدقت تمام براو مینگریستم که یا للعجب این ایرانی زبان  
 انگلیسی را بدین پایه خوبی کجا یاد گرفته است گویا او هم دریافته بود از من پرسید که همیشه می چه بجز  
 در من می نخری کفتم همه چیز تم در حقیقت بسبب حرف زدن شما با انگلیسی است خیلی خوشم آمد گفت مگر  
 شما هم زبان فرنگی میدانید کفتم کمی میدانم با انگلیسی پرشها کرد جواب دادم آنهم از انگلیسی این  
 شکفتی خود پرسید کجا میرید کفتم دکان چلوپزی که کنار بخوریم گفت در آن صورت باید همان من بیا  
 جواب دادم که لطف شما زیاد همین قدر رحمت فرموده دکان خوبی بمائشان بدهید و خود هم هر  
 با طعام تناول فرمائید مهربان منت شما خواهیم بود ما را بدکانی ولالت نمود که در حقیقت دکان خیلی  
 پاک و برخلاف دکانهای چلوپزی قفلیس در نهایت میلته و با نظافت بود در آشنای صحبت پرسیدم

آن مرد انگلیس چه کاره است و چه می گفت گفت این شخص کاشته کومیانی انگلیس است بطران آمده که بعضی امتیازات و کار فرمودن معدنها از دولت ایران بگیرد اکنون می گفت عمل گذشته و امتیاز اگر نفتم گویا سی هزار تومان بعنوان سبیل چرب کنی بجناب صدر اعظم داده است حصه شخص سلطنت معلوم نیست گفت شما انگلیسی را بگیا یاد گرفته اید گفت مدتی در بمبئی بودم در آنجا یاد گرفتم بعد از هنر را کفتم محض اتمام لطف خواهش دارم که با هم بمنزل ما برویم و قدری صحبت کنیم قبول کرد آمدیم بمنزل در آشنای صحبت سبب مسافرت ما را پرسید از نام و نژاد و میانش گفتقم ایرانی نژادوم در مصر تولد یافته نامم ابراهیم است از مصر بعزم زیارت مشهد مقدس و از آنجا نیز بعزم سیاحت وارد این شهر شدم من هم از نام و مملکت او پرسیدم گفت نامم مشهدی حسن و مشهور حسن است گفتقم مخصوصاً از شما متوقعم این چند روزه که ما در این شهر هستیم ما را فراموش نکرده از غریب نوازی کوتاه نکنید گفت بچشم ما بفراشید در طهران چه کار دارید گفتقم کار و بار معینی نیست رتبی این است که آرزویم خدمت چند تن از اعاظم وزرای این مملکت برسم و باره معروضات دارم بعرض برسانم اما نمیدانم کلید این در بسته در دست کیت و محفل استم که از کجا واسطه پیدا کنم که سبب حصول مقصود ما باشد گفت کمر عریضه و فلان خواهی داد و گفتقم نه میخواهم خود ایشان را دیدار کرده گفتنیا را بگویم گفت بچنان واسطه را نمیدانم اما اگر توسط یا التماس برای کاری بوده باشد آنچنان واسطه را میدانم ولی کسی را که از دست تو گرفته با وزراء مجلس کند بزرگ ندارم گفتقم آن شخص که برای التماس و وساطت بکاری آید کیت و نامش چیست گفت تو با نام دشان او کارند بسته باشن بامن خیلی دوست همه وزراء و رجال دولت خاطر او را دوست میدارند در این مملکت همه کاره است امروز در طهران برای هر کس در ضمن کاری واسطه لازم باشد هرگاه بمن رجوع کند ده دوازده تومان گرفته باو میدهم آنهم رفع رجوع آن کار را می کند و هر چه از این ممر حاصل شده یک آنرا هم بمن میداد گفتقم رفیق من بتو دو تومان میدهم و بدان آدم نیز هر چه دادنی است میدهم تو کارند بسته باش از تو همین قدر میخواهم که او را بمن نشان بدی گفت بچشم اما باید اول او را خبر بدهم هرگاه قبول کرد فردا میروم و اینرا هم میدهم که قبول خواهد کرد زیرا که خودش آدم خوب و ترک است خواطر ترکان را دوست میدارد مردی شوخ و ظریفست و بکثر درندش کفر خلاصه آقا مشهدی حسن کرمانی رفت فردا چهار

از روز رفته باز آمد و گفت آن واسطه را دیده و کار را ختم بسم الله برویم برخاسته روانه راه شدیم پس از  
مسافتی دور بیک در بند تیره و تاریکی رسیده در آنجا واهمه بمن غلبه نمود که چرا یوسف عمور انیا و روم  
توکل بخدا کرده تا پایان در بند زرقتم رفتی دری را زدی باز کردی سرمدی هفتاد ساله را دیدم کلاه  
در سر لنگی را بدوران پیچیده ریش سرخ و چهره سیاهی داشت فلک خاک غم بر سرش بنجیه و نیمه زدن  
مایش ریخته بود چشمهای نیم مرده اش در چشم خانه میکردید لباسش چندان کثیف بود که به تقریر نمیشد  
معلوم نبود که متن پارچه لباسش در آغاز چه رنگ داشته مشهدی حسن پرسید حاجی خان  
تشریف دارند گفت بلی بفرمائید منظر شماست چون پای به پله های اوطاق گذاشتم بوی کند  
عرق مغرم را بریشان کرد و دلیز خانه کو یا از عهد حضرت نوح جابرب ندیده از مزبله نشانه بود  
چون دم اوطاق رسیدیم سیر در پرده را با کفایت چه نیم خوبست دیدم حاجی طامحمد علی مشهور  
در صدر اطاق با کمال سلکینی قرار گرفته او را از دیدار من و مرا از دیدار او حیرت گرفت هر دو هم  
دیگر را شناختم از شدت بهت سلام را فراموش کرده کفتم (کده ما لاسن بار بورا مارالوند خان  
اولسان) او نیز مبهوت بود ولی از کمال زیرکی زود خو را دریافته صدا بلند کرد که خوش آید  
ابراهیم بیک خوش آمدید بفرمائید بفرمائید برخاست مصافحه و معانقه کردیم ولی من ترکی حرف نبرختم  
او خودش را بفارسی میزند پائین می کشم او بالا میرد آخر الامر دستی بریش برده با بیمارسانید که مرا  
من از این سخنان دست بکش مرا ضایع مکن فهمیدم که از مشهدی حسن رودرواسی دارد و نمیخواهد  
نزد او از قدرش کاهید شود من هم روی سخن را برگردانیده بوی عرض می کنم فرمایش بفرمائید  
بر مبارک شما و جنابعالی کشیده در بالا باورسیدیم دیدم لافسی تازه کرد و قدری آسوده گشته  
و دوباره خود را بالا ترکشید بنامی حوال پرسید گذاشت که در حجر است خدیو صربا قول چکونه  
ز قار می کند البته در اسلامبول سفیر را دیدید چکاری کند در تعلیس حاکم باز کراف شرمه فتوت  
با من خیلی دوست خلیل خدی می قول عثمانی باز آنجا است مدی بسیار خوب و نجیب است آنجا  
ایرانیان در آنجا چه طور است همه را در نهایت احترام جواب میدهم بلی سرکار حاجی خان بمرضا  
جنابعالی چنین است از این جوهر نیا غمی صحبت کرده مرخصی خواستم در کمال ادب سری فرو و آورد  
براه افتادیم از بیرون اوطاق دوباره مرا صدا کرد تنها برگشتم آهسته بگو شتم گفت فردا شب را

اینجا بیاید خودمان و محرمانه صحبت و در دلد و راز و نیاز می کرده شام را نیز با هم خوریم کفتم بحسب  
 عمو را نیز همراه دارم گفت دیگر بهتر اورا هم بیا راند فعه خدا حافظ گفته برگشتم آدمیم تا باز را میبشد می رفتیم  
 شما تشریف ببرید فردا را هم زحمت نکشد باشید ما بجهان فلان خواهیم رفت دیگر نکفتم حاجی خان از ما وعده  
 گرفت آدمیم منزل منتظرم که فردا وقت شام کی خواهد رسید تا خانه حاجی خان رفته به بنیم این حاجی  
 ملا محمد علی کنانی از کجا خان شده و بچه واسطه طرف رجوع مردم کشته است برای آکا همی مطالعه  
 کنندگان لازم آمد که در اینجا مختصری از سرگذشت این حاجی ملا محمد علی و اسباب معارفه خود را با او  
 بنویسم ما بداند که من امروز بکدامین شخص در بهنگام ورود و گشتن کرده ام و زمان خروج باز بر تعظیم فرود  
 آورده رخصت بازگشت حاصل نموده ام — دوازده روزی در مصر خدمت پدر مرحوم نشسته بودم  
 دیدم از بندر بزمصر یعنی اسکندریه لکراف نامه بنام پدر رسید مضمونش اینکه میخواهم زیارت شما  
 بیایم اگر در مصر تشریف دارید و مانعی نیست جواب بدهید (امضا) (جعفر تبریزی) پدر مرحوم  
 گفت این شخص یکی از دوستان محترم منست شاید زیارت خانه خدا میرود و جواب بنویسید که  
 تشریف بیاورید منتظرم. نوشتم هنگام غروب برای استقبال با بستگاه راه آهن رفتم و فتنه  
 واغون رسید همانان چهار نفر بودند که یکی همین ملا محمد علی بود که حضرات محض خوشگذرانی و  
 ندیمی تمامی مخارج اورا بر خود هموار نموده همراهشان آورده اند کویا در اسلامبول اورا دیده بودند  
 این مرد حاضر جواب و بذله کوی و خیلی خوش خلق و ظریف است بعضی حکایات نقل می کرد که مایه تعجب  
 شنوندگان بود از جمله روزی از سرگذشت خود داستانی می سرود که مستمرا از حیرت بحیرت  
 می انداخت نقل میکرد که وقتی یک نفر از تجار آذربایجان بمن ثنوت توپ تقاویر داد که برده درین  
 بفروشم من هم مال را برداشتم بفعلیس آدم دو هفته بعد از ورود من از ارباب کاغذی رسید که پول  
 لازم دارم برسیدن کاغذ یکصد امپریال برات گرفته بفرست پرسیدم که برات را در کجا میفرستد  
 نشان دادند که فلانکس برات چیست نزد او رفته کفتم حاجی یکصد امپریال برات میخواهم آنهم بی  
 چون و چرا نوشت و اد چونکه آنوقت در قفلیس مردم بیکدیگر اعتبار داشتند و مدت یکی دو هفته  
 برات نسیم میدادند هفته دیگر دیدم باز از ارباب کاغذ رسید که یکصد امپریال برات گرفته  
 بفرست دوباره پیش تاجر برات فروش رفته یکصد امپریال دیگر برات گرفته و ستادم چند روز

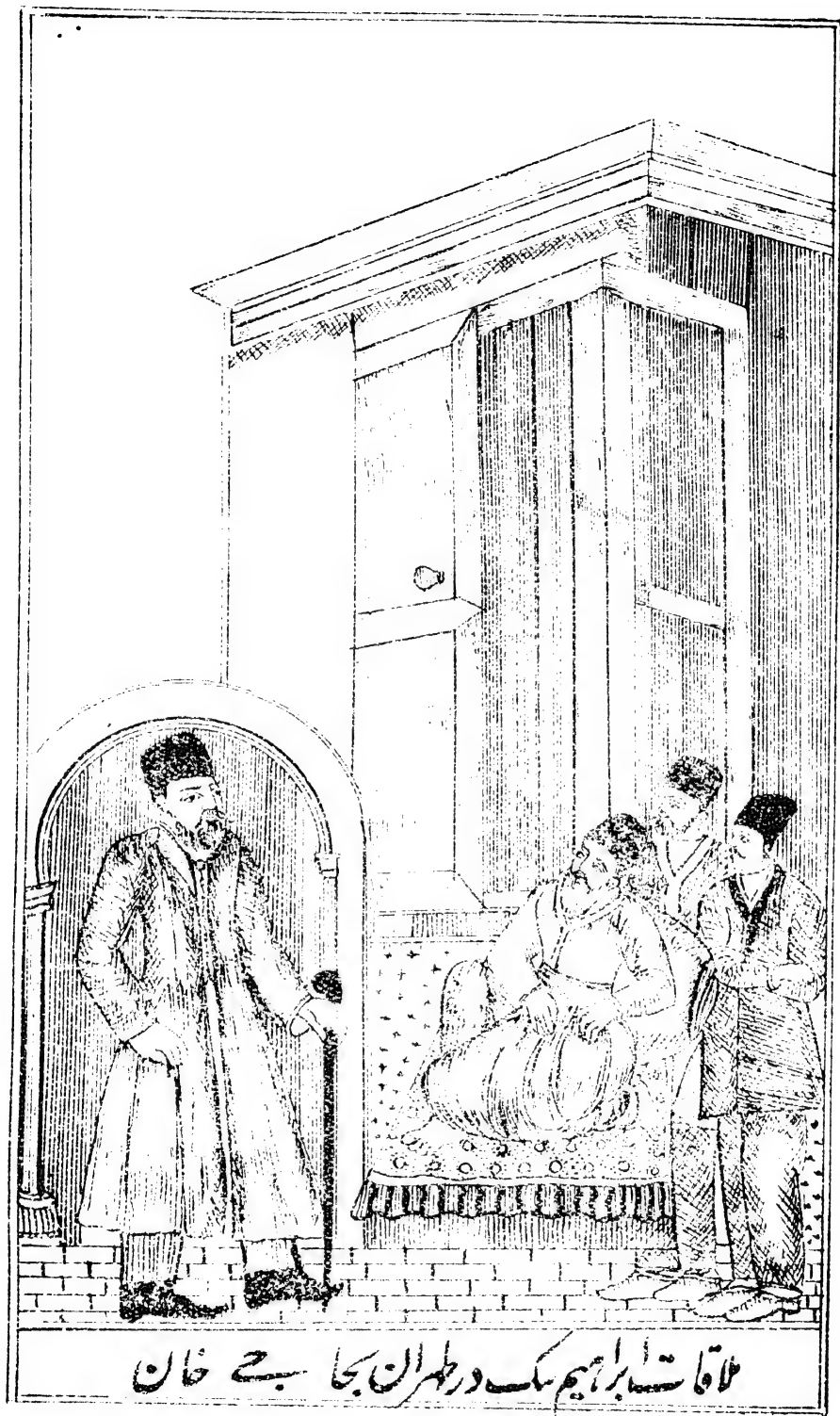
از این ماجرا گذشت که یکبار دیدم آدم حاجی بمطالعه وجه برات آمد کفتم من پول موجود ندارم باید ققائو  
 ها را فروخته بدهم صاحب طلب بر آن گفت که اینچه حرف مفت بعد از خیلی زد و خورد و بگوشتن  
 طلبکار زور آورده ققائو ویزا را از چنگ من کشید و برد و از چندی مرا نیز به تبریز خواستند رفتن  
 ارباب بعد از احوال پرسید گفت هر چه پول آوردی بده کفتم پول و مولی در باطنیت  
 ماجرای برات و کرو کشیدن طلبکار ققائو ویزا را نقل کردم مرد که فریاد کشیده بنزد  
 حاکم شتافت و از من عارض شد از طرف حاکم نیز با جلاس و تبیین حکم و مینر حکم رفت چندان  
 مجلس تشکیل یافت از من دفرخواستند کفتم بآدم دفر کجا بود دو قطعه برات خریدم بدینجا فرستم  
 یک قلم هم مال دهم صاحب طلب بزور گرفت و برد آنهم در پارچه کاغذی نوشته شده  
 بود و نمیدانم در کشاکش چه شد حضرات مصلحین خیر اندیش که اعضای مجلس بودند فوراً نوشته  
 حکم دادند که ملا محمد علی اقرار کرد و دفر تجارتی خود را کم کردم این صورت مجلس برونیدش حاکم  
 مملکت خود حاکم در تبریز نه بود پرسش که جوانی ساده بود و بعنوان نایب الحکومه از طرف پدر حکم  
 میراندم بحضورش بردند در دم بنجره سری بجا کم جوان فرو و آوردم تا رفتم عرض کنم گفت پیره  
 میکویند تو طومار کم کرده کفتم قربانت شوم طومار فلان کم نکرده ام اعتنائی نکرد فرمود بپرسید  
 نگاهش داریم کشیدند فرمایشی با برادرم آشنا بود و بفرشان گفت چندان مقصرت نیست  
 در اطاق نگاه دارید بردند تا دم مجلس رسیدیم دیدم دو ستاقان کنده و بنجره حاضری کنند فرما  
 گفت زحمت کشید و فرمایشی فرمود در اطاق نگاه دارید چندان تقصیر کار نیست دو ستاقان  
 دید از من چندان برای او فائده نیست از شدت غیظ آیم نیز نمیداد برادرم هر وقت خوراک میبرد  
 از او آب هم میخوایم تا چهار روز بهمان منوال آنجا محبوس ماندم روز پنجم در بنجره نشسته بودم  
 یک نفر از تجار که با من آشنا بود دیدم میروند پیش شاهزاده حاکم مرادید گفت کده ما را آورد  
 ایشان وار کفتم آورده اند نمیدانم کنا هم هست رفتن با خود خیال میکردم که این شخص با حاکم  
 دوست است و در نیت که التماس مرا بکنند دیدم برگشت و از دم بنجره رد شد چیزی نگفت اما  
 پس از آن معلوم شد که او شاهزاده گفته است که یک نفر محبوس دارد خیلی بدله کوست از صحبت او  
 غافل مباشید که مخبون میشود چیزی از معاودت آن شخص نگذاشته بود که دیدم پیشخدمت



آمد و گفت تو را میخواهند با او رفیقیم پیش حاکم فرمود بالا بارفتم سری فرود آورده ایستادم شهادت  
گفت پسر شنیده ام که تو خوب صحبت می کنی گفتم چه عرض کنم گفت چه طور چه عرض کنم باز گفتم چه عرض  
کنم اوقاتش تلخ شده برآشت و تنبذی گفت دی بگو عرض کردم شاهرزاده در اینجا مثلش می آید  
آمد هرگاه رخصت هست بعضی رستم گفت رخصی بگو عرض کردم وقتی یک شاهرزاده  
آزاده و ساده مثل شما را سخن چنان بنام می گفتند که فلان پیشخدمت تو بچه باز هست  
شاهرزاده آن پیشخدمت را طلبید و گفت پسره میگویند تو بچه بازی جواب داد چه عرض کنم شاهرزاده  
بگفتی امر می کنند که باید رتیش را بگوئی پیشخدمت عرض می کند که شاهرزاده من چه طور  
رتیش را عرض کنم اگر بگویم بچه بازم بلکه تو جوان صاف و درستی البته آنوقت مرا از محبت  
خود خواهی راند اگر بگویم بچه باز نیستم بلکه ترا دل بگالم سوخته میخواهی حالا خود بفرما که من خسته  
خرمن چکنم چگونه جواب بدهم که صلاح من در آن باشد یا این سخن دل از کف شاهرزاده ربووم  
بنا کرده بقاء قاه خندیدن گفت بنشین بنا کردم بصحبت های بزرگ بزرگ از اروپا و  
امریک وضع سیاسی دول و اختراعات جدید و فرنگان و عظمت شهرهای لندن و  
پاریس می دروغ بود که دامن دهن و خرمن خرمن مجلس می افتانم مجلسیان هم مات  
و متحیر دهن می کردند چهار روز نیز کار را بدین منوال گذشت روزی شاهرزاده عرض  
کردم که آیا ممکن است بنده را مخلص فرمایید برادرم را آورده بجای خود در مجلس های دهم و  
خود رفقه با صلاح این کار پردازم راضی شدند برادرم را آورده در آنجا گذاشتم خود دهر  
سوی دویدم و بصره دی سری زدم تا کار را بنحوی صورت داده خود و برادر را خلاص کردم  
بعد از هفت و دو باره هوای تغلیس بر ما افتاد چند پارچه پس و غیره از خانه فرو ختم که خرج را  
نموده تغلیس بروم تذکره راه را نیز گزفتم وقت عصر دیدم آدم که خدا آمد که شمارا آقا میخواهد  
با هم رفیقیم سلام دادم در نهایت کثاده روئی جواب داده گفت آقا ملا محمد علی بالا یقین  
اذن جلوس داده گفت من هر روز شنیدم ترا جیس کرده اند و برده در محله دیگر اجلاس نموده  
ترا مقصر تعلیم داده اند چرا بمن خبر ندادید تا پدر آمان را بوزانم خدا رحمت کند پدر ترا که تنه  
این محله بود آدم بدین درجه خوبی کمتر سپید میشود در گردن من بسیار حق دارد خیر من چگونه

راضی خواهیم شد







راضی تو نم شد که تو از دیگران تعدی بشود باید خود از آغاز بدین کار رسیدگی کنم عرض کردم سالت  
 شکم نشود و دیگر کاری بود گذشت گفت نه ممکن نیست که از محله من آدم خدیی مثل ترابری بگذرد  
 بقلم داده حبس کنند باید پدرشان را آتش بزنم من این تنک را بر خود میوارم تو آنم کرد و نفتم سرکار  
 که خدا کار است شد خدای شکار از یاد دیگر گذشت است من نیز تذکره کردم فردا عازم تعلیم شستم  
 هنوز سخن را تمام نکرده بودم که خدا بغض تمام است شست و گفتم چه طور بپوشد و رانگیس خوابی رفت  
 که بخوری پدر نوشته بود و قحط تمام شهر را سیر کردی حالا که نوبت ما رسیده و عا میخوانی ما هم سبتان  
 حساب میکنی پدر نوشته مگر من استخوان کلاه اسم بر پدرت چنان آتش بزنم که خود به پسندی آقا با  
 کتان کتان بردن مجلس که خدا بیچاره ما درم خبر وار شده چند پارچه دیگر از مخلفات خانه را بهیم  
 بهافر و خفه بگذر تا عارف کرده ما اخلاص نمود و فدای آن تبریز را و داغ ابدی گفته راه تعلیمش  
 گرفتم و تا کنون روی لبوی تبریز نگورده ام مگر از این جور حکایات و سرگذشت خیلی بخاطر داشت در  
 مجالس نقل کرده مردم را شیفته صحبت های خود مینمود و بهمین سرمایه روزگار خود را در مجالس  
 و آن بسیر میزد و از مخارج خورد و خوراک آزاد میزد است حتی در سفره انواع بلا برش میبازند و مرا  
 کوند شوخی می کردند متخل بود ابد اظهار بخش مینمود مجلس را گرم میداشت و شب و روز خود را  
 بدین منوال بسر میبرد و چند کلمه هم از شمایل این شخص مجرم باید گفت اول اینکه سرش کج بود و دو چشم های  
 بسیار کوچک و بی نور داشت که ده فیض دورتر از خود را نمیدید سوم دندانهای کلفت بر منظر  
 داشت که از دهن بیرون سرزده بهای ناممور و تنگ زر که پرباد و ققامت کوتاه و بالاتر از  
 همه زبانش نیز قدری کلفت داشت اینها اوصاف خلقی او است اما اوصاف خصوصی او  
 همیشه مست است اعتما و حقوق نمک شناس این جور مردمان که حاشیه شین سفره دیگران  
 غالباً از حسن اخلاق و صفات پسندیده انسانی بی بهره اند باری این شخص که صفاتش را نام بردیم  
 شمریم حال او در ایران حاجی خان و طرف رجوع مردم شده است چون امروز را کاری نداریم  
 آن روزم در تاب و پیش بود که وقت عروسی خواهد رسید تازه با این شخص صحبت کنیم  
 تا معلوم شود از کجا بر تبه خانی رسیده و در پاداش کدالین خدمت نمایان بدولت و ملت  
 واری این عنوان بلند شده است یاری شب را بنابر گونه خیالات بیایان آورد و دیگر

یوسف غور کفتم امر وزیرت شنزاده عبد العظیم خواهم رفت شب راهم در جانی میمانم  
گفت کجا کفتم خانه یک نفر خان که تو نیز شناسی ای نانش را نمیگویم تا خود دیده شناسی چه  
پرسیدیم از منزل تا موقوف راه آهن پیاده رفیقیم طول این راه آهن کمتر از هفت میل و در  
حاکم ایران راه آهن عبارت از این است که از راهم یک کوه میانی بزرگ ساخته هر چند  
نظم است اما خانه اش آباد و بازار و خرواری هزار مرتبه بهتر است در ظرف یک ساعت بمقصد  
رسیده وزیرت آن مقام متعجبی نمانی کثرت پس از ادای نماز بتجارت آن بقعه پاک مشغول  
شده بعلاوه روحانیت معنوی ظاهر نیز بنامی بسیار غفل و باشکوهی بود که در طرز زیسته  
و آئینه بندگی و اخلافت اولین عبادت خانه ایست و ایران که از تماشا و زیارت آن شایسته  
شدم قدری نستیم و بخواندن دعا و تلاوت قرآن مجید وقت را که در اندیم هم بکام نماند  
بیرون آمده در یک دکان بقالی قدری سرشروع عمل گرفته خوردم طرف عصری بازار را  
بشهر برگشتم و در میان شهر و بازار و کاروانسراها مشغول تماشا و گردش شدیم بازار را  
و چار و بدست کاروانسرا خوش طرح و آباد است ولی در هیچ جا از کوه میانی و شکر گشته  
بزرگ و بانگ و کمانور که اسباب جمعیت و شگفتی تجارت اینگونه شهرهای بزرگست  
نمانی دیده نمیشد که یا شهر از حیث تجارت مأموره است بعضی دکان صرافیه دیده  
دو نیست که در میان نشان چند تن تو اگر نیز باشد ولی آنچه وفور داشت و چشم خود دیدیم  
که که که خرمن خرمن پول سیاه بود که جواز گرفته اما پول طلا مانند لیمیاست که در تمام  
شهرش فی ازان دیده نمیشود یا هیچ نیست و یا اینکه در میان صند و قبا و یاز و خاک است  
ابداً نظر بهمت عمومی بسوی اصلاح امور وطن معطوف نیست بر سر از بزرگ و کوچک و غنی  
فقر و عالم و جاهل منفرد و آخر خود را میچراوند هیچکس را پروای دیگری نیست احدی از منفعت  
شتر که وطن و آبناهی وطن سخن نمیکوید که یانه این وطن از ایشان است و نه با یکدیگر هموطنند  
اما چیزی که اسباب دلخوشی گشت دیده شدن مردمان نظامی در کوه و بازار و طرشت  
آینجا در ایران کسی را ندیده بودیم که لباس نظامی در بر داشته باشد لشکریان سواره و  
توپچیان حتی تلکرافچیان لباس مخصوص نظامی دارند خصوصاً صاحب منصبان تفریق

و نفرات آن که لباسان بی کم و زیاد چون ترقان روست ولی میگویند اسنان غبارت  
از یک فوج اندازی عصر تنگی بود و یوسف عمو گفت که باید بجای موعود رفت با هم رفتیم تا رسیدیم  
دم در حاجی خان در زدیم حاجی خان خود پشت در آمده گفت بفرماید من دوبار سلام دادم  
گفت سلام دوباره چرا گفتیم یکی هم قضای سلام دیر روزی بود که من از دیدن شما بناگهان خود  
کم کرده سلام فراموش نمودم خندید رفتیم بالا با یوسف عمو خرمایند حالت دیر روزی من خود  
باخته منفک بود و تا اینکه بالاخره کجوشش من گفت این شخص ملا محمد علی نیست که در فلان تاج  
در مصر همان باشد گفت آری خرمایند ولی پالانش عوض شده خودش هم شنید بسیار خندید  
از یوسف عمو حال پرسید نموده گفت او او ادب آقا بیخ عوض شده اید همه بهمان آفتاب  
آقا هستی که بودید باری نشستم چای آوردند خوردیم حاجی خان گفت خوش خوب حالا بگوینم  
از کجای می آید و کجا میرود شما کجا طهران کجا گفت من لابد تفصیل حالات خود را نقل نمایم  
اما شما اول بگوئید که اینجا عالمست تو کجایانی کجا گفت سرگذشت من در ازبکستان  
میکنم پس از بختی آنکه معظیه وارد قفقاز شده دو سه سال بهمان منوال که دیده بودید بالا  
و لا مکان زندگی میکردم ولی بهر نحو که بود دولت سیصد منات سرمایه توکل بکنک آورده  
بودم اما بهایه خیال میکردم که اگر خود را بیک وسیله بهران برسانم کارم بسیار خوب میشود  
زیرا که از وضع بزرگان ایران که گاهی میدیدم یقین حاصل کرده بودم که بصحت چون من  
یاوه کوئی میل فرط خواهند داشت من در این خیال بودم که بخت بهم بر رویم خندیدند من  
از پرستان حرم سرائی شاه بیعزم معالجه در فرنگستان بود بر گشته عازم ایرانست منم  
واسطه ترشیده خود را در جرگ خدام معیت او داخل کردم تا شهر رشت دل کسان او را  
بجو و عقون ساخته از رشت تا طهران نیز بهمان منوال رفتار نموده خود را در انظار مردم از  
مستبرین معیت او بقلم میدادم در اثنای راه هر کس که باستقبال موبک آن مخدیره می  
شقیقه مصاحبت من میشد بر یکی را بطرف خود میخواند من هم در کمال استغفار راه رفته و نتوان  
پرس را که قبول میکردم ضمنا خیلی منت بارش مینمودم تا اینکه بهران رسیدیم در اندک  
زمانی بجله بزرگ بزرگ راه یافتیم دهده جا صحبت گرفت بازار گرم شد دیدم که بمناسبت

فارسی نداشتن که بغور میکردم خیلی خوششان میآید من نیز عمارت براج آناه راه رفتم که آن نیز مرده و کبر  
 داشت آخر الامر مجلس صدر اعظم نیز راه یافتم از صحبت من بسیار شغوف شدند فرمای آن یک  
 قطعه نشان شیر خورشید بانضمام لقب خانی سرفرازم فرمودند در آن نشان یک تکه که تیره سرداری  
 خود علامت نشان بود با انگشت اشاره کرد گفت این اولین نشان منست و قتی که بکشت  
 صدر اعظم نشان و فرمان را چنانکه در اینجا عادت است سپرده ادمن انعام خواست باو نیز  
 بجای انعام مثل آوردم و دید که حریف پرزور هست راست بر کشت چندی بکشت این نشان  
 نشان را گرفتم بانضمام منصب سرنگی و یکصد تومان موجب باز با انگشت اشاره بینه خود  
 کرده علامت دومین نشان را نمود و گفت اگر چه موجب نبرد خود هم چندان پانی  
 نیستم چونکه به نقد هیچ امید مردم شده ام کارم توسط خیلی خوب میکند روزی پنج شش  
 تومان و گاهی بیشتر از روی وساطت داخل دارم پارساان جناب صدارت آفرین بود  
 حاکم سمنان عزل شد بمنخواهی حکومت آنجا را بتو دهم عرض کردم سایه حضرت اشرفکم  
 نباشد چه عیب دارد آدم در خانه بمادر قاسم که بنده زاده شاست مرده و ادم که صدر اعظم  
 بمن حکومت سمنان را تحلیف فرمودند گفت خیانت چیست کفتم هیچ حکومت نیست  
 البته میریم مادر قاسم گفت تو ترکی شور نداری من راضی نمی شوم این زن که اصلاً صنعتیست  
 خیلی شیطانست در جواب کفتم اینکه میگویند طایفه زمان کیوشان بلند و عقلشان  
 کوتاه میشود راست بوده است زن که حکومت شهر را که مردم شش مفت هزار تومان رشوت  
 داده باز رو میخوانند و بدیشان نمیرسد بتو مفت میدهند قبول نمیکنی گفت در آغاز هرگاه  
 باید انجام آنرا ملاحظه نمود شخص باید آال اندیش و دور بین باشد این حکومت تو بخند و چه  
 در آنجا صورت نمیکرد و اولاً تو ترکی مردمان سمنان فارسی زبان متعصب اند با اجزایات  
 هزار گونه مانعت کرده استخالات خواهند تراشید آخر الامر شورش کرده ترا بر سر خواهند  
 کرد و دوم میان خود و خدا در فطرت و بشره تو لیاقت حکومت نیست ایست آینه بنکر  
 بجهالت موم آب و هوای آنجا بعلطت مشهور است تو هم تند رستی ایست اطفال نیز  
 ضعیف المزاجند چیارم اگر هیچیک از این محاذیر نباشد ممکن است که پس از شش مفت ماهی

جای خود را گرم کرده دیگری هفت بشتر از تومان بعنوان رشوت یا وجه اجاره ملکیت  
 داده حکومت را از دست تو کمر و کمر آنوقت چه خواهی کرد این همه مخارج آیات و ذهاب را بجا  
 تدارک خواهی نمود و خانان صدر اعظم و فلان پسر اعتبار ندارد و حالاً کاشانه گرم کرده ایم و همه روز  
 بخون دل چند تومان داخل هم میرسد بخور آسوده راه برو ممکن است که رفته رفته زیاد هم بشود و بجا  
 حکومت سمنان بجا دیدم اتقی زن از من بسی دانا و امثالین کار را و اوضاع ملکیت اینجا  
 در دل خود آفرینش کرده ظاهر گفتیم بعضی ملاحظات تو هم بد نیست بمن و المنهال بد میگردد و مزاج  
 من و ایشان نباید آب و هوای آنجا باز دهن بهم بترکیش میگویم دوسه روز پس از این ما جراتیم  
 بخدمت صدر اعظم فرمودند حاجی خان سفر سمنان توجه بطور شد باید حاضر حرکت باشی عرض  
 کردم قربانت شوم در پیشگاه بلند حضرت ستطاب شرف صدرت پناهی معلومت که فدوی  
 چاکر ناخوش و عظیم تیرم بروم آنجا ناخوش شده بیم آنوقت این طفلان صغیر و بکس از آن  
 ولایت غربت پرستاری نخواهد بود هرگاه همچنان محتمل در اینجا بشود موجب مزید دعا گوئی نخوا  
 شد که در زیر سایه بلند بندگان حضرت ستطاب شرف عالی عمری با و دو کی بسر برم فرمودند و در آنجا  
 همچنان خدمت مناسبی بنظر نماید که تو جوانی از عهد برائی بنده خدا جوانی و جمالی نداری از  
 خط خوب و نواد مرغوب هم بی بهره شعر و شاعری هم نمیدانی حکیم و طبیب هم گنیتی خود بگو بچه  
 کارت بکارم عرض کردم فدوی در مالک خارج خیلی مانده ام در تعلیس زبان گرجی یاد گرفتم  
 اندکی روسی هم میدانم اگر چنانچه در وزارت جلیله خارجیه خدمتی باشد عتیوا غم بجای آرم بی  
 مناسبتی هم نیست فرمودند پس باید صبر کرد و بیکفر نیست که من ابد از ناخوش ندارم مدت است  
 که میخواهم دست آن را از کار کوتاه کنم ولی خود را بجای بزرگی بسته طرف توجه است البته  
 فرصت خواهد رسید باشید تا بییم حالا منتظرم شکر خدا زن گرفتم یک پسر و یک دختر دارم  
 از زوجه خود هم خیلی رفیقه هستم خانه دار است خانه برانداز نیست این است مجلی از منصل سر گذ  
 من حالا نوبت تماست بگویند لقب فلان نداری در ایران هر خانی لقب مخصوص با طهر  
 نیز دارد گفت زجناب شیره الدوله فرست القاب را که اینک صورتی در پیش هست دست  
 بجمعه که در پهلوش بود کرده پارچه کاغذی بیرون آورده نشان داد و گفت اینها را بمن بده

که یکی را انتخاب کنیم اما من نخواهم کفتم خیر گفت خدایا که مردم بلکه مقتضیات زمان را بهتر بزراند  
 رنود تبریز را شما خوب نمی شناسید من میدانم ناحیه پاییز را زاده اند مرا هم که از اول می شناسند محض  
 گوگ کردن من لقب را بنجر و تر و سک و کر به خوانند گذاشت آنوقت خبر بسیار رسوا می بار کن  
 کفتم این محذور برای لقب خانی هم هست گفت یعنی عنوان خانی مانند اسامی عمومی شده از  
 القاب مخصوصه بشمار غیر و در تقابلی و چغالی این عنوان را در حتی غبال بندان و مطربان نیز  
 گذشته از آن از کثرت عمومیت اکنون حکم سایر کلمات را در آورده اول شان حرف سخ هست شما  
 خرم اختیار خانه خان خلعت دیگر حرام و امتیازی برای آن باقی نمانده هست پس از آن دست  
 بلند کرده فهرست القاب را بمن داد و گرفته دیدم معرکه هست هر چند نوشتن من رحمت و نجات گاه  
 این سیاست نامه از دست است اما حکم از وصیت پدر مرحوم بیرون نتوانم شد بمن وصیت کرده  
 که هر چه دیدی بنویس من ناگزیر میستم که بنویسم اینست یوا القاب نامه

عزالدوله . شهاب الدوله . نصرالدوله . مؤمن السلطان . معزالدوله . مستشار الدوله  
 امین السلطان . شجاع الدوله . ضعیف الدوله . طیب الدوله . حکیم الدوله . کاتب السلطنه .  
 شجاع الدوله . عزیز الدوله . مشاور السلطنه . افتخار الدوله . ظفر السلطنه . منظر الدوله .  
 ظفر الدوله . حشمت الدوله . شریف الدوله . ظهیر الدوله . حام السلطنه . معین الدوله . معظم الدوله  
 مکرم الدوله . نایب السلطنه . نصره الدوله . حام الدوله . سهام الدوله . دبیر السلطنه  
 یمن الدوله . یار الدوله . آصف الدوله . سرانجام الدوله . ارفع الدوله . اغتضا و السلطنه  
 اقبال الدوله . بشیر الدوله . مدیر الدوله . مجیر السلطنه . وکیل الدوله . امین الدوله . این سلطان  
 شخته السلطنه . جلال الدوله . جمال الدوله . مجد الدوله . بنجم الدوله . گوکب الدوله .  
 مشکوة الدوله . مصباح الدوله . سراج الملک . مؤید الدوله . شجاع السلطنه . ضیا الدوله  
 مهندس الدوله . معمار الدوله . ضرغام الدوله . حاجب الدوله . دربان الدوله . ناظم الدوله  
 منطلق الدوله . نقیب الدوله . خطیب الدوله . ادیب الدوله . شجاع السلطنه . عقدا و السلطنه  
 افتخار السلطنه . رکن الدوله . مجتبی الدوله . بتمت الدوله . بهاء الدوله . احتشام الدوله .  
 سیف الدوله . رمح الدوله . زکی الدوله . رضی الدوله . صام الدوله . صمصام الدوله .



قوام الدوله . علاء السلطنه . وقره السلطنه . شرف الملک . غر الملک . افتخار الملک . اعزاز الملک .  
 انتصار الملک . اعزاز الملک . بشیر السلطنه . مدبر الملک . مفر الملک . صدر الدوله . عضد الملک  
 عضد السلطنه . صدیق الدوله . خازن الدوله . قادر الدوله . مقتدر السلطنه . اعتصام السلطنه  
 وکیل الدوله . وزیر الدوله . نیر الدوله . شجاع الملک . ذکاء الملک . بیان الملک .  
 بنان الملک . معین الملک . احتشام الملک . مستقر الملک . ارفع السلطنه . عدل الملک  
 معین الدوله . معین الایاله . نصر الملک . اقبال الملک . اقبال السلطنه . حکیم الملک . طیب الملک  
 فیروز الملک . سیح الملک . سهام الملک . قوام الملک . خازن الملک . علاء الملک .  
 وزیر الملک . بهاء الملک . ضیاء الملک . نظام الملک . عضد الملک . ظهیر الملک . سیف الملک  
 شمشیر الملک . معتمد الملک . ناظم الملک . سرچ الملک . وکیل الملک . نجم الملک . قوام الملک  
 حشمه الملک . بشیر الملک . مشکوٰۃ الملک . ادیب الملک . ادیب الممالک . امین الممالک  
 مندرس الممالک . محقق الملک . سعد الملک . صنیع الملک . شهاب الملک . سحاب الملک  
 یمین الملک . لسان الملک . صدق الملک . صدیق الملک . ناصر الملک . ناصح الملک  
 عمید الملک . عطاء الملک . عماد السلطنه . ساعد الملک . ساعد الدوله . ساعد السلطنه  
 ساعد الوزاره . محقق الدوله . محقق السلطان . امین دربار . امین شورا . امین خلوت .  
 امین حضرت امین حضور . امین دیوان . امین نظام . امین لشکر . امین حرم . امین خاقان  
 امین همایون . امیر نظام . بشیر نظام . وزیر نظام . شجاع نظام . مشرف نظام .  
 سر رشته دار نظام . بدایع نکار . وقایع نکار . امین الوزراء . نایب الوزاره . معین الوزراء  
 اعتضا والوزاره . اعطاء والوزاره . بمحمد الوزاره . تمام که نخواهد شد کند ربابا . بچشم . صدر العلماء  
 اعطاء والعلماء . افتخار العلماء . از اینها و رکذرید بما لازم نیست . ملک التجار . وکیل التجار .  
 امین التجار . از اینها باید گذشت ما از طبقه تجار نیستیم . صدر الذاکرین . فخر الذاکرین . سیف  
 الذاکرین . ایمان بهم روضه خوانان است ندکه بعالم ما ربطی ندارند . از جمله خلی است بکبر  
 کفتم خان در روی بعضی از این القاب بکهای سرخ و کبود شدن گذاشته اند اینها برامی حیت  
 گفت آفرین خوب ملتفت شدی آنها که نشان سرخ گذاشته شده مختص امرای لشکری است

که فقط کمتر از میرنجیب و سرتی منصب نداشته باشند میهند آنهم در مقابل یکس زیاده امثال ما را  
 بدان القاب راهبیت آنها را که نشان کبوتر و کدو هستند اند آنها نیز القابیت که داده شده است  
 زنده اند آنها که بی نشان است من میگویم یکی از آنها را برای خود انتخاب کنیم ولی بهمان ملاحظه که عرض  
 شد من خود این سرگذشت من که تمام کردم شما نیز تفصیل حالات خودتان را نقل کنید تا بنیم  
 بر شما چه گذشته است که از صرتا اینجا سفر اختیار کردید نفهم حقیقت نیست، هر روز بنا بر بقاعه  
 نخورده ایم که سینه هشتم بفرماید شام بیاورند بعد از آن من هم شرح حال خود را خواهم گفت شام  
 آوردم و کوفته خوبی پخته بودند خوردیم و نیم تکلیف شراب کردیم و بکنید یاد کردم که تا حال نخورده ام  
 و نخواهم خورد و آنکاه من بر صحبت رفته نفهم سرگذشت ما چندان طولانی نیست از مصر عزیم  
 زیارت به مشهد مقدس آمده پس از درک شرف زیارت آن آستان ملائک پاسبان  
 همه جاسیاحت گمان بد بخارسیدم و خیال داشتم که از اینجا هم باز بایران رفته هر جا روم  
 گرفت و سیدیم مکن انتخاب کرده بروم اما ملک مصر را فرودخته بد بخار بروم در آن گوشه  
 وطن گرامی که در نزد من هزار بار عزیزتر مصر است اقامت کنیم ولی بد بخانه تا اینجا محلی که  
 مناسب حال خود باشد ندیدم اکنون خیال دارم واسطه پیدا کرده سحریت دوستی تن از وزیر  
 بزرگ برسم پاره معروضات شفاهی دارم بکنم هرگاه اینکار را شما ساخته شدن من آنوقت شما  
 حاجی خان توانم مخفت والا باز همان کده ملا محمد علی هستی که بودی گفت اگر برای چیزی می  
 میخواهی و یا عرضی بجای بزرگی خواهی داد میتوانم برسانم اما ترجیحاً من و زراء راه دادن  
 و بایان من صحبت کردن نمیتوانم یعنی باین بودی ممکن نیست هرگاه هیچ شاه  
 و اینجا بماند آنهم ممکن میشود باید بچندی منتظر فرصت شد نفهم ما ذن من در این شهر مدتهای  
 طولانی در خارج امکانست باید بروم پس از چندی فکر گفت از روز که من یک را میخواهید  
 نفهم وزیر داخله وزیر خارجه و وزیر جنگ را گفت حالا فکری کردم تا نتیجه چه شود برداشت  
 شد رتبه نوشت و میان پاکت گذاشت و روی برته را نوشت گفت رتبه که بنام میرزا کاظم  
 بیگ است آن معلم اطفال وزیر خارجه و خودش عرب زاده است عربی را خیلی خوب میدارد و قسکه  
 شما عربی دان دید خیلی خوشش خواهد آمد و از تو در نهایت خوشوقتی پذیرائی نموده چاره کار را

خواهد کرد و دیگری که بنام رضا خانست او شجاعت وزیر دانشنامه است با و باید داد و ستد  
 سومی بنام اسد بیک فرشتاشی وزیر جنگ است با و باید برسد اگر رضا خان و اسد بیک قول  
 نموده جواب رو بدهند یکی دو تومان خلوقی بدیشان بگذار ما میرزا کاظم رشوت خور نیست  
 ابد قبول نمی کند ششصدی حسن کرمانی این وزارتخانه را پیشند فردا و او را لیل را که  
 ما بمقصود برسی بسیار شد مکنتم مری حاجی خان مری پس از اینها حاجی خان گفت  
 بیخیال باشید هرگاه نشان و فلان هم میخواهی خود درست میتوانم بکنم بکنم نه خیر من نشان  
 نشان لازم ندارم گفت خود لازم نداری برای دوستان چه عیب دارد میخواهی دو  
 فرمان نشان از درجات مختلف بدون تعیین نام تحصیل بکنم برده در خارج بکس خوتا  
 باشی بپی بکنم آقا جان از دیدن همین اوضاع دلم من خون گشته تو را نشان فروشی  
 دلالت مکن خلایق ذلیل کند کسی را که نشان دولت را تا این پایه خوار کرده است شخص باید تا  
 چه درجه بکمر و فرومایه باشد که بتواند این ننگ را بر خود هموار کند نشان یعنی چه هر کس عرض  
 و ناموس خود را بفروشد از آن بهتر است زیرا که آن کی تعلق بخودش دارد این کی بعموم  
 باید ما نشان دولت نظر تقدیس بحکیم و بهائی جز صرف حیات بدان قرار ندیم و بپرا  
 تحصیل آن جان شیرین بکف بگذاریم عزت و شرف آنرا بیشتر از همه چیز دانیم چه نمائند  
 نشان دولتی و شرف ملی ما در خارج همانست گفت بابا اینها چه خیالست خبر ندارد حاجی  
 محمد باقره کرک براقی چهار بار بجاک روس و نمه سفر کرد در هر سفری سی چهل قطعه نشان  
 از درجات مختلفه با فراین سفید مهربا خود بر و در خاک روس خود دیدم از کمرار منته  
 تا شصدها می فروخت مبالغی داخل کرد بکنم مکر این را پادشاه مملکت میداند گفت آن  
 بیچاره چه خبر دارد از اچنان بخود مشغول کرده اند که سراز پامی نیشاند اینها را وزیر  
 خارجه و صدر اعظم دست یکی کرده می فروشد و اینجا خود داری نتوانستم کرد بهاییای  
 کریام گرفت بخاطر آمد و بیت که ترا نمی از غیر نمندان ملت در حق وطن سروده چون خا  
 از مناسبت نبود در اینجا میویم وطن بشت بر نیم پرک و بوی تو نیست هوای خاطر من جز  
 طواف کوی تو نیست الهی انکه در ایام بی کله با وای سراسی که در پی تریسید آمدی تو نیست

آری خدای خاور و مقیدار کند کانی را که با همه قدر بخدا نیکو نه شوَن دولت و ملت پر و اقتد  
و قدر بلند وطن و ملت ما را پست ننود پس ساعت نگاه کرده دیدم شب از نیمه گذشت مکتم  
ما را مرخص کنی برویم اما دور نیست که در راه پولیان بگذرند گفت آدم من همراه شماست همراه  
می شناسند صد کرد غلام علی فانوس حاضر کنید غلام علی همان شش پیر کتیبه که ذکرش گذشته  
بود دیدم فانوس را روشن کرده قمه هم بکمر بسته کوی جوانی از سر گرفته ما را آورد تا دم کار و نهرا  
در راه دیدم باز کردند و قران بغلام علی انعام دادم گفت خدا بخان عمر بدهد مکتم با با جان کن  
خان نیستیم گفت وای ملک ملکان نان بدین ازانی تا حالا خان نشدی پس کی خواهی شد  
خندیدم او رفت ما هم بمنزل آمده خوابیدیم — صبح برخاسته پس از ادای نماز و خوردن چایی  
پاره خیالات خاطر مرا متوش داشت چه شب بعضی خوابهای پریشان دیده بودم ساعت از  
دست چهار گذشته بود دیدم مشهدی حسن از دور پیداشد خلوت بالا بیاید مکتم نیاید باشما  
سجائی خواهیم رفت من هم بخارپوشیدم راه افتادیم مکتم مشیدم با بید بخانه وزیر داخلیم تا  
کنی از آنجا هم بخانه وزرای خار بیه و جنگ خواهیم رفت مشهدی حسن گفت حاجی خان دست  
کرد مکتم بلبی پس با هم رفتیم خانه وزیر داخلیم اگر بخوایم وصف آن عمارت کنم سخن بطول خواهد  
انجامید سراغ رضا خان را گرفتیم نشان دادند پیش رفته سلام داده کاغذ حاجی خان را تقدیم  
کردم خوانده بومی من انداخت گفت نیشود ممکن نیست پیش رفته یک امیر یال بدتش  
گذاشتم نگاه می روی من کرد گفت قدری صبر فرماید بعد از پنج دقیقه آمد که بفرماید دل  
اطاق شده کرنش و مرا اسم تعظیم را سجای آوردم دیدم جناب وزیر یک خرقه ترمه لاکه در بر  
و در نهایت عظمت نشسته است من هم ایستادم گفت چه خبر است گفتیم قربان عرضی داشتم  
فرمود بگو مکتم عرض بنده طو لانیست خود هم غریب این دیارم از گرم حضرت مستطابا  
اکرم دور نیست که اذن جلوس محبت فرماید تا نشسته عرض خود را بجا کای مبارک شرح  
دهم پس از اندکی فکر گفت خوب بنشین و بگو پس از دعا و ثنا نشسته عرض کردم که بنده از  
ماه دور آمده غریب این مملکت منم شیعه و خود ایرانی زاده ام اول عرض بنده بجا کای  
حضرت وزارت دست کاهی این است که معروضاتم را تا آخر استماع فرموده پس از آن

ز لطف و قهر هر کدم سزاوار دیدند بدان امر فرمایند گفت بگو عرض کردم این بنده در  
 غارجه شنیده بودم ولی اکنون بچشم خود معاینه می بینم که مملکت ایران نسبت بایر ممالک روی  
 زمین ویرانست حضرت مستطاب اجل که دارالخانیان بلند وزارت داخلیه هستند باید بزرگ  
 تکلیف و مقتضیات آن تملکات را از تمامی مهمات امور داخلیه مملکت آگاهی داشته اوقات  
 شبانروزی خود را بآبادی مملکت و فراهم آوردن اسباب مزید شکوه ملک و راحت سکنه  
 صرف فرمایند حالاً بفرمایید به بنیم در کدامین شهری از شهرهای این مملکت وسیع بیمارخانه بنا  
 نموده اید و یا دارالحجره و مسکن یتیمی ساخته و برای تربیت اطفال بی کسالت دارالتحصیل  
 پرداخته اید و در کدامین قصبه از قصبات وطن برای تسهیل نقلیات راههای شوسه درست  
 کرده و اسباب ترقی و تسهیل زراعت و فلات را که مایه حیات ملک و ملت است  
 فراهم آورده اید در باب ترقی تجارت مملکت که دولت‌های بزرگ دقیقه از آن غفلت نکرده  
 بلکه ملیونها پول در راه توابع آن خرج نموده اند و در موقع اقتضا برای حصول آن مقصود  
 ریزه‌بار کرده اند چه اقدامات مجداً از شما سرزده است آیا هیچ خبر دارید که سالیانه از امتعه ایران  
 چه قدر بنجارج حمل و نقل میشود یا چه قدر مال التجاره از خارج داخل این ملک میشود عجایب بنجارج  
 مبارک عالی‌خطور کرده است تدبیری بکار برده باشید که مقدار امتعه و محصولات داخلیه که بنجارج  
 میرود بیش از آن باشد که از خارج بمملکت داخل میشود تا دخل وطن را بر خرج آن غلبه روان  
 داده رعیت را بدان وسیده توانائی حاصل آید و خزانه دولت آباد گردد و چربا بد رعیت  
 ایران تاجرنیایات لوازم زندگی کافی محتاج خارج باشند آیا شمع کافوری را خدای بصنعت  
 کامله خود اختصاص داده یا کار شرست مکر قذاز آسمان مبارک و عجاخاک ممالک ایران  
 استعداد رو یا نیدن چغندر و یا نیشکر را نذر دگر پیه کا و کو سفندان ایران مانند پیه  
 مواشی و دواب ملل خارجه قابل تصفیه نیست یا للعجب کمر اینهنه بنده ایران که بکرو را بنجارج  
 میزند کفایت لباس الهی آن را نمیکند جناب وزیر شما از مقدار نفوس و جمعیت ایران  
 هیچ خبر دارید از مقدار ثوالد و تناسل که مایه بقا و دوام قومیت و ملت است آگاه هستید  
 آیا تاکنون اسباب مهاجرت اینهنه ایرانی را که بمالک روس و عثمانی و هند پرکنده میشوند

تحقیق فرموده تدبیری برای منع آن کار برده اید چرا اقدامات بکار غیرید که برای رفع  
احتیاج ملت اقل در بعض ولایتهای مناسب فابریکهای مختصر بنام سرکار ساخته و پرداخته  
کرد و خواهید فرمود که ساختن فابریک وظیفه و تکلیف وزیر نیست مگر این که تدبیر احداث  
آن و تسلیق نمودن ملت وضامن شدن بخطر حقوق رعیت کار وزیر با کفایت و خرد  
با انصاف است بخدای در ممالک خارج اینها را که یکان یکان شمرده همه از تکالیف  
وزیر و اخلیه است باید رشته اینگونه یک بختی مارا و از هر جا پیدا کرده بدست رعیت بیا  
هرگاه نکنند معاتب و سؤال است چرا اسباب پریشانی و پرانندگی ملت را نمی پرسید  
که سبب چیست سالیانه چندین هزار رعیت ایران ترک دار و دیار کفته بجاک عثمانی  
و روس و هند میریزند و در ممالک غربت و پریشی دوست و یکانه بدان دلت و پریشانی  
روزگار بر میزند آیا هنوز زمان آن نرسیده که وزرای ایران رعیت را بحکام و حکام به پیشکار  
و پیشکار به بیکلر میکی و داروغه و آنان بکند خدایان و ایشان هم بفرستگاری و نایب  
نفر و شنند و در کد آیین مملکت دیده شده است که داروغگی شهر را با جاره بدهند و الکی  
بار اذل و ادانی ناس آخر انصاف باید کرد این مأموریت کرامی را در ممالک متحمه ندان  
پولیس بنیامند آیارواست که پولیس مرد میر و پای و میواد می باشد و علاوه بر همه  
عدم لیاقت تجار زادگان محترم با اسباب چنینیهای کوناگون با انواع کارهای  
نامناسب متهم ساخته آبر و اعتبارشان را برای بیخ تو مان پایمال سازند و از جوی  
با حیا و نجیبی بیلا می شرم از پدر و برادر بی هیچ تقصیری چهل چاه تومان بنام جریمه  
بگیرند آیا از وضع ناگوار این کمر کخانههای بی تفرقه که موجب هزار گونه شتمنت دوست و  
دشمن است خبر ندارید که از یک جور متاع داخله و یا خارجه از یکی دو تومان و از دیگری  
یک تومان و از یکی دیگر که گویا پدرش سرباز یا برادرش توپچی است پنج قران میگیرند اصلا  
این هم که محتاج پول و آدم با تدبیر آسمانی نیست تا چند در دست حکام ظالم در آید  
رفقار آنان با رعیت و اخذ مالیات کتا بچه تعلیمات و دستور العمل مانند می نخواهد شد  
تا کی حال این و دایع کرانههای خدای که عیشش نام است رعایت نخواهید فرمود آنان را

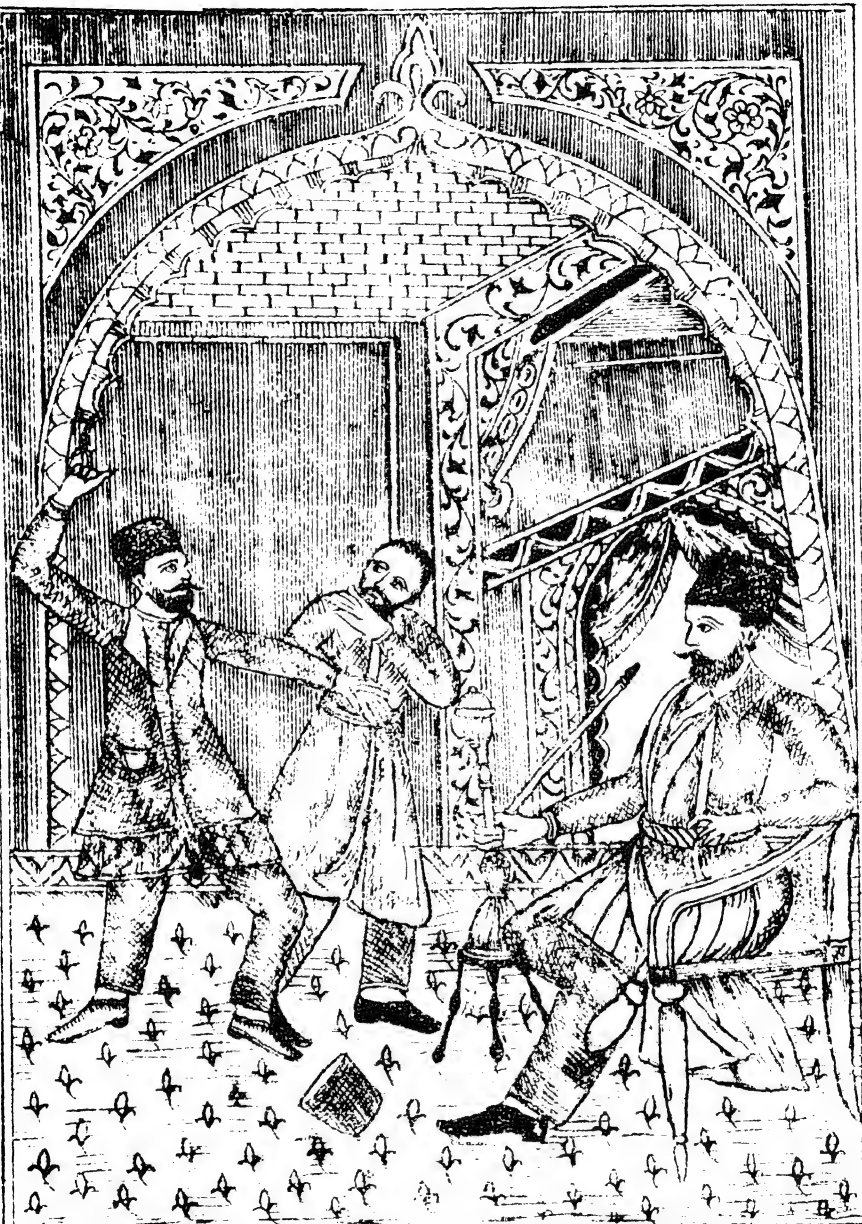
بهوای نفس حکام بهیم و تپسوده ناکر بر از تبعیت خواهشهای روزانه آن فرومایگان  
 خوابید داشت آید دولت به هزار ساله ایران مقتدریت که در بر یک از شهرهای معظم  
 خود اداره صحیح برپا نموده و سه چهارتن طبیب موفف بدانجا با یکبار که مردمان آن شهر را از  
 اجل حلقی که اثر جمل و نادانی متطببین است رهایی دهند چرا بجهت معالجه جذام و جرب که  
 در دوره اول معالجه آنها خیلی آسانست بیا خانه نباشد که در هر شهر مسافر و راول و درو  
 بجای عتی ازین بدبختان دوچار نشود که از آسیب این مرض کشیف لب و دماغشان رنجند و  
 چشم و دهنشان را از عوجاج روی داده کف کدانی به پیش خودی و بیگانه دراز کرده  
 خوشان هم مانند وحش در بیابان زیست کنند و از دار و دیار مطرود و در نظر  
 اهل و عیال منقور یا بشند بخدا که برای مرد وطن پرست غیر محمد مرگ از دیدن حالت  
 آن بدبختان سهل و آسان نیست من یکبار آنا را دیدم هنوز دلم در تب و تاب است  
 همه روزه می بیند هیچ کردی بدامن کبریا ی شامیر سد مکر نه ایسان اناسی وطن شما و  
 برادران دینی شما نیست و یکبار برای حفظ حیات یک تن از اناسی وطن و دینی نوع  
 خودشان چه زحمتهای بر خود هموار نموده چه پولها خرج میکنند اصلاح این کار را که در  
 انظار خارجه موجب تنک دولت و ملت و اسباب هزار گونه سز نش خودی و بیگانه  
 محتاج چند آن کزاف نیست که دولت و ملت از تدارک آن عاجز شوند  
 بوجدانیت خدا قسم از خود ملت و به اصلاح اینگونه معایب را که سبب کاهش شئون  
 دولت در انظار بیگانگان است بامترین وجهی میتوان گرفت چرا از رعیت بیچاره  
 چندان جریمه و رشوت میتوان گرفت که از آن روی در ظرف بیست سی سال اولاً  
 واقارب و بستگان یک مرد فقیمی که خود بوساطت چندین نفر از دولت تنها سالیانه  
 شصت تومان و وظیفه دعا گوئی داشت اکنون صاحب پنجگر و ثروت و سامان  
 بشوند اما برای اصلاح نقایص خزینه وطن نمیشود با عانت عمومی رجوع نمود و همچنان  
 کار مقدس را از پیش برد در این باب آنچه لازمست تنها حسن نیت و تدبیر و درست کار  
 و بی طمعیت در صورتیکه ملت خود را از دولت و دولت خود را از ملت دانست

و فهمید که اینان لازم غیر مفارق و تنها در تلفظ دو. اما در معنی واحد همه کارهای سخت ساخته و پرداخته میشود از دولت و میان اتفاق این دو عنصر کرامی وطن هیچ مشکلاتی در مقابل پایداری نتواند نمود و دولت همه ز اتفاق خیزد و بید و بستی از اتفاق خیزد و بدستکاری عدالت و مساوات بر همه سختیها غلبه توان نمود و راشنای این مسافرت که قسمت قلیبی از ممالک ایران را دیدم و لم خون شد همه جا ملک پریشان ملت پریشان تجارت پریشان خیال پریشان عقاید پریشان شهر پریشان شهریار پریشان خدایان اینچه پریشان فی است تعجب دارم که با این همه پریشان فی دیگر این جمعیت و زراعت لازم عرض بنده همین بود که از شما پرسیم سبب اینهمه پریشان فی چیست. اگر رسول خدا را شما ببرید که امی و وزراء ایران و امی رؤسای ملت که شریعت من کو سبب جهاد شما کو مجاهد شما کو ایمان شما که من حب وطن را ردیف آن قرار دادیم چه جواب عرض خواهیم کرد و چه عذر خواهیم آورد و هرگاه یک دوست و یا دشمنی از شما پرسد که آیا چه مانع شده که در مدت این پنجاه شصت سال سلطنت که بی منازعه خارج در نهایت استقلال و راحتی حکم میرانید نتوانستید از این بیست و پنج کر و جمعیت ایران بیست و پنج فراتر بیت کنید بتوانند بطور لایق از عهده اداره که کرات مملکت بر آیند تا محتاج نشوید که از فرنگستان ملل خارج را بموجب کزاف کرایه کرده بکنجای خودتان بگذارید چه جواب خواهید گفت اگر یکایک از شما سؤال کند که چه مانع پیش آمد شما در مدت شصت سال نتوانستید بمالیات این مملکت وسیع حاصل خیز یک میلیون تومان بیفزائید که خرج تزیینات سبب مدافعه وطن شود چه جواب مکتب را خواهید داد حال آنکه در ظرف این مدت شصت سال بمالیات سایر مملکتهای دور و نزدیک چند مقابلی اول افزوده اند و همان مقدار نیز آبادی و جمعیت آنها زیاد شده است اگر ناموس خودتان از شما پرسد چه صرفه دیدید که داخل مملکت را فقط منحصراً با خنجر و شمشیر و جرمیه داشتید و از فراهم آوردن اسباب تزیینات و توسیع دایره تجارت و زراعت و امن و خلعت و وزرید چه پاسخ خواهید داد که موجب رفع سرافکنندگی شما کرد و آیا میترسید که از اصلاح جنگلهای



محکمت. و کار فرموده معاون بیصاحب و فراموش آوردن اسباب تقلبات وطن کمتر از  
 ناخت و تاز رعیت منافع حاصل آید آیانمیدانید که رعیت بشناخت دست و پای دولت  
 آمان را بکار باید و ادلت ندانند بربید. رعیت اسباب مدافعه جسم دولت پریشانی  
 امروزه آمان بخیر و روز دیگر سبب خواری و پریشانی خود شاست — و زنگفت  
 هرزه درائی تمام شد یا باز هست منکه دیگر طاقت استماع عملات تراندارم مرد که بحق  
 این فضولیا را بشود که ام پدر سوخته یا دوا دگر من پیغمبر آخر الزما نم که و اما بگویم +  
 هر کس هزار درد و فکر برای خود دارد بحق و وساعت است چانه میزند منضم گوش تیدم  
 که چه خواهد گفت مرده دیوانه یا شور و پی کارت عجب استحقاق بوده برخیز دور شو برخیز  
 ناچار برخاسته بیرون شدم و از راهی که آمده بودم برگشتم دیدم بمشمدی حسن در باغچه  
 زیر درخت از تنهایی چورت میزند گفتم برادر برخیز برویم وقت خواب نیست گفت  
 کارت را با وزیر تمام کردی خندیدم در راه متردد بودم که آیامیش وزرای خارجه و جنگ  
 هم بروم یا نه باز با خود گفتم شخص باید صاحب عزم باشد هر چند که از اینان برای این  
 درد وطن درمانی نخواهد شد اما باز دیدن بهتر است که قلا کفیهها را کفشد دل پر در خود را  
 تا یکدرجه متلی سازم بمشمدی حسن گفتم برویم بدستگاه وزارت خارجه گفت چه عیب  
 دارد رسیدیم بدرخانه وزیر خارجه دیدم دم در چند نفر فرانس و یک نفر قراق روس ایستاده  
 از فراتان میز کاظم بیک را بیخ کر فتم نشان دادند مرد خوش سیمایی بنظم آمد  
 کرده رقع حاجی خان را دادم خواند و بحال مهریانی پرسید تعرف عرفی گفتم نعم حاجی  
 نشان داده عبرتی گفت بفرمائید نشستم چای خواست آوردند خوردیم پس از آن خود بر  
 خفته بیرون رفت و باندک فاصله برگشت و گفت که کمی صبر نمائید نایب اول سفارت  
 روس نزد وزیر است خلوت کرده اند من باندکی تا تل دریا فتم که از داده شدن فلان  
 امتیاز با انگلیسان سفارت روس بتوش افتاده صحبت و خلوت برای همان مطلب است  
 که یا آنرا برهم زنند یا اینکه خود نیز مانند آن امتیاز دیگری تحصیل نمایند از قضا بعد معلوم  
 شد که آنطور هم بوده است پس از یک ساعت میز کاظم بیک دوباره رفت در محبت

با یکی از پیشخدمت‌ان وزیر همراه آمده پاشا مرا کرد که بخدمت وزیر خواهد رسید از چند  
 اطّاق گذشته بجائی است و پرده را برداشت داخل الحاق شدم دیدم وزیر در صحنه ایستاده  
 آنطرف می‌روید سلام و تعظیم کردم فرمود چه خبر است بن‌ها من مقدمه را که در ورود بخشور و  
 داخله ترقیب داده بودم در اینجا هم خرج داده اذن جلوس خواستم پرسید که تو از مصری  
 عرض کردم بی فمیدم که میرزا کاظم بیک معرفی کرده گفت رعیت کدام دولتی گفت رعیت  
 ایران گفت من شنیدم در مصر تمامی مشمولین رعیت ایران ترک تابعیت کرده خود را  
 بدیکر دولتها بسته اند عرض کردم غیر از بنده نیم خندی کرد و نشست و بمنهم امری نشنیده بود  
 باز در اینجا استدعا کردم که عالیض مرا آگاه بفرمایند گفت پای قهر در میان نیست مشروط  
 بر اینکه سخن یاوه و بیخنی نباشد عرض کردم بنده به پیروی گفته با شما همه از روی تعقیب  
 چیز دیگری استدعا نمیکنم گفت بگو به بنیم گفتم جناب وزیر از شما سؤال می‌کند بفرمایید  
 متعصبی از ملت ایران سبب فضاختی که در ممالک خارج کونسلها می‌شما می‌کنند آیا  
 خبر دارید یا نه تا چند این تذکره های دولت که نماینده تابعیت ملت ایران در انظار  
 خارج است مانند کاغذ و اشیای مطاران بقدر روی اعتبار خواهد شد تا کی این برت  
 شرف ملی ما مثل کاغذ کهنه در محال متعدده بفرش خواهد رسید آنهم تقصیر  
 متفاوت مثلا در طران پنجقران در تبریز نیکوتمان در کنار اسب نیکوتمان و نیم در قفقاز  
 چهارمنات و نیم در خاک عثمانی بنفاد و پنجقر و شش و گذشته از اینها ما مورین شما در همه جا  
 بهر دزد و دغل و بلبر و پانی از تبعه خارج که چند غروشی بدهد این تذکره ما را خواهند  
 فروخت که در تمام ممالک عثمانی و روس حتی در فرنگستان بنام تبعه ایران در زد  
 و انواع فضاختها را مرتکب شده ما را در میان هفتاد و دو دولت دلو نمایند و بعض  
 جاها که بجز حکومتها افتادند پس از تحقیقات معلوم شود که آن دزد و چپ بر یا از این  
 و یا اگر جی قفقاز بوده یا از راه زنان و حیالان عثمانی که کونسلهای ما تذکره را  
 فروخته اند آیا این حال غلطی برای آن کونسل و یا اعتباری برای آن تذکره که دانی  
 نشان و علامت دولتی ملتی ما است باقی خواهد ماند آیا راست که بعضی سفرهای شما



تو سری خوردن ابراهیم بک و مجلس وزیر جنگ



دانسته و فهمیده در مقابل خدای اسی مردار و مستغنی از مقام بلند خودشان محال  
 ننشیده هر کتب این فصاحت بزرگ بشوند این رشوت مشغوم تا چند نامورین شما منع هر گونه  
 مواخذه و مسئولیت خواهد بود و عجا مهنوز وقت آن نرسیده است که جلوان روایا  
 گرفته شود و دولت و ملت از زیر این بار کران بدنامی و ننگ رمانی یابد  
 — تا چند کونسلهای دول خارج بسبب این بی نظمیها در وطن ما فعال مایرید بوده و بعضی  
 کونسلهای شما در ممالک روم و روس چون دست نشاندۀ ولایت و حکام انا مان تلق و  
 چاپلوسی خواهند نمود. سفری شما محض پرده پوشی بسبب ات اعمال خودشان این زیاده  
 روی و تعدیات کونسلهای خارج را حمل بعدم اقتدار دولت ایران خواهند کرد و شما نخواهید  
 دانست که این مخفی غلط است زیرا که در عالم دولتها ی ضعیف خیلی هستند هرگاه بنابرین  
 باشد که اقویا ضعیف را پایمال کنند امور دنیا معل میاید — بلی هر دولتی که قانون معین و  
 مدون ندارد و با همه چیز میکنند و دیگری هم مانع نمیشود حالا جبرال کونسل انگلیس در  
 یاروس هرگاه هنر دارند در بلغارستان که حکومتی تازه و جمعیتش زیاده بر سه ملیون  
 بکاری داخله نماید و یا اینکه یکی از تبعۀ بلغار بگویند که از اینجا بر خیز و در اینجا بنشین  
 روز نگهاریت را می کنند چنانکه تاکنون چندین بار کرده اند. بلکه سفر او کونسلهای  
 خارج این زیاده روی را که در ایران می کنند خود از سفر و مامورین ایران مرشح گرفته  
 در حالتیکه آمان حافظ حقوق رعیتند. خود علی ملایاناس آمان را بجا پنداز مامورین  
 خارج چه توقع توان داشت در صورتیکه خود قانون و عدالت نداریم بجز زبان بازی  
 توان گفت که با ما بعدالت و قانون رفتار نمایند بخدا پناه میریم ازین وضع ناگوار —  
 که هر جا قدم نهی پرست بادل سوختگان ایرانی که دود آهشان روی سپهر اتره و تار یک  
 می کند از تعدیات داخله میکورینند در خارج بظلمهای بدتر از آن گرفتار میشوند.  
 بھر جا و هر ده که در ممالک روم و روس میرسی خواهی دید که جمعی بیچار و بیکار بنام  
 فرانس و دیگر گرفته — همشرا کونسل گذشته اند و باتفاق آن کمرباراج و غارت این  
 بیچارگان آواره از وطن بسته اند که نه در دفتر دولت اسی از آمان هست و نه رسمی.

اولا چرا در داخله ابواب ظلم را بر روی ایشان غبت که ترک وطن گویند . ثانیاً  
 کونسلها چرا از هر یک این چهارگان سالی پنج منات بعنوان پول تذکره بگیرند و بکسیه  
 خودشان برود — هرگاه بفهمانید که آنها در مقابل مواجب بایشان میدهم بخدای  
 بسیار بخون هستید در صورتیکه این پول از رعیت گرفته میشود هرگاه دولت بگیرد و بیک  
 بی مروتان بشیرم مواجب بدهد سالیانه مبالغ زیاده منفعت خزانه خواهد بود و اما  
 این رسواشیا نیز تا یکد رج از میان خواهد برخاست — هر روز در مالک روم و  
 روس هر ایرانی از هر طبقه که باشد وقتیکه بمیرد اولین وارث آن سفارتها و کونسلها  
 هرگاه وارث و طلبکاران قدرتی داشته باشد آنان نیز حصه خواهند برد و الا فلا  
 همچنین است مسلمة پاپورت درست حساب شد در ایاب و ذهاب کینفر ایرانی  
 بزیارت کت مکرمه از هر سرحدی که حرکت کرده چهل پنج تومان تا بازگشت بدان  
 نقطه پول تذکره و قول باید بدهد اقلاً همه ساله چهار هزار ایرانی بکجه میرود و وجهه کبره  
 ایان سالیانه زیاده بر یکصد و شصت هزار تومانست که با این مبلغ در تمام نقاط  
 همه و مقصیه مالک روس و عثمانی کونسلهای با مواجب و تعلیمات مخصوصه <sup>توان</sup>  
 گذاشت که در حین وقوع شکوه و شکایتی طرف مواخذة و عتاب بهم شوند —  
 در بند رجده که در وازه قبله ما و طرف توجه عموم اسلامیانست چرا کار پر و از خجیب  
 و باداب و متدین پادشاه شناس از خانواده معروف و صاحب علم و سواد  
 نباشد — (و همه ساله در مع من یزید) کار پر و از می آنجا را بدست هر سفله بی پدر و فرو  
 مایه و بی سواد در مقابل یکی دو هزار لیرا سپارند و او را بر جان و مال حجاج که  
 رعایت خاطر و حفظ حقوقشان بر ذمت دولت واجب است صاحب اختیار  
 سازند و او را هر تذکره که دولت زیاده از یکتومان نمیکرد بشیرمانه و بی باکانه نیم لیرا  
 که معادل دو تومان و نیم است گرفته باز دست بردارد . با جلال و محال نیز درخت  
 و تاز آمان شرک بشود و برای کرایه شتر و الاغی که از جده بکجه سایرین مسلمانان  
 خاک عثمانی و مصر و جزایر و هولند و هند و قفقاز سی و غروش می دهند از ایرانی و غیره

که شش برابر آن است پول بگیرند و همه ساله این تفصیل را روزنامه بنویسند و فرمودم  
 حجاج باستان برسد کسی گوش نهد. ترکیبش بی آنرم ابداً مواخذه نشوند. تنها آنچه در  
 از حجاج ایرانی کوشهای موفقی را ما به میکیند برایی موجب بغیری کافیت اگر اینبار  
 که عرض کردم میدانید و طرف و توجه نمی شمارید زهی بی نصافیت اگر خبر ندارید نمیدانید  
 در انصورت همه حق دارند که شمارا غافل پندارند و سزاوار این عنوان بلند شمارند و اهلام  
 — وزیر خیازه کشیده است نیست گفت تربیت عربستان بختی ازین نمی شود.  
 عجب در قضاوت و بغیری بوده مرکه، دیوانه تو نام قانون شنیده بر زبان سپیده  
 می از قانون دم میزنی. و این را ندانسته که اگر در سایر دولتها یک قانون است و  
 حکمش در یکال مجری نمی شود. در ملک ما هر وزارتخانه قانون جداگانه دارد که احکام  
 هر یک از آنها در نیم ساعت مجری می گردد. من از یک حرکت تو خوشوقت شدم که ترک  
 تابعیت کرده و گرنه با تو بطور مای دیگر رفتار مینمودم یا شو بجهنم پا شو. دیدم جاشمی تن  
 نیست بر خواسته راه افتادم و غرق عرق خجلت بودم. میز را کاظم بیک با پشت تمام  
 پیش آمد و پرسید که از کونسل مصر شکایت کردی گفت نه. مطلب دیگر بود خدا حافظ  
 با مشهدی حسن از آنجا نیز بیرون شدم گفتیم هر چند که وقت تنگ است اما امروز باین  
 کار را با انجام رسانم. رفتم بدستگاه وزارت جنگ بدانجا رسیده دیدم دم در  
 قراولان چای زده خودشان هر کدام در گوشه نشسته چوبوق می کشند. خاتم را  
 شوم. پرسیدند کجا. مشهدی حسن عرضه حشمت نمیدانم چه اشارتی کردند مشهور  
 حسن گفت خوب خوب در بازگشت و مراجعت. رفتم در اندرون از اسد بیک فریاد  
 سراغ گرفتم اما قش را نشان دادند دیدم جوان خوبی بن هفده ساله سرداری تمام  
 کلابتون در بر بکمال عظمت نشسته است سلام گفته با دب تمام رفته حاجی خان داد  
 خواند پرسید از کجاست. گفتیم مهر و امضا باید داشته باشد گفت مهر و امضای علی  
 ولی غیشنا هم گفت حاجی خانست کاغذ را انداخت بسوی من گفت امروز غمشود. روی کار  
 دیگر کرد. رفتم که کاغذ را بر دارم. آهسته یک ایمر یال بگفش گذاشته عرض کردم هر کار

فرهشاشی بنده غیب و مسافرم توقع دارم حال سخن من تمام نشده چون امیرپال را دید  
 بیکی گفت میرزا آقا می شنیدمت را بگو بیا اینجا دیدم جوانی زیبا تر از او که زخارش چون آفتاب  
 تابان می درخشید آمدند بیک پرسید وزیر تنهاست گفت نه... سرتیپ کروی است  
 پول تحویل میدهد. ناظم هست من گفت قدری بنشین. . . میرزا آقا هم سپرد که هر وقت  
 وزیر تنها شد مرا خبر ده. بعد از نیم ساعت میرزا آقا آمد و گفت رفتند فراسگاهم  
 رفت پس از لحظه بر گشت و اشاره کرد بیا برخوایم بگویم گفت بدین شنیدمت چیزی  
 بده. گفتیم بحشم. عدد پنجاهاری داشتم وادم. پرده را بالا کرده دیدم ناظر ده کیسه پول  
 بدو نفر فرستاد بر کرده از در دیگر رفتند قدری پول طلا نیز در میانست وزیر بیکان کمان  
 آنها را در ترازو وزن می کند. منقسم تقسیم کرده دست بر سینه ایستادم زیاده برده و  
 بها منظور بودم تا پولها را وزن کرده بکسی ترمه گذاشت بعد رو بن کرد که چه میخواهی  
 گفتم عرض دارم گفت بگو. همان سخنان را که بوزرای داخلیه و خارجیه در اول ملاقات  
 عرض کرده بودم شرح گفتم اذن جلوس خواستم تعجب کنان از پای تا سرخاهای من کرد  
 گفت فصول آقا عرض خود را در سر بانیستوانی بکنی. بیا که نیستی عرض کردم طولانی است  
 گفت هر چه هست بگو دیدم اذن نشستن نخواهد داد و سر غیظ هم هست اگر حرفی بگویم از  
 پیش عرض کردم جناب وزیر شما قسم میدهم بحقه پادشاه اسلام پناه این بنده را  
 اذن بدید نشسته در دارم بگویم بھر سخوی بود گفت بنشین نشستم. عرض کردم  
 من بنده سیاح هستم خود هم مسلمان و جعفری ندیده امی فرنگستان را سیاحت نموده  
 لشکر این همه دولتها را دیدم از وضع انتظام و حالت وزرای جنگ آلمان آگاهی دارم  
 از مشهور مقدس تا اینجا که شهر پای تخت است من از عساکر داخلوی سرحد و محافظ  
 مملکت و توپ و توپخانه و مهمات و قلعه و استحکام و برج و اثری ندیدم تنها در شهر  
 مشهد چند تن سرباز را دیدم در لباس مزدوران و کلکشان که کاشش زیده بودم.  
 حالا از شما که وزیر جنگ این دولت قدیم هستید میپرسم که وضع دولت ایران از دوش  
 خالی نیست. اگر با همه همایکان در صلح است و خاطر جمعی دارید که جنگی بوقوع نخواهد رسید





بزین نقش بستم چند تن هم از این هجوم کردند که گرفته مجلس بر بند کفتم یا بارضای خدا دور بود  
 وزیر فرمود ویرانش کنسید صبر نفرمود گفتند ممکن نیست مشدی حسن خود را رسانید بزبان  
 انگلیسی گفت امان برادر جان چه خبر است کفتم هر چه شد فی بود شد اما حکم حبس نداد و طوری  
 کنید که از اینجا بدر رویم گفت پول داری کفتم هیچ ندارم. گفت ساعت را در آور چه تمام  
 ساعت را در آورم دستم میلزید نتوانستم مشدی حسن جیم را پاره کرد و در آورد باز بغیر  
 بفرشان پرد. دست از ما باز داشته مشغول تعیین قیمت ساعت و تقسیم آن شدند  
 ما از میان بدر شدیم در بیرون خانه ملتفت شدم که سرم برهنه است و عبا در دو نیم است  
 کفتم برادر گیرم که بی عبا راه میتوان رفت اما سر برهنه که نمیشود مشدی حسن بفر  
 و دیگر کفتران وعده کرد و رفت کلاه را آورد و قرآن را گرفت. حالانوبت قزاولان  
 شد آنا کفتم چیزی میخواهند نمیدانم شد حسن چه داد و شدیم. افتان و خیزان با  
 کوفته و دیده گریان در حالیکه پایی رفتن نداشتم راه منزل پیش گرفته و در راه مشدید  
 حسن التماس کردم که از سر گذشت من بیوسف خبر ندادم بمنزل رسیدیم بیوسف عمو نماز اید  
 بوشت تمام پیش و دید که امی امی ترا چه رسیده سر کار یک بجو چراغیکت پریده و ملت  
 میلز و کفتم حالت جواب ندارم بتر و بالینی بیا ر آور من بیوش افتادم وقتی بهوش  
 آمدم دیدم که روشنی چراغ نیست چند تن دور گرفته اند و شخصی نیز بنظم را در دست دارد  
 و دست دیگر را بر پیشانی من گذاشته فهمیدم که حکیم است حکیم از من پرسید چه طوری  
 کجاست درومی کند کفتم هیچ جا روی بطرف یوسف عمو کرده گفت واهمه کن و آنکی هیچ  
 باکی ندارد دیدم یوسف عمو گریانست میگوید امان و خلیم حکیم باشی من دیگر پیش ما و لینی  
 نمیتوانم بروم باید خود را بکشم باز حکیم گفت بنده خدا قسم خوردم هیچ چیزی ندارد قدرش  
 و تشویش واضطرابت هم نسیب که ورتیت که بر او ناگهانی روی داده است نقلی نیست  
 میکند اگر عادت دارد قدر می کونیاک یا شراب کنه بدید بخور و راحت میشود یوسف  
 گفت تاکنون نخورده اگر لازم است باید داد چاره نیست. کفتم خدای قسمت کند اگر ببرم  
 نمیخورم من بایزیم عمو جان ترس. یک نیم خیر شدم حکیم گفت بخیزی مشغوش دارید هر چه

که دوست ندارد و از کتاب و شعر تا خوانده و سازنده حاضر کنید که دلش خوش شود و یوسف  
گفت کتاب تلخ نام دیرا بشیر دوست میلرد حکیم خندید این باد کی یوسف عمو محل که حکیم  
گفت قدری جوهر نغما بگیرد چاهی هم حاضر کنند و دو سه قطره بچاهی داخل کرده بپزید  
بخورد. و ویشته شربت دیگر نوشت که از دواخانه بگیرند در هر دو ساعت نیم فغان بپزند  
بخوردش بپزید. دیگر بخواست خدوندی حکیم فلان لازم نخواهد شد هرگاه لازم آمد  
دهید باز می آیم. خدا حافظ مشهد حسن بخیر آن حکیم داد خود نیز رفت دوا را گرفت  
و آورد منضم در میان آن کیه و دارهی بمشهد حسن اشاره میکنم که مطلب را از یوسف  
پنهان دارد. ناگاه بخاطر آمد که بچاره شهدی حسن نام نیز نخورده است عذر خواستم گفت  
نقل نیست جان شما سلامت باشد یوسف عمو از من پرسید که تو خود کجا بنهار خوری گفت من  
جای دیگر خوردم دیدم شهدی حسن نمیند و باری از صدمه آن واقعه تا دو سه روز  
نتوانستم از منزل برون روم. روز چهارم دیدم حاجی خان بعبادت من می آید اما غلام علی  
آتش پز او که معلوم است بخلاف سابق لباس تازه پوشیده کلاه تخم مرغی نو در سر و قمه  
در کمر و قبای ماهوت در بر پشت سر حاجی خانست. چون مرا زرد و ضعیف دید گفت  
درو نباشد چه خبر است. هر روز شهدی حسن تفصیل این گفت. دیگر نگذاشتم سخن را بپایان  
آرد چه ترسیدم یوسف عمو خبر دار شود. گفت عمو جان شما زود سما و رآتش کنید  
اورفت حاجی خان گفت فلاکس این چه بلای بزرگ بود بسر تو آمد. گفت گذشته است دیگر  
شدنی شد گفت چه بار گذاشتی که اینهمه تو را زدن تفصیل گفتم تعجب کرد که تو دیوانه  
شده. در این مملکت در پیش وزیر جنگی که در تخریب و تخریب فرعون و شداد خود را بالاتر میداند  
اینکه صحبت را میتوان کرد اینان بجز از چا پیدن مملکت و خیانت کردن بدولت  
و ملت از سایر اوضاع زمان هیچ چیزی آگاه نیستند از عنوان خانی که برخودستام  
خیلی سرفکنده و شرمندهم. چه فایده که همه مثل من و بدتر از من هستند تا ما در یک فکر  
ویک عقیده. میدان خیال آن محدود و فکرشان تنها بیک نقطه مصروف است اگر  
من از آغاز خیال شما را از طلاقات این ناکان نهیده بودم ابد نمیکذاشتم که پیش آنان

بلکه ترا بوجد محترمی دلالت میکردم که جوهر مردمی و انسانیت و معنای اصلی غیرت  
 و حب وطن است آب و گل پاکش بحبت ملت سرشته و در صحیفه دل میخ نام وطن و مهر  
 وطن چیزی نه نبسته. آن رب النوع وطن پرستان با تو هم در دست من در پادشاه  
 این پنج که در سرحب وطن ترار سیده بکنجی ترار مهر می کنم که از ناطایات آنچه اکنون  
 بر تو گذشته همه را فراموش کنی من حالا خدمت آن بزرگوار میرسم و اسباب آزار تو هم  
 میاورم که تو را احضار کرده جامه ها سرشار از آب حوض که تو غیرتش بتو پیاید  
 که تشنگی ترا فرو نشاند. پرسید که احوالت اکنون چه طور است گفتم باکی نیست اینها همه بگذرد  
 هنوز اول عفت است باری چاهی حاضر شده بود خوردم قدری هم صحبت شد حاجی خان  
 اندکی هم با یوسف عمو شوخی و ملاحظت کرد پس ما را وداع نمود و رفت فردا طرف طهری  
 دیدم کینفر دالان از منزل مرا می پرسد نشان دادند آمد در نهایت ادب سلام کرد گفت  
 شما را از حاجی میخوانند خواهش کردند که هرگاه فرصت داشته باشید بدانجا تشریف  
 بیاورید و نشان اش این است که حاجی خان بشما چیزی وعده کرده است فوراً فهمیدم که  
 نقل کجاست. گفتم شما قدری بنشینید تا بنده بیایم بید رنگ ببار ز رفته عبا فی خریدم  
 چهار تومان بمنزل برگشته گفتم برویم. القصه براه افتادیم پس از اندکی طی مسافت  
 رفیق گفت میل دارید به تراموسی سوار شویم گفتم نه سیاحت کنان بهتر است تا رسیدیم  
 بدرخا عمارت بزرگی که شکوه آن نمونه از عظمت صاحب خانه بود از در داخل  
 شدیم. دیدم باغچه بسیار زیبایی است مشغون با انواع گلهای رنگارنگ. جمعی از خدم  
 و خشم هر یک بکار خود مشغول و کسی را با کسی کاری نیت از پله بالا آمده بطبقه دوم  
 عمارت رسیده از تالار بزرگی که ششم خادمی در دم الطاق ایستاده بود پرده را  
 بلند کرد دیدم شخصی در بالای صندلی نشسته که آثار بزرگی و نجابت از جبینش  
 نمایان و گویا ملکی در لباس انسانست محض دیدن روی آن وجود محترم و شامل مردی  
 و شیرینش تمامی که در تنهای گذشته از من بدو نمود. از ته قلب سلام گفتم بجا که نشسته  
 روئی و مهربانی جواب داد. گفتند بسم الله بفرمائید من هم روی فرش نشستم. فرمودند

پیش بیاید صندلی را که در پهلوی آن بودند آن داده با صراحت تمام در آنجا می نشاندند پس از احوال پرسید و ادای مرا هم خوش آمدی. پرسیدند نام تو را هم بگو. عرض کردم علی گفت هوای مصر خیلی گرم است در این مدت طولانی چه طور در آنجا بزرگوار میکنید شنیده ام که سالیان دراز است که در آنجا کنایه دارید عرض کردم همه سختیها بعد آسان میشود ما هم بآب هوای آنجا عادت کرده ایم فرمودند علی بی هر چیز عادت فرمودند شنیدم که دیروز یکی از بزرگان در حق تو خیلی تمها کرده است و بی احترامی نموده است. راستی خیلی متأسف شدم افسوسها خوردم چه میتوان کرد باید سوخت و ساخت حیف صد حیف جان شما سلامت باشد خدی بایشان هم انصاف بدو حقیقت منحصراً دلخواه است که با شما صحبتی کرده معلوم کنم که مقصود شما از این گفتگوها چیست و چه میخواهید و برای چه بایران آمدید در نظر شما عیب ایران ما چه چیز است شاید شما هم سهو کرده باشید عرض کردم بنده را از این سفر مقصودی بجز از زیارت و سیاحت خاک پاک وطن نبود. اما اولین یکی را عرض بکنم که مراتب تعصب خانوادۀ ما در باب وطن دوستی در خط مصر ضرب المثل است. آری ما خاک ایران را از جان گرامیتر میدانیم. زیرا که وطن مقدس ما محل نشو و نما میگذشتگان ما و دفن نیاکان ما است. و در خاک مصر که دورتر از این مملکت پاکست از عدم انتظام کارهای وطن و ناراستی ابناء وطن و غفلت بزرگان و تعديات ایشان برضعفا و زیر دستان خلی ما ظالم شنیده از شدت حب وطن باور کردن نمیخواستم تا اینکه در دل خود قرار دادم که رفته برای تعیین بزم هوای جوانی نیز بزم زواری محابا رخت سفر بستم و از آغاز و در و در بدر حد تا وصول بدین شهر پایتخت بر هر چه گذشتم بدخترانه دیدم که آنچه مدعیان می گفتند همه راست است از محنتات چیزی در میان نیست با خود قرار دادم که از وزارت مملکت سبب این ویرانجی و غفلت و فساد را تحقیق بکنم بلکه سبب معقول و مسکنی هست تا اینکه بجزار گونه وسائل را همی پیدا کرده بار حضورشان را یافتم در جواب پرسشهای خود ندیدم الا سیلی و مشت و نشیدم بجز از دشنام و فحش چنانکه شنیده اید (مکمل نشود کافرا نه)

گفت اول از قانون پریم. مقصود شما از قانون چیست و چه باید کرد و عرض کردم که شرح  
 و بیان قانون بسی مفصل است اما مختصرش اینست و ظائف حقوق آنست گفت  
 بگویم که این حقوق و آن حقوق چند و چونست. عرض کردم. در صورت نبودن  
 قانون حق را که ملت میخواهند و همه سخنان در سروسبست عبارت از چهار فقره است  
 (اول. حق متعلق بخود وطن) (دوم. متعلق بایمانی وطن) (سوم. حق  
 متعلق بهبیت عمومی افراد وطن) (چهارم. حق متعلق بامور اداره وطن)  
 این حقوق چهارگانه را که بمنزله عناصر رابعه جسم وطن است با تمامی ثبات و جزئیات  
 آن بهمدیگر ممزوج نموده کلیات آنرا بنام حقوق ملیه یا ملی گنند و مجموعه تفصیل و جزئیات  
 آنرا قانون می نامند. احکام آن نیز در حق همه کس بدون استثنا جاری میشود.

(حقوق متعلق بخود وطن) عبارت از حفظ آزادی و استقلال وطن است و فراهم  
 آوردن اسباب انتظام امور و سعادت حال سکنه آن خاک پاک که ایرانش خوانیم و  
 وطن خود میدانیم. باید نگذاریم که بدون اذن و اجازه مایک تن از سکانگان از سرحد آن  
 قدم فراتر گذارد تا چه رسد بر آنکه پارچه از آن را سطح نظر استیلا کند و یا در گوشه از آن  
 خیمه و خمرگاه زند. (حقوق متعلق با افراد وطن) عبارت از محفوظ ماندن حیات  
 و ناموس و مال و عزت افراد وطن از تعدی و تعرض زبردستان خودی و بیگانه است  
 نه مانند این زمان که سپه جوان شخص آبرومندی را فرایان فلان خان روز و شب تنگ  
 بهانه گرفته ببرند حبس و جریمه کنند و گناهش بجز از این نباشد که سرمایه توکلی و آبرو  
 و اعتباری دارد. و آن هر دو را ضایع کنند با اینکه مردکاسبی را که در دکان مشغول است  
 خودست از یکطرف سبیل نفر فرایش دور یک زن سواره را که زوجه فلان حاکم است  
 گرفته اند از دور چوب برش حواله کرده داو زنند که کور شو. چشم پوش. پا شو. پامین بزرگ  
 بالا برو یا اینکه یکی از قربای شخصی خطائی کند او را باده تن دیگر از خویشانش گرفته بکنده  
 و زنجیر کنند. پس از چندین ماه حبس هست و نیست همه را گرفته را بکنند آمان نیز ناچار است  
 دار و دیار گرفته کربت غربت را بر اقامت وطن اختیار نمایند و در خاک بیکانه محو و نابودند

(حقوق اداره وطن) معلومست که افراد وطن عبارت از تشکیلات یک دستگاه وضع قانون و یک دستگاه اجرای قانون یعنی تنظیمات سعادت وطن است رئیس این دو دستگاه مستقل تنها شخص شخص پادشاه است که بالارث و استحقاق این دو دستگاه بزرگ را مالک است. حالاً بیاید به بنیم حقوق وطن یعنی مطالبه تنظیمات سعادت که حفظ اداره آن و محبت انبای آن از نخستین تکالیف است در میان هست و اگر هست چگونه است حالاً از اینها بگذریم نصف مملکت بلوچستان را که مایه قدرت و شوکت دولت ایران بود دولت انگلیس بهیچ سبب و زحمتی مستولی شد و هر آن که جزو اعظمی از وطن ما بود اکنون در دست افغانه است. سرخس که دیر و زخون یکصد هزار نفر ایرانی در خاک آن ریخته شد اسماً در ایران و فعلاً در دست غیر است مالک قفقاز بشرح ایضا که نسبت بسایر جاها گفته شده است مراتب محبت انبای وطن را هم از این یکی میتوان دریافت که همه ساله اقل پنج هزار نفر از آنان بسبب تعذبات حکام و صاحبان نفوذ بمالک خارجه هجرت اختیار می کنند و کسی را پر وای حال آنها نیست که کجا میروند و چرا بترک وطن و خانمان میگویند (حقوق عمومی وطن)

عبارت از کلیه همان سعادت جزئی است که حقوق هر فردی از افراد این بهیئت عمومی را جامع و از همان تنظیمات سعادت است ولی افراد در صورت تخطائی بفیل آن سعادت قادر نیستند هر چند که در پی تحصیل آن باشند اما در صورت بهیئت اجتماعیه بحایای آنهاست و برکات عمومی از آن حاصل میاید — انبای وطن نیز باید بنگار وطن پیش از محبت اولاد و بستگی داشته باشند و بقدریکه بخطر مذمب مکلند باید پایه حفظ وطن را نیز واجب شمارند. ما امر مقدس (حب الوطن من الایمان) را کار بسته باشند. حال می بینیم که برای استقامت این سعادت و حفظ نوامیس ثبوت و اطوار قومیت و آئین اسلامیت و ثروت و حیات عمومی وطن. لشکر لازم است و ممتات لشکر لازم است. ثواب لازم است. تفکک لازم است. عدل و نظم لازم است. ولی بد بخانه می بینیم که در وطن عزیز امر و زاری بسبب دفاع دشمن بجز اگر کم



و اشک سرو غیر تمندان ملت چیزی دیده نمیشود. یعنی نیت که دیده شود در مملکتی بدین  
 قدمت و وسعت. نه برای تعلیم و ترتیب اولاد وطن بکتنی هست و نه دوائر صحیه نه قانونی  
 که حدود حقوق مکنه بدان معین گردد و نه نامی از علوم و فنون متداوله در میان است  
 وجود محترم از شدت تاثرات من بر خود میلزید و گاه دست تا سقف بزانو میزد و گاه  
 از ته دل آه میکشید که تم تقصیر من بخت چه بود که بسبب پرسیدن اسباب این وضع کوا  
 بعلاوه شنیدن دشنامهای غلیظه که در عمر خود نشنیده بودم. چند نام بر زنند که نه روز  
 بتری شوم. و در اینجا رقت کلو کریم شد بی اختیار گریه ام دست داد بهایهای گریتم وجود  
 محترم نیز سخت تر از من بگریه درآمد در احوال و دوست مهر خود را بگردن من حایل کرده  
 در نهایت مهربانی بر کشید از سر و چشم بوسیده گریه کنان دست مرا گرفت و گفت بهن  
 بیا دیدم در پشت در پیشی مت و یکجوان ده دوازده ساله نیز دست مال در دست  
 بحالت ماکریه می کنند. اما چنان معلوم شد که آنان از اصل مطالب خبر ندارند و از گریه  
 ما برقت آمده میگردند. باری از یکی دو اطاق کدشتم وجود محترم و دم در اطاق سوم  
 ایستاده طبعی از حجب در آورده باز کرد دیدم اطاق کتابخانه است که دور تا دور  
 کتابها را بر تریب بسیار خوب چیده اند صندوقی و میزی پیش گذاشته امر به نشستن کرد  
 خودش جلد کتاب آورده روی میز نهضاد گفت کتاب بسیار داریم ولی هیچکدام  
 بهتر از اینها بکار شما نمیخورد. شما بخوانند اینها مشغول باشید من باید بروم امروز روز سلام  
 دوز نیست که در بیایم همه چیز برای شما حاضر است وقت نماز و چاهمی امر کنید بیاورند  
 قوطی سیگار هم پیش من گذاشت. و گفت تا در طهران اقامت دارید و اینجا همانند  
 بنده عرض تشکر کردم و ایشان هم خدا حافظی گفته رفتند. من نیز کتابخانه مشغول  
 تماشا می کتابها شدم. دیدم در یک طرف کتب قوانین و لائحها را بر دیف چیده اند آنچه  
 بنظم آمله قانون دولت عثمانی. و کتاب زاکون روس. و قانون انجلیس و فرانسوی بود  
 و در سمت دیگر نیز کتب متعلق بفقعه و اصول اسلام که مرایه نجات است چیده شده از وضع  
 این کتابخانه خیلی مشغوف گشتم بعد بخواندن آن شش جلد کتاب که خود بمن داد آغاز کرده

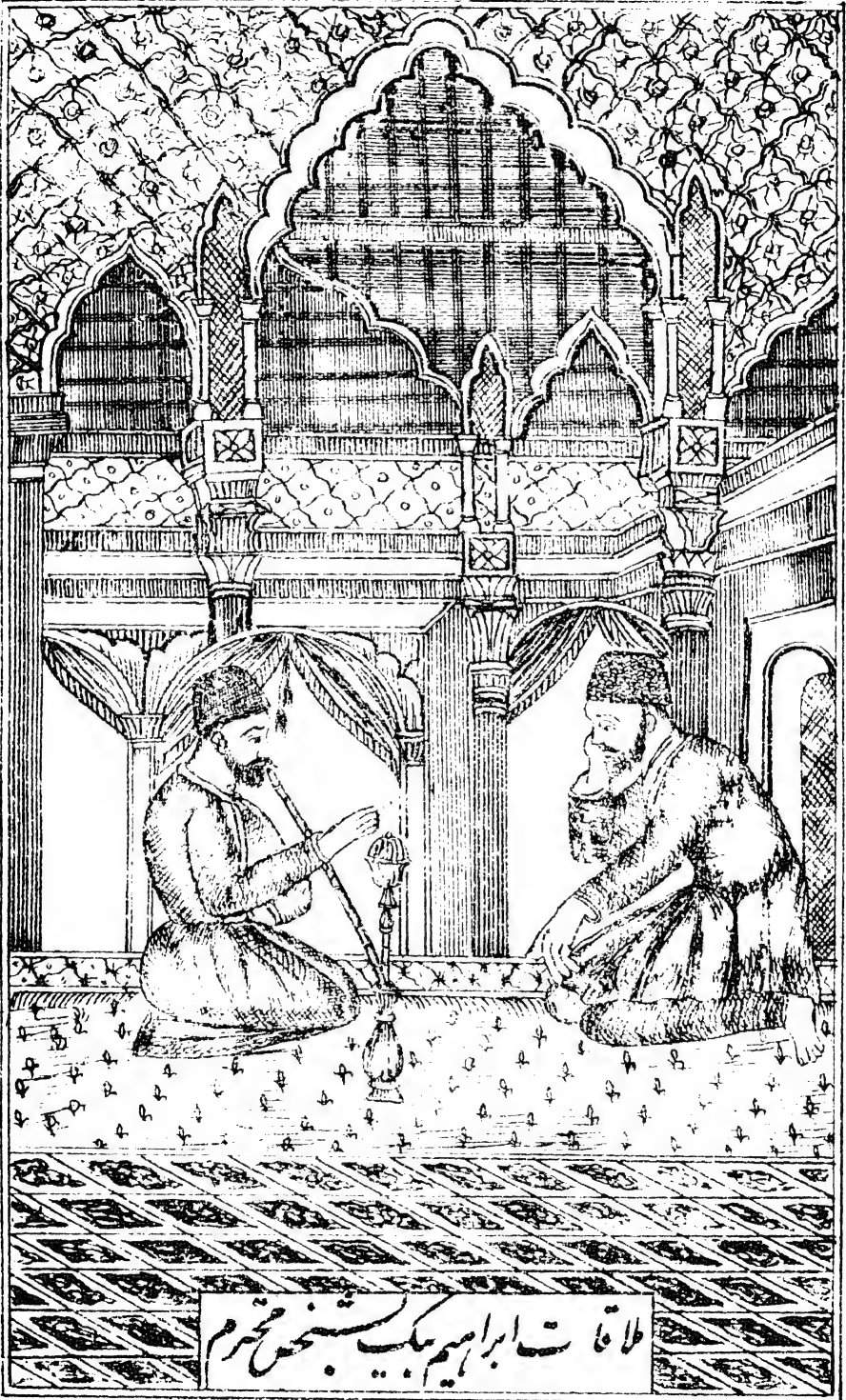


ویدم خطی است در نهایت پاکیزگی نوشته شده فهمیدم که اثر از خود وجود محترم است .  
از قوانین انجلیس و فرانسه تمامی مواد را که مغایر و منافی احکام مطاعه شریعت پاک اسلام  
در یک جلد جمع کرده در اثبات مفرات دنیوی و اخروی بهت دلائل عقلیه آورده بھر یک  
جدکانه شرحی نوشته و مدلل است که احکام آنها بر زنده شان بلند است نیست  
و نام آنرا کتاب قانون لغتی گذاشته و در جلد کتاب نیز همان کلمات را بجهت جلی نگاشته  
و از کتاب قانون عثمانی نیز چند مواد را سو کرده بنام . مردوده یا دکرده و بعضی مواد را نیز  
سو کرده در زیر آنها نوشته که خیلی خوب است اما مردوده با وضع ایران و طبایع ایرانی  
مطوفقت نمی کند مابقی را صحیح گذاشته که با احکام شریعت پاک اسلام منافاتی ندارد  
همه مطابق آراء سیده . و عقول سلیمه است و برای اثبات است صحت و قتم آنها نیز از  
کتب فقهیه اسلام و احادیث شریفه و کلام بزرگان دلائل مکتبه آورده و شرحها نوشتند  
که از خواندن آنها سرج تازه می شد . از مراتب فضل و دانش و احاطه آن وجود محترم  
در معقولات و منقولات و بھر فوق العاده آن در سیاسات و علوم جدید  
متداوله . متعجب و متعجب شده با خود گفتم خدایا این شخص غیرتمند با کثرت مشاغل روزانه  
که دارد از کجا فرصت مطالعہ این همه کتب خودی و بیگانگان را یافته و در هر یک از  
آنها تائید پادشاهات بکار برده است . در این عظمت آفرینش در نظرم جلوه کرده  
آمده از وضع خداوندی بشکفتی اندر شدم که در نهاد این شتی آب و گل که در میش  
نامست چگونه این همه قدرت و قوت مادی و معنوی را خلق فرموده از این معنی بمراتب  
توحیدم افزود . و باز بان دل تسبیح و تقدیس نمودم من این حالت استغراق بودم  
که ناگاهه پیشی مت داخل طاق شده گفت بسم الله بفرماید نه حاضر است گفتم برادر  
عزیز من از لذت مطالعه سیرم و غلیظم از این غذای روحانی بخت و شکر پرورم  
شما تنها یک استکان چاهی با یک لقمه نان و پنیر بخوابید و بیدار شوید و بفرموده گفت  
بمن فرموده اند که بھر چه را می شما باشد و فرمایش رود اطاعت کنم حالا سیرم و زیاد بھر  
فرمودید اطاعت خواهم کرد آسوده باشید رفته لقمه نانی با یکا چه پنیر و یک استکان

چاهی آورد . و آن سر کوچک با پیشی مت که صبحی بحال ما گریه میکرد و دهنش نزد من آمد  
 با کمال ادب سلام داد پیشی دست رفت و طفل نشست . و کتاب مصوری بود بتماشای  
 آن مشغول شد تا من چاهی را خوردم آنگاه در نهایت شرم که از آنگونه اطفال مؤدب در خوا  
 از من پرسید که شما با آقام چرا گریه کردید و ما را هم گریه در آوردید گفتم چنان مقتضی شد .  
 گفت نه توقع دارم سبب آن را بیان فرمائید چون رفته به ما درم گفتم فرمود از شما به پرسیم  
 بهتر است که از خود آفات پرسی گفت آقام بمانیکوید و بنزد ما کمتر می آید هر وقت در خانه  
 باشد توی همین طاق نشسته مشغول خواندنست و نوشتن گفت پس من بگویم آفات یک کده  
 دارد ایران آباد نام در آنجا ناخوشی ظهور کرده ما نیز بحال ساکنان آن ده گریه میکردیم .  
 پرسیدم بکتاب میروی گفت بلی بذرا الفنون ماضی میروم گفت سسی کن شاه وزیر  
 خواهی شد گفت هرگاه علم کامل داشته باشم البته خواهم شد گفت هرگاه علم نداشته باشی  
 وزیر نخواهی شد گفت نه خدا کند گفت چرا گفت آقام همیشه بوزاری بی علم لعنت میکند  
 و اقناعی علم چه طور وزارت می کند . هرگاه ملانی عماد بروردانی در بر بالاسی منری  
 رود و یکفر بیاید از او سئوال پرسد اگر نتواند جواب صواب بگوید البته خجالت خواهد  
 کشید چنان نیست از وزیر معلّم هرگاه چیزی پرسند و ندانند معلوم است که در میان خلق  
 شرمند و خواهش خیل از هوشش و زکاوت این طفل تعجب نموده دعایش کردم گفت  
 آفرین آفرین منم علم ما یکم که تو وزیر با علم و دانش شوی افوس که من مانا نخواهم دیدم  
 و فانی کند . ولی اولاد ما شاهان و سلاطین و انکسار و انکسار را دریافته از سعادت ایام وزارت  
 چون تو وزیر دهمند بجز منند خواهش گفت مگر تا چند سال دارید گفتم بیست و  
 گفت اگر من عالم شدم و خوب تحصیل کردم در پنجاه سالگی وزیر توانم شد حالا دوازده  
 سال دارم سی و هشت سال بعد ازین . دیدم با انکسار مشغول حساب است پس از  
 اندکی تامل سر بر آورد و گفت آنوقت شما تمام شصت و هفت سال خواهید داشت  
 مترسید مترسید آدم هست که نود سال و صد سال عمر دارد آقام حالا شصت سال  
 دارد بی عیب میباید . گفتم خداوند این طفل را حفظ فرما اطفال ایران زکاوت مخصوصا

دارند که سرشتی است ولی چه فایده خانه غفلت خراب بشود افسوس!!!! افسوس!!!!  
دیو وقت میکند و از وجود محترم خبری نشد. بی اذن صاحب خانه رفتن هم منافی مراسم  
ادب است یک چاهی دیگر هم خواهم آوردند خوردم پس برخاسته تجدید وضو کردم  
که نماز را دکلمه و از روشش کار معلوم شد که شب را باید در اینجا بمانم باری نماز را خوانده  
دوباره سر نیز مطالعه رفتم از خواندن آن کتابچه چندان مشغولم که در پوست خود نمی گنجم  
کوتک کاری دزیر جنگ و غارت شدن ساعت و عبادانهمه دشنامهای غلیظ.  
همه از خاطرم محو شد. با خود می گفتم هرگاه من این وجود محترم ندیده باشم فلک است از غشیه فتم  
بر آینه غصه مرک میشدم — خلاصه نیامعت بغروب مانده دیدم وجود مبارک محرم  
با لباس رسمی از در درآمد اینقدر گفت که بخشید وقت تنگ است نماز را دکلمه بیا  
رفت بانک اذان بلند شده بود از در داخل گشت لباس را عوض کرده خرجه ترمه سفید  
در برداشت و سلام کرد از جا بسته و تشنه لب رسیدم پنجم از پیشانی من بوسید و دست  
فرمودندم در تهنیتها مانند انشاء الله برای شما بگذشت عرض کردم که آیا در بهشت  
بجسی بدمیکند و خندید گفتیم از ذوق و نشاط این باده که بمن پیویدی چنان مدهوشم که از  
خود خبری داشته باشم (بیدل زبانی شان چه گوید باز) منکه افتاد در یافت اینهمه  
نجات باریک را ندارم و آنکسی نه چندان مسرورم که پروای چیز دیگر داشته باشم و اله  
مسلطم و مهتوت صرف — گفت من محکیم را بدین طاق کتابخانه راه نمیدهم چون  
شماره در کمال یأس دیدم و فهمیدم چنان می پذیری که در تمام ایران از وجود قانون  
احدی خبر ندارد و لهذا خواهم شما نشان بدهم که قانون داریم ولی جلیش کرده کلیه  
زوه اند عرض کردم بهتر از همه انتخاب بعضی مواد مضرة قوانین فرنگستان که کجا  
جمع فرموده نامش را قانون لعنت گذاشته اند گفت عزیز من فرنگیان آنچه قانون  
خوب دارند همه از کتب مقدرة اسلام گرفته اند اگر نشان از قرآن مجید و احادیث شریفه  
و بیانات مفیده حضرت امام المتقین علیه السلام علی ابن ابی طالب علیه السلام و  
کتب فقهیه اسلامیان است زیرا که در دین نصارا احکامی بنوده و نیست در قوانین

اینان بر چه مضر بعالم مدیت واقعی و منافعی باعالم بلند انسانیت است از خودشان شتاب  
 و آغاز کار آنجه که نوشته اند ننهند در آینده چه نمر خواهد داد ولی چنان میدانم که حالا خودشان  
 بهم بقیع این قوانین متداوله پی برده اند اما کار از کار گذشته است نمیتوانند تغییر بدهند زیرا  
 که میترسند موجب حدوث قتل و قتل و قتل و فساد بشود. چه تاکنون عارف و عامی بدان  
 خو گرفته اند اما قانون عثمانی خیلی با احتیاط ترتیب یافته اگر چه نامش را از اجانب گرفته اند ولی  
 در هیچ جار عایت احکام شرع انور را از دست نداده اند برای مدعی و مدعی علیه غالباً راه رجوع بحکم  
 شرعی باز است عرض کردم که بدین مواد شرح نوشته ام یک گفت شرح اینها خیلی مطول است  
 نوشته ام در میان کاغذ پارچه است. اساس این مواد خیالات مرحوم میرزا تقی خان  
 امیر نظام است اما خودش شرحی ننوشت بطور اختصار گفته و گذشته است. حالا از شرحی  
 که من نوشته ام ثابت میشود که برای تزیید ثروت وطن تا چه پایه سودمند است کفتم اینهمه  
 کنجینه پراز جواهر کراشید که در جمیع آوری آن چندین بیج برده و عمری تلف کرده اید با  
 این حال که در این مخزن پنجهان از انظار و محبوس مانده اند برای سعادت ایران و استغفار  
 ایرانیان چه منفعتی حاصل تواند شد از شنیدن این سخنها آهی چنان سخت از دل کشید  
 که من بر خود لرزیدم بعد گفت عزیز من چه خاک بر سر خود گنم کسی در پیشرفت این مقاصد  
 مقدسه بمن دساز و هم آواز نیست مدتها در پی فرصت کشته بعضی از این مطالب را  
 در تنهایی در نظر پادشاه جلوه میدهم و خاطرهای یونی را با جرای آنها متماثل کرده  
 بنفاد آن حکم صادر میکنم ولی از این حکم حصص رفیر سرورند و چهل تن الکر آن چهل نفر  
 بھر وسیله که هست مانع از اجرای آن حکم میشوند و بجزار گونه دمد و افسون امر امشب  
 کرده طبع پادشاه را از آن منصرف میازند و حکمی که هنوز مر کیش غشکیده چون تجاری که از  
 آب کرم متصاعد است بالا رفته جزء هوا میشود دیگر بجای خود بر نمیگردد پادشاه نیز کاهی  
 در سیاق و کاهی در شکار است و غالباً که در شهر تشریف دارند هفته ها از خرخانه بیرون  
 نمی آیند آنوقت وزرای بهینرو بغیرت که بجز چایا پوسی و ذرا جکونی علمی ندارند در خلوت بار  
 حضور یافته کارشان را میازند. کفتم بآنان از اصلاح کار چه ضرر مترتب تواند شد





نعت هیچ تیرسند آنوقت کار را بر بکار و امان بسیارند و اینان در کنار بمانند چهره  
 له از این وزارت و حکومت دارند همانا پیوند کردن دو سخن دوروغ به یکدیگر است که شش  
 ام کند البته بعضی بواسطه آن سخنان بجهنم پیوسته پادشاه را با آسمان برده و هراج  
 میدهند و برخی هم دارا و اسکندر را از کور در آورده تفنگ بدوش داده بقرونی و در بنا  
 درگاه سلطنت و امیدارند زمزه نیز در عدالت نو شیروان و در زهد و تقوی ثانی  
 با ذر و سلیمان شمارند. و فرقه از آن بی آذرمان نیز خرس کشتن پادشاه را در جبل  
 ردیف ضربت اسد الغالب در روز خندق طعن کردند. امیر اتورالمان همه ساله صد  
 برابر پادشاه ایران در شکار چرند و پرند و درنده به تیر میزند. اما هیچیک از شعای  
 المان در ستایش تیر و کمان آن قصیده نمی سریند چه میدانند که مشتبه نمیشود و گرو  
 نیز که در شکار بی دستی دارند سفر فرنگستان او را از مسافرت پسر فلیب که گم نشخیر جبار  
 بسته بود. بالاتر گرفته ملاقات او را با ملکه انگلستان همکنک داستان بقیس و سلیمان  
 جلوه میدهند و آن بیچاره را بدین سخنان که از معنی بسی دورند. فریفته بخود مشغول  
 و از طرف دیگر خودشان تاخت و تاز و رعیت و تحریب مملکت میر و ازند. بخدا خدای  
 اینان در وطن براتب بتر از ویرانیاست که از تاخت و تاز چنگیزیان بجاک ایران پید  
 کفتم پس انجام کار این مملکت بجا منجر خواهد شد گفت در حقیقت هنوز امید ما بکلی لب  
 شده راه امیدی باقیست چون این یکی از امور طبیعی است که ذوق و شوق انانی بکار  
 از سی ساعلی تا پنجاه است. بعد از آن تمامی قواری با خطاط میکذارند. پادشاه مارا که گاه  
 از آنجا گذشته ولی امیدی که برای آینده داریم همانا بولعیهد و ولست که اگر خجست  
 خدو می زیب او رنگ جهاندر می شد. کالبه ایران روحی تازه خواهد یافت زیرا که  
 حضرت لمعه که دین را نظر از اوست داری چند صفات پسندیده است که از اسباب  
 حیات ایرانش توان شمرد. اول. اعتقادش پاک و خدا ترس است و معتقد  
 بشار و نشر میداند که روز پرش و محکمه کبریا فی در پیش است که همه چیز را از او خواهند پرسید  
 البته در اینصورت راضی نتواند شد که دیگران ظلم کرده بسبب خسران دنیا و آخرت او شوند

دوم. آنکه مسرف و بذر نیست. مطلق راضی نخواهد شد که در حرفخانه صد نفر حرم و جگر باشد. آنوقت وزراء نیز از اسراف و تبذیر دوری خواهند جست زیرا که فرموده اند  
 (الناس علی سلوک ملوکهم) سوم. از وضع حالیه سلطنت طبعاً خشنود نیست زیرا  
 که میدانند رعیت ناراضی هستند. اینها همه اسباب مزید امیدوار نیست گذشت از  
 اینها خود حضرت ولیعهد بحسن خلق متخلق است. بکروغز و بطبعش راه نیافته تحلیاتی  
 دوست نمیدارد. ساده میپوشد همه چیز را ساده میخاهد از وضع و حالات و زرای کشور  
 و امرای لشکر هم بخیر نیست حرکات بسیاری از آنان را بخوبی بنجیده میران همه را رد  
 دارد اینها تماماً از اوصاف و اطوار مخصوص ولایت عداست که با حالت شخص سلطنت  
 حالیه بکلی برعکس است. اما آنچه در این مورد مایه مزید تاسف است اینست وقتی که زمام  
 رفق و وفق امور سلطنت بکف کفایت او خواهد رسید هیچ چیزی از دستگاه سابق  
 با و باقی نخواهد ماند که بدان مایه باصلاح وضع ملک تواند اقدام نماید مگر گروهی مردمان  
 فواید و مزاجکو و چاپلوس رشوتخوار و بد اخلاق که نامشان وزرای دولت است و و  
 جودشان از نخستین اسباب هیچ و هیچ ملک بیچاره در آغاز کار سر رشته را گم خواهد  
 کرد. هرگاه از این وضع پریشان او خود نیز پریشان نشود هنر زرگری کرده است بهر حال  
 در آنمورد وزیر کار آگاه و صاحب غرضی لازم است که جلوی پلنیک خارجه را داد  
 نموده همایکان را فرصت ندهد که بامور داخله ملک پاپای داخله پیش گذارند تا پادشاه  
 تازه دست و پای خود را جمع کرده بامور ملک داری قیام فرماید. گفت اینست  
 وضع حالیه و آئینده وطن ما که مجلی از مفصل آن گفته شد. ولی با اینهمه گفتنها بسیار است  
 اگر روفقه دیگر بیایند همه را در روی کاغذ خواهند دید. عرض کردم سرکار میگویند سبب  
 عمده این خرابیها و غفلت و بخیری و بیقانونی حضرات علمای ملتند. ایشان دو  
 نمیکند دارند که در ملک خود باجرای اصلاحات پرواز و گفتند خیر بجزرات علمای ملت  
 میگویند. کناه است که کسی امثال این اسنادات را بایشان روا داند. تو خود دیدی که  
 من در قانون بیت و چهار فصل در خصوص وجوب احترام علمای ملت نوشته ام.



این معنی اختصاص بایران ندارد رعایت حال علما و رؤسای روحانی در هر مملکت از لوازم امور سیاست و در هر جا احترام طبقهٔ علمایی از مهام امور مملکت و اریست مقام علمای خلی بلند است لهذا علمای ملت به حوق بیادش می‌کنند که با حفظ عزت ملت و ثروت مملکت و سعادت سکنهٔ آن چشم پوشی مکر علمای نخواهند که وطن آن آباد و ملستان آسوده باشند. علمای ملت چگونه راضی نتوانند که مملکت مخلوق حضرت خالق در حقوق و ارای مساوات باشند مگر علمای نمیدانند که قانون بجز از اجزای احکام شریعت چیزی دیگر نیست شریعت اصل قانون است معنای هر کلمه عبارت از اجزای عدالت است بطور مساوات اگر کسی بگوید که من چنان راضی توام شد که با تو که خود در حقوق مساوی باشم این معنی سبب کاهش احترام و اعتبار است می‌گویم اینچنان شخص با کسی حشر میشود که بیعت خود شازشکته از امر خدا رو گردانید مگر علمای راضی میشوند که رعیت مالیات دولت را خود آورده تسلیم کند و بکرم امور بیروت و ظالمی بستانان نرود که برای یکصد تومان مالیات بخواه تومان بلکه بیشتر بعنوان داخل یا خدمتانه از ایشان بگیرد و آنکسی بضر بچوب. علمای چگونه راضی شوند شد که هر یک از وراثت خود را از میراث پدر و یا مادر موافق حکم خدا و شرع بپذیر بگیرد. حضرات علمای نمیدانند که وظیفه و تکلیف دار و غنه تحف عبارت از حفظ و حراست بازار از دزد و دغل است نه گرفتن و بستن مردم و بهتان زدن و جریمه گرفتن از آنان. کدامین بهشعور است راضی نشود بر اینکه همتر و قاطرحی هر خان خان بیک تجار و یا کسبه معقول حیره نکرد و زبردستی نکند. کدام دیوانه ادعا تواند نمود که دولت در مقابل بده و مالیاتی که از رعیت میگیرد. ضامن مال و جان و ناموس نیست کدامین جاہل تیره روز کار است که راضی نشود برادر را بعضی برادر و بهر را بجای همایه بگیرند و حبس و جریمه کنند. و بکناه زید هست و میت عمر و را از دتش بگیرند هر کس با هیچ راضی باشد مسلمان نیست و امت پنجمیه است که شمرده نمیشود خدا و رسول خدا از چنان شخص بیزار است و خود واجب القتل هر عالمی که این

تفضیلات را نداند و یا اینکه دانسته و نمیداند بکار نخب اقدام نماید چهل برابر از علم او  
شریفتر است و خود هم خراج از دایره انسانیت ولی آنچه در قانون منافی رازی علامات  
این است که با وجود قانون در یک شهر بخواهیم محکمه نخواهد شد که عمر مدعی و مدعی علیه در  
تیمیز نسخ از نسخ تلف شود و بلکه با قضای وسعت هر شهر و قصبه در چند نقطه محدود  
و معین محکمه ترقیب یافته اداره بخش نیز بعالمی که بیشتر از دیگران طرف و ثوق مردم  
و بامامت و دیانت و زهد و تقوی اشتغال دارد و اعلم از سایرین است سپرده خواهد شد  
سایرین را نیز از جانب دولت یا وزارت اوقاف معاش و مقرری داده میشود اما  
مسجد و غیره پیشمازی و موعظ باز حق ایشان است من که خود با این حالت روی  
مبزر رفتن ندارم برای انکار علما لازم است در آنصورت مساجد و تکایای مانیز نفیج  
خواهد یافت و در انظار پیش از این محترم خواهند شد البته مساجد را باید دانست که  
خانه خداست و احترام انجای پاکر که محل عبادت است باید در خور شأن بلند آن  
نگاه داشت خدمت متعدد و باید کماست تا همیشه پاک و پاکیزه نگاه دارند مخارج لازمه آنرا  
باید پیش از وقت مهیا کرد که فرض عین و عین فرض است چه فی شخصه اسلام ما  
نه مسلمانی چون چنان از ملک و دولت نیز نه نام ماندنه نشانی زیرا که تمامی عز  
و نوایس طایفه مابسته بر آنخاست این یکی خود از مطالب بسیار عمده سیاسی است  
که همه دولت و شخص کارشان را بهین وسیله از پیش برده اند و گرنه معدوم صرف بودند  
ولی اگر سلطنت با این قرار بماند علما هم حق مداخله و سخن گفتن را خواهند داشت و سدا  
را هم حق بدست خواهد شد چرا باید حق نداشته باشند در صورتیکه یک یا دو یا سه منک  
با دعای بستگی و قرابت خود میتواند خواه نفر از بر و جماع حمایت کند و از برای تقد  
نگاه دارد البته سخن عالم هم بخواهد خانه خود را بست و ملحق عمومی قرار بدد حق انحصار  
مقام علما نسبت بانان که گفته شد خیلی بلند است و هر عالمی حق دارد که وابستگان  
مردان خود را از چنگ حکام ظالم براند و اگر کار بسختی کشد بگوید دفع این ظالمان در  
حکم جداست و صورتیکه عدالت باشد مساوات باشد و میزان و حسابی باشد کلاً

وسید و یا دیگری چه خواهد گفت و چه خواهند کرد و باری بخاطر شما این پایه پر گفتم آنگاه  
 دل من بهم پر بود و عاکن عاکن انشاء الله در آینده همه کار را اصلاح خوب میشود .  
 صد از پنجاه شام بیاورید . از صحبت وجود محترم چندان دلشاد و مسرورم که میخواهم بنحویه  
 آستین برقص برافشانم . پیشخدمت آمد بفرماید شام حاضر است سفره بسیار رنگین و  
 الطعم لذیذ متعدد بود و نمیدانم هر شب چنانست یا بخاطر بنده بود نشستم کسی نبود مگر  
 آن طفل خردسال عرض کردم هر روز آقا زاده صحبتها کرده سخنان بسیار معقول شنیدم  
 خداوند خود حفظش کند . اگر باین سالخورد ما بقدر این طفل خردسال عقل و ادراک داشته  
 باشد هیچ غم نبود . پرسیدند مگر میشد تو آمده بود و گفتم بلی با پیشخدمت چاهی آوردند صحبتی  
 در میان گذاشت . وجود محترم گفت هرگاه میل دارید در خصوص این ملک واری مختصری  
 از روی حکمت با شما صحبت کنم عرض کردم بجان شما قسم گفت عزیز من این یکی بر همه  
 کس معلومست که معنای حقیقی دولت که ملک و سلطنتش نامست عبارت از  
 اجتماع بیئت بشری است که باین مخصوصی در یک نقطه جمع میشوند . بعضی محققان  
 دو راندیش و عارفان ستوده کیش که بدقایق حکمت نظریه و عملیه واقف و بر موطایح  
 اشعار فز برآیند که حالت اجتماع بنوع انسان در واقع مثل حال افراد ایشان است  
 چه هرگاه شخص بنظر امان نکرده خواهد دید که در بسیاری از امور زندگی و وضع جماع  
 و افراد آدمیان موافق و معادل همدیگر است چنانکه در نظم حلیل (وخلقنا کما أطوارا)  
 همین معنی ایما و اشارتی فرموده شده است . حکمای دانش پژوه میگویند چنانکه آن  
 آدمیان بر سه دوره منقسم است که یکی سن نمو و دومی سن وقوف و سومی سن انحطاط  
 برای دلالت و احتمالات بشریه نیز سه دوره هست ولی بنظر من است که نسبت  
 بنیه و قوت ترکیبات بنیه گاهی در آن ادوار ثلاثه تأیید رجعت تفاوت نمایان میشود یعنی  
 زمان انحطاط شخص ضعیف البنیه لابد پیش از انحطاط و افادگی مرد قوی و توانا وقوع میرد  
 انیمخی بطوریکه درس افرا دشواریست در حیات و دلالت و اجتماعات بشریه نیز  
 دیده میشود یعنی درس نمو و سن وقوف و سن انحطاط و ولتهانیز بسبب ضعف بنیه

وقت ترکیب آنان این تفاوت هست این است که بعضی از هیئت اجتماعی قدیمه  
 بسبب ضعف بنیه از پستی در افتاده در هنگام منو کالت و قوف و در حالت قوف  
 با انحطاط رسیده با جل مطلق گذشته زودتر از زمان طبیعی محو و منقرض شده اند...  
 و بالعکس برخی دیگر هم بسبب صحت مزاج و قوت بدن زمان نمو و قوفشان مهتر  
 میساید چنانکه باندگی تأمل در تاریخ گذشته نشان این دو نکته باریک بر همه کس روشن تو  
 شد. برای این سه دوره حالت افراد و اجتماع بنی نوع بشر علامتها و اسباب مخصوصه  
 هست که آنها را بدین امور و مباشرین مصالح جمهور نیکو میداند چه آنان منتجب هیئت  
 اجتماعی اند. و نگارنده صحت مزاج هیئت سپرده بکف کفایت ایشان که بعضی  
 وقوع انقلاب در مزاج مملکت و هیئت اجتماعی آن بید رنگ بترقیب علاج و تدبیر  
 منع مرض پروازند زیرا که در وقوع انحلال اندک غفلت ایشان موجب مسئولیت  
 بسیار خواهد بود چنانکه در امر معالجه امراض روحانیه و جسمانیه نیز قاعده کلیه است که  
 باید از سوء تدبیر اجتناب کنند و در امر مداوای وقت نمایند زیرا واضحست دوائی که  
 پیرمرد افتاده را در کار است آنرا بطفل شیرخواره نمیتوان داد و عکس آنرا نیز بهین منوال پس  
 باید معالجه موافق مزاج باشد و گرنه بجای فائده از آن ضرر مترتب میشود چنانکه  
 معلومت هر یک مخصوص انسانی از عناصر رابعه تشکیل و ترکیب شده زمام تصرف  
 آن بواسطه قوی و حواس بکف کفایت نفس ناطقه سپرده شده است زمان اداره  
 هیئت اجتماعی نیز بواسطه وزراء و مدیرین امور که بمنزله حواس قوی هستند بدست  
 مؤید سلطان و پادشاهی که بمنزله نفس ناطقه است محمول گردیده عناصر و ارکان  
 اربعه آن هم زمره علما و وزراء و تجار و علمایا هستند. زمره علمایا نسبت به شکل انسانی  
 بجای خلط محمود است. یعنی خون که فیض آنرا بقلب صنوبری که منبع روح  
 حیوانیت میرساند زیرا که روح حیوانی خود جوهر لطیفست که از کمال لطافت در  
 بدن بالذات نمیتواند جریان کند لاجرم خون که قوت جریانش معلوم است او را  
 با خود برداشته از مجرای بسیار باریک عروق گذرانیده با عروق بدن منتهی می کنند

تأفیض آن بتمامی اعضا و جوارح و اصل کرد و بدرجه که بدن از جریان آن حیات یافته طراوت پیدا می کند علمای شریعت و حقیقت نیز علوم شریفه را که بمثابة روح حیوانی در بدن است از مبدأ فیض بالذات یا بالواسطه حاصل بوده آنرا بر زبان ملایم بعوام که بمنزله بدن هیئت اجتماعی اند میرساند چنانکه بدن انسانی از روح حیوانی منتفع شده بدن زنده میگرداند آن نیز از فیض علوم که بواسطه زمره علمای ایشان تلقین شود از علم قوت مییابند . و بسبب آن ایام بقا و دوامشان ممتد گشته بغزت و افتخار زندگی می نمایند . لشکریان هم در بدن ملک در مقام بلغم تجا بجای . صفرا . رعیت و دهقانان مشابه . سوداها هستند که طبیعتشان خاکی است این اخلاط چهارگانه بکسر و انکار از هم دیگر انتفاع مییابند چون این ارکان اربعه مدنی بالطبعند لهذا این معنی سبب صحت مزاج شده آنها خود نیز از کار و کردار یکدیگر فایده میبرند و از این قاعده آنان هم بمراتب انتظام هیئت اجتماعی میافزاید و بهمین دولت چنانچه شاید و باید استقامت و قوام گیرد پس واجب میشود که همیشه این عنصر چهارگانه در حد اعتدال نگاه داشته شود تا از جهت کم و کیف یکی از آنها را بدیگری غلبه و فزونی حاصل نیاید هرگاه بدن تحت رعایت نشود بسبب اختلال اعتدال بصحت بدن فساد راه یافته انحراف در مزاج دولت پدید میاید و گریزی از این چهار رتبه غالب در جای شیرین برآید از قالب . چنانکه گفتیم رعایا و دهقانان در طبیعت مملکت که عبارت از هیئت اجتماعی یک ملت است بمنزله سودا است پس بطوریکه در فن طب و تشریح بدرجه ثبوت رسیده که پس از هضم طعام هرگاه معده غذائی وارد نشود طعام بالمخاط اینکه معده بالمره خالی نماند قدری سودا بمعده میریزد تا سبب اختلال عمل معده نشود همچنان خزانه دولت که بمثابة معده مملکت است هر وقت که از نقد و خالی گردد . رعایا و بزرگزان از سعی و عايشان نقد و جنس را که بجای غذای آن معده از هر سو گرد آورده بدانجا میریزد تا خالی نماند سبب اختلال مزاج دولت شود لهذا برای دولت رعایت حال عمت بیش از دیگران واجب است این است که بسیاری از طبایین

بزرگ سلف بدین نکته، باریک که نخستین وسیله دوام ملک و اقتدار سلطنت است  
بر خورده هست بلندخودشان را بحاکمیت رعیت و تهیه اسباب رفاه حالشان  
مصرف میداشتند اسباب آبادی دما را از هر قبل فراهم میاورند و دما تیان  
و کشتکاران را از هر گونه گزند و آسیب معصوم و محفوظ میگرداند تا از جای خود نمبند  
و از دل و جان بتزئید زراعت و حرثت پروازند. این یکی معلومست که هرگاه در  
در ملک بدن غلبه روی دهد هر آینه سبب ظهور بعضی امراض یا بس. مانند سوزن خولیا  
بخوابی، خالاست و غیره میشود که از آن روح ضعیف و بدن تا یکدرجه بنحیف میکرد  
و گاهی میشود که بجلاوه نزاع با همایک در ادای تکالیف دولتی بحکام نیز سرکشی میکنند  
اما از انجانی که امراض سوداوی خود و چندان حاکم نیست لهذا از رعیت و دما قین بد  
و مملکت ضرر بزرگ متصور نیست. بمختصر آب تدبیری نایره داد و فریادشان فرو  
می نشیند در هر حال باید رفاه و آسودگی آنان نیز از درجه اعتدال بیرون نشود....  
طبقه تجار و سوداگران را کفایت مبتدیه خلط. صفراء در بدن مملکت هستند از انجانی که  
صفراء موجب اندفاع کثیف و اثقات ملک بدن از مجرای طبیعی بنحاج است  
البته وجود آن سبب از دیار صحت و قوت بدن خواهد اما در صورت اعتدال  
هرگاه در میزان آن فراط پیدا یابد هر آینه در مصالح کارها و انتظام معاملات خلل  
وارد میشود. و سبب افراط در خوراک و پوشاک و تجملات خانگی و از دیار مخارج کارها  
بتزئید حرص و طمع و احتکار و کتم حقوق سایرین کشیده و اسطه تولیدهای فقر و سفالت  
در میان هیئت اجتماعی و سبب ظهور افلاس عمومی اهل مملکت میشود....  
لشکریان را هم مبتدیه بلغم در مزاج بدن مملکت یاد نمودیم. چنانکه افراط و کثرت بلغم  
موجب اختلال صحت بدن است و اعتدال آن سبب بقا و دوام روح حیوانی  
همچنان انتظام هیئت اجتماعی نیز با اعتدال این ارکان اربعه منوط است هر چند که باید  
اینها در یک میزان معین که اعتدال حقیقی حاصل آید ممکن نیست ولی باید طوری کرد  
که حالت کسر و انکسار آنها از یک حد معین تجاوز نکند که عرض از مزاج خارج شده

بصفت بدن اختلال راه یابد. آدمی پس از آنکه از سن وقوف بالاتر رفت لا جریم  
 بسبب پیری طبیعی آنگاه بلغم را در ملک بدن غلبه روی میدهد و آن خضم باعث تولید رطوبت  
 و برودت مزاج شده حکم خود را مجرب میدارد و در هر بار که اخراج و تسکین میشود طبیعت  
 خود جای آن را پر میکند و آنوقت سایر اخلاط نیز بالطبع متکامل میشوند که بدن منقلب  
 گردان است که تجربه معلوم شده مقدار شکر بیان هر دولتی پس از سن وقوف روی  
 بنزدیک میگذارد. هر قدر که مقدار آنان تحدید شود باز تمایل سایر صنوف هیئت اجتماعی  
 بدن بیشتر میشود هرگاه فعلا از دخل شدن بسبب شکر بیان محروم شوند لا محاله سعی میکنند  
 که در رزی و قیافت و لباس و حرکت از شکر بیان تقلید نمایند پس بصر نحوی که باشد مقدار  
 شکر بیان هر دولتی پس از سن وقوف میافزاید در آن حال چنانکه آدمی ناگزیر از قبول غلبه  
 بلغم در مزاج است یعنی حکم طبیعت جلو غلبه آنرا نمیتواند بگیرد دولت را نیز که بمثابة  
 روح حیوانی بدن هیئت اجتماعی است مناسب آنست که بشرط عدم وقوع ضرر آن  
 سایر عناصر بقلبه مقدار شکر بیان که بمنزله بلغم در مزاج هیئت است راضی باشد زیرا که در  
 صورت هر قدر بکس فتن جلو غلبه آن سعی کند بیجا است طبیعت بصول آن مقصود اعطای  
 نخواهد نمود. چون اخلاط اربعه یعنی عناصر چهارگانه را بچهار صنف هیئت اجتماعی  
 تشبیه کردیم و گفتیم نفس ناطقه بمثابة سلطان و قوه عاقله بجای وزیر و مدر که بمنزله  
 منفی است. معده بجای خزانه قوه فائقه صرف قوه ماسکه خزانه دار و ماضمه  
 محاسب و مستوفی و قوای سائر نیز بمنزله سایر مباشرین امور مملکتند پس آنچه  
 از مالیات بخزانة معده مملکت است داخل شد مانند مواد غذایه قوه ماسکه آنرا  
 تصرف نموده بایر قوایانرازه معینی تقسیم میکند آنگاه تمامی قوا بصرف حصه خودشان  
 قیام نموده همه هیئت اجتماعی نیز در خور سعی و عملشان از صرفیات آنان بهر مندی  
 انیمینی در صورت اعتدال تقسیم هرگاه در تقسیم میزان اعتدال رعایت نشود  
 قوت یکی و ضعف دیگری سبب ظهور خصوصت و فساد شده مزاج مملکت اختلا  
 راه میباید. بالاخره دایره فساد و وسعت یافته مزاج دولت نیز ضعیف و قوت عرض



میشود. اگرچه در این حال تا پایان سن وقف آن دولت پاداری میتواند بکند ولی پس از  
 آن بقوه باضمه سستی و علت روی میدهد. معده نیز بتدریج از کار مانده بالمره عاقل  
 باطل میکرد و آنوقت هرگونه بغت و افتخار آن هیئت اجتماعی را بدرود گفته دولت از پا  
 برمی افتد و هرگاه کسی که سبب وقوع این حال بر طال شد تا قیامت هدف سهام طعن  
 نفرین عالمی گشته تا نسخ نیز تمام آنرا در جرک اسامی خائنان و بدکاران یاد خواهد نمود  
 باری ازین تفصیل معلوم شد چنانکه آدمی را در حالت انفرادی دوره حیات هست که  
 اول سن. نمو. دوم. سن. وقف. سوم. سن. انحطاط. هر مملکت و دولت  
 نیز که عبارت از هیئت اجتماعی بشری اند بی کم و زیاده همان سه دوره هست ولی نقطه  
 هست که مقتضیات هر یک از این اطوار داشته. مغایر ملزومات آن دیگر نیست.  
 چنانکه آدمی در سن نمو محتاج تربیت پدر و پرورش مادر است هر دولتی نیز در آغاز  
 تربیت و تشکیل محتاج بتعصب و تعاون رجال مدبر و باهمت است که پس از آن  
 هر یک از افراد هیئت اجتماعی هم بباری فکر و دور بین باید راه تحصیل معاشی  
 برای خود پیدا کنند دولتها نیز از میان قوانین عدل و انصاف اسباب جمع آوری  
 بده و مالیاتی فراهم آورده بخزانه میگذارند که در هنگام لزوم در راه بقا و دوام رفاه  
 و آسایش هیئت اجتماعی صرف کنند و بدان وسیله انتظام حال عمومی را نگاهدارند.  
 چنانکه هر فردی از افراد بشر در سن نمود روز بروز در ترقی است هر دولتی نیز در آغاز ظهور  
 و اواسط آن همه روزه تمایل ترقیات است از حیث مال و منال و شوکت و جلال.  
 پیش میرود تا رسیدن بن وقف هرگاه رفتارش تا آن زمان موافق احکام عدل و  
 انصاف باشد و باعتدال راه برود هر آینه ایام سن وقف آن امتداد مییابد و  
 بغت و افتخار زندگانی می کند که فرموده (خیر الامور اوسطها) و در سن انحطاط نیز  
 چنانکه آدمی را ضعف پیری زبون و ناتوان داشته همه روزه حواس و قوایش رو  
 به تنزل میگذارد حالت اجتماعی نیز همان منوال است در زمان انحطاط همه روزه بارگاه  
 آن سستی راه میابد یعنی هلاکت و رطوبت غریزه آن که مثلاً قوا و حواس است



رومی بکاهش گذاشته بالاخره بضعف باضمه و تشنگی و کمر خارش و وزرایی  
 مملکت را که بمناظره حرارت و رطوبت غریزه ملک بدن هستند با ارکان و خدام حوا  
 باطسلطنت که بمنزله سایر قوای بدنیه اند در کم و کیف امور اختلافات پیدا آمده  
 سوء تدبیر و اختلاف آراء آنها بطبیایع صنوف اربعه ملک که با خلطها  
 کانه ترکیبات بدن تشبیه نمودیم نیز ضعف و اختلال راه یافته سبب تعمیم و اشتداد  
 علت میشود . چنانکه نفیس موی ریش و پیمپان پوست پیشانی از علل تشنگی  
 پیری و شیخوخت افراد انانیت همچنان در میان هیئت اجتماعی نیز ظهور ابتلای  
 زینت و تجملات نشانه پیری و انحطاط است . زیرا که ارکان هیئت پس از سن  
 وقوف آسایش و رفاه متمایل گشته هر کدام بر قابت همدیگر تزیید تجملات و  
 توسیع دائره شأن و عنوان برخاسته . با سبب افتخار دیرین خودشان پشت  
 پای میزنند و بتدیرج این حال بسایر صنوف هم سرایت کرده و واسطه ناس نیز در میان  
 و ملابس بوزرا . نه بلکه بلوک رقابت میکنند طغیان گرفته مخارج و مصارف  
 هیئت عمومیه روی باز دیامیکندار و مردان جنگی و کارزار نیز از این عرف و عادت  
 پیروی نموده . راحتی و سایه نشینی را برنج سفر اختیار می کنند از مجاهده باعد و محاذ  
 وطن غفلت میورزند پس بنفجای (الکل جل کتاب) آنوقت در باره ایشان از محکم  
 قضا هر چه امضا شد مجرمی گردد (و مفاد آیه شریفه) (محو اعدایا و یثبت) ثابت  
 باجل معلق میکند و آنچه در حق اجل معلق گفتند ثابت میشود . پس این صورت معلوم  
 میشود که زمان انحطاط بعضی از هیئتهای اجتماعی ممکن است که قبل از مهتکام طبیعی بوقوع  
 برسد . چنانکه هرگاه کسی همسر بخورد و یا اینکه خود را بدریا بیندازد البته پیش از وقت  
 حلول اجل موعود خواهد مرد همچنان دولتی نیز که در اجزای قوانین عدل و داد اجمال کرده  
 سالک مسلک جور و بیدار گردد همسر آینه بقرع زوال و تعجیل انقراض و ضحیل خود سعی  
 نموده است و هیچ شبهه نیست که تا اسانچنان حکومت قبل از حلول زمان انحطاط  
 از پای خواهد افتاد . هرگاه هیئت از لیه بدن تعلق گیرد که سن شخصی متها درجه انحطاط

برسد یا اورا بشخصه بدان و امید رود که اسباب حفظ صحت خود را فراهم بیاورد یا اینکه او را  
 بطبییب حادثی راهمانی میکند که بمعالجه آن بصحت مزاجش اختلال راه نیابد. همچنان اگر  
 تقدیر خلوندی بدان تعلقی گیرد که دولتی بمتنادرجه انحطاط برسد حکمران آن دولت را  
 بطریق رشد و سداد راهمانی کرده بوزاری دورانیش و وکلای پاکیزه کیش که بمشایه اطباء  
 حادثه اندقرین می کند که بحسن سیاست و تدبیر ایشان آن دولت تا پایان زمان انحطاط  
 قوام گیرد و دوام پذیرد. خلاصه بقا و دوام هر دولتی بسته بحسن سیاست است. و آن  
 نیز بر دو قسم است عقلی و شرعی آنچه عقلیت عبارت از حکمت علمی است. آنرا سیاست  
 ملوک گویند سیاست شرعی عبارت از تبعیت با احکام الهیه و انقیاد با و امر ثریب  
 نبوی است چون سیاست شرعیه مستغنی از سیاست عقلیه است لهذا ملوک اسلامی  
 فرض است که در فصل امور متعلق بحقوق بندکان خدا آزادستور العمل قرار دهند و هر یک  
 باتدبیر نیز باید از آن پیروی نمایند تا اینکه مظهر تائیدت خلوندی شده در دنیا و آخرت  
 سر بلند شوند لهذا الزام بر وزیر هر کدام از این صراط مستقیم دوری جستند و بخواهش  
 نفس طریق هوا و هوس سرزند هر آینه بملاک و دمار خوشتن کوشند چنانکه فرموده اند  
 (الملک یقینی مع الکفر و لا یقینی مع الظلم). پس از آن عرض کردم سرکار شکر خدای را که بجا  
 عالی تمامی رموز سیاسی عارف و حکمت حکومت واقف هستند در نه صورتش  
 چیست که این نکات باریک را در مجلس شورای دولت مطرح مذکره نمیفرا مید و سایر  
 وزرا و وکلای دولت را در لزوم اصلاحات و تشکیلات دوائر دولتی با خود هم آوا  
 نمیکند تا بدست یار و اتفاق ایشان کار را از پیش برده وطن و انامی وطن را از  
 مملکه نجات بدمید گفت زخم دلم را بیش از این مخترش در این باب هر چه داذدم و فزاید  
 کردم بجائی نرسید (کوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو) گیت که بین فریاد و کوش  
 دهد و اینمقوله سخنان را بشنود برای قبول کردن امثالین نصیاح که پذیرفتن آن مایه  
 سعادت و بر بلندست و چیز لازمست یکی علم و دیگری انصاف افسوس که ما  
 بدجنانه از آن هر دو محرومیم افلا در حواشی بساط سلطنت امر و زیاده بردو است

صاحبان القاب بزرگ هستند که هر یک از آنان جداگانه کباده صدرت و وزارت می کنند و با انتظار فرصت روز می شمارند و میدانند که بدین مقصود بجز از پول و ثروت و راهی پیدا نتوانند کرد و اینست که از هر جانب با تاخت رعیت مکر بسته اند بهر وسیله که دست دهد مبلغ معتقانی بحکم آورده در حین حاجت بدل کنند تا بدان وسیله مقصود راه یابند همه تدابیرشان بدین منحصر است که بکدامین جلیه زیر پایی هدیکه صابون کنند از پایی در اندازند و منصب یکدیگر را بگیرند آنچه بخواهند طرشان نمیرسد همان حسب طعن و غیرت بدایست پس چنانکه مکر رکفتم میدانند که هرگاه پایی قانونی در میان باشد ایشان راه بدین مقصود پیدا نتوانند نمود و سهولت که هر یک از سی چهل هزار تومان داخل سالیانه نیز محروم خواهند شد و در آنصورت تحولات فرعونی که امر فرزندان و هر کدام صاحب اصطبل و یکصد و چندین خدم و حشم هستند نیز باید و داع گویند این است که نام قانون را نینخواهند بشنوند تا چه رسد بوضع و اجرای آن

لکن از شومی اینها خطاست باز و ایران که کلماتان روی زمینست باید نیکو نگه ویران کرد و سکنه آن که در ایام پیشین عزیزترین اقوام روی زمین بودند بدین پایه که امروز می بینیم خوار و معیشت در شوند و کسی یارای آن نداشته باشد که سبب این همه خرابی مملکت و پریشانی رعیت را از ایشان پرسد میدانند که خاک دولت ایتالی خیلی کوچکتر از خاک ایران است در اوایل عصر نوزدهم مالیات آن مملکت از همه جهت پنج میلیون تومان بود ولی امروز پنجاه میلیون تومان است. فزایش جمعیت آن مملکت نیز همین منوال

سایر دولتی که شرح ایضا. هرگاه بگویم که واردات مطبوعه روزنامه. تائیس مطبوعه لندن بیش از مالیات یکساله ایران است. و زاری بی علم باللهت قبول نخواهند کرد حال آنکه اینمغنی از آفتاب روسته تر است هنوز وزاری مملکت با آنکه صدراعظم مانیتر نمایند که راه رواج دادن پول کاغذی و تشکیل بانک و معنی مجلس سبوتان پارلمنت. چنان و چگونه است. تاکنون باید و نداریم که یکی از وزرای ایران تدبیر صوابی در امر تزئید مالیات مملکت بکار برده که آنچه در آفتاب تربت داده باشند زیر آفتاب سبک

از ورای مملکت مادر مراتب فضل و دانش و علم حقوق دول و مل و معاهدات و  
سمت رجحان و امتیازی بهتر و آبرو و شجاعت خودشان ندارند. سمت امتیاز من  
یادداشتن معنی اشعار عربیه است. یا اینکه نیاکانشان آن منصب را بایشان بجا داشت گذاشته  
یعنی از پدر و جد خائن دولت و ملت بوده اند و بسبب این خیانت که اسلافشان در  
نظر دولت خدمت بخجج داده اند باید محبت کر و مردم ایران را از خرید خودشان  
پندارند و آنان را از موجودات بشمارند. باری هرگاه از این هیئت وزرای بیدین  
کسی سؤال کند که آیا این وزرا هرگاه یکی از افراد ملت بجائی سفر کند در بازگشت البته  
چیزی که از آن فائده باشد به دیه میاورد. شما به بار بفرنگستان سفر کردید و مسافرت  
پول مملکت را در آنرا خرج نمودید در مقابل آنهمه رنج راه و مصارف زیاد چه هدیه و ارمان  
بوطن و هموطنان خودتان آوردید ایشان که چیزی نتوانند گفت باری من خود بگویم  
معایب و مفاسد. یاد دارم وقتی یک هیئت از ملت ژاپون بعزم سیاحت  
وارد خاک المان شد روزی محض تماشا بکارخانه توپ ریزی آنجا رفته بدون اینکه  
در دست قلم و کاغذ داشته باشند و المان را در حق خودشان بدکمان کنند هر کدام  
رشته از نخات باریک آن صنعت را بنامه اندیشه دور من بر صفحه خاطر نقش کرده  
در بازگشت بوطن نیک سخت خودشان مثل آن ماشین را بیکم و زیاد ساخته و از  
آن مقدار زیاد دی توپها پر داشتند که از توپهای المان هیچ فرق نداشتند باید این را  
آن وقت در روزنامه شما هم خوانده باشید ایشان از مراتب فضل و دانش و  
غیرت ملیه و حب وطن و پادشاه پرستی و ملت دوستی و دیانت و امانت این وزرا  
بدانیش سبب فطرت که تو بخدمتشان رسید چگویم من از بیم کمیدت آنان هر چه  
نوشته و حاضر کردم غیر از تو و چند نفر دیگر از دوستان همیمی و معتمد و مجرب خود  
بکس دیگرشان نداده ام چه بخوبی میدانم که این خیالات در عصر حاضر سبب تل و باطل  
صاحب خیالست پس. عرض کردم سرکار چه خطی در عالم بهتر از این تواند شد که شخص  
در راه وطن پرستی کاری بکند که موجب بقا نیک او بشود بنده چنان میدانم که نام

پرس ببارک وزیر عظمیٰ المان را بطل میست سال. بر سر است و ساله خواه دوست  
 باشد و خواه دشمن تا دیگر کا هی با احترام یاد خواهند نمود هر چه که از امیر اتابک میرزا اتقی خان مرحوم  
 از بدبختی وطن خیری یادگار ننماید. یعنی بداندشان و خاندان ملک و ملت محال اند  
 ولی با اینهمه سحر از یک مورخ بدین و چاپلوس تاکنون احدی از ایرانیان را ندیده ام که نام  
 بلند آن مرد بزرگ را بدون احترام یاد کند و یا روان پاک او را بر حتمی شاد نماید همگی  
 به بلندی خیالات وطن پرستانه از او ستایش میکنند گذشته از اینها از آنجا میگویند  
 محتسب در بازار است. شنیده ام هر چه بنظرم یعنی بقایای فراغت و نمارده از زیر دست  
 بتعدی میکیند زیر دستان هم از آنان و اگر از خودشان نشد پس از ترک از اختلافان  
 بجهر وسیله که دست دهد با ضعاف مضاعف میکیند. فرمودند راست است  
 آنان مظلوم میگرد دیگران زر. ولی اینان نه فکر اولاد خود هستند و نه باکی از پرش روز  
 جز دارند چون پیمان کشان بیوش که مغریشان از حرارت باده بوش آید ستانیه مترغم  
 این مقالند که شیعه سعید و ی رفت و فردا همچنان معلوم نیست در میان این دان و  
 شمار هر روز این بیت رنده را که از زمان طفولیت بیا دارند چندان میخوانند که عمرشان  
 سپری میشود و همه روزه میشوند و در روزنامه میخوانیم که وزیر فلان دولت استغفا داد  
 این استغفا و چند سبب دارد و یا از علت مزاج است که تجویز اطباء جدیدی از کار کنار  
 کشیده بهعالجه و تهرات بدن کوشد تا باز پس از اعاده صحت بفرغت بال تواند شد  
 وطن گمربند و یا سبب دیگر سری و ناتوانیت که از آنجهت چنانچه شاید و باید نتواند با  
 خدمت پردازد ولی سبب عمده استغفا که بشیر اتفاق می افتد همانا بحال حفظ وطن  
 پرستی است که آن وزیر تدبیری در باب منافع وطن و یا در خصوص صلح و جنگ غلط  
 رسیده لایحه برای اجرائی آن تدبیر مجلس شورای ملی. پارلمنت. میدهد در صورتیکه  
 خیالات او را صواب ندیده لایحه او را واز وند آن وزیر هم محض حفظ  
 شرف و اعتبار و ناموس خود که از محاذیر ملحوظه آئیده برای الذمه باشد بریاست و  
 شئون وزارت خود و امن بر نشاند میگذرد و افسوس که وزاری ما اگر صد سال فزاند

کنند و مملکت را بجزار مخاطره بنیدازند نه از سوء اداره خود حیات می کنند نه خود را  
از کار کنارینمایند . سبب عمده بقا و دوام این وضع ناگوار بی علمیت تاکنون بن  
هر چه داد میزنم که پیش از همه چیز برای ما مکتب لازمست علم لازمست وضع ماصلاح  
نپذیرد مگر بهمت و مان با فضل و دانش که از علوم و فنون متداوله آگاهی داشته  
باشند بجائی نرسند و بکوششی نمرود این بی بصران نمی بنید که سبب هر گونه غارت و افغان  
مردم مغرب زمین همان علم و آگاهی است و سبب ذلت و خواری مشرقیان  
نیز عدم علم و جهالت آنان این بخردان ملاحظه نمیکند که در این عصر اخیر سبب  
برج و مرج ایران و عدم پایداری سلطنت در یک سلسله و خانواده که هر روز چون  
انگشته در انکشته میگردید بجز از تعلیمی و بیقانونی چیزی نبود و اسباب عمده آن خرابیها  
ظلم و مایه آن جهالت بود و اثبات این مدعا چه دلیل و صریح تر از سلطنت نادری  
بیاوریم که بشومی جهالت از آنهمه قو حیات و شجاعت و ظرف اندک مدتی آمار می  
باقی نماند سهلت که نه سرمانده و ستارش . این مستی خاک ایران از روی چهل  
چه بلا است که ندیده باشد . پس از نادرو بعد از آن همیشه پامال خمول حوادث فتن  
روزگار بوده که اسباب همه آنها را هرگاه تحقیق کنیم خواهیم دید که جهالت و نادانی  
راستی بحال این مملکت بد بخت باید که سبب من و اثبات اسباب این بد بختیهای  
طولانی که ملک محصل و نادانیت کتابی نوشته در مقصد صحیفه تمام کرده ام .  
اگر ندانیم بطبع و لشر آن توفیق گرامست فرمود یک جلد از آن هشتم ما خواهیم  
فرستاد . پس از خواندن آن خواهیم دانست که چه هنگامه است . باری شام را خوردیم سفره  
برجیدند قدری از سرگذشت خود نقل کردند و از کار تجارت مصر و غیره پریشان  
فرمودند آنچه بدینم عرض کردم ساعت پنج رسیده بود و رخصت بازگشت طلبیدم فرمود  
کال که حاضر گفتند در نهایت الحاح راضی شدم . پس فانوسی روشن کردند و متن از  
نوکران را امر فرمود که مرا بمنزل برسانند برخواستیم که باز دوش را بپوشم مانع شد عرض  
کردم تاکنون هر صدمه که در پی سببهای اسباب اتفاق بیفتد و ضحی و غم وار داشته بود

۴ مر از فیض درایت

از فیض دریافت شرف حضور جناب عالی بکلی رفع شد و هر زخم سانی که از بغض  
 ناکان بدل ناتوانم رسیده بود از مرهم فرمایشات تسلیت آمیز شما بیهودی پا  
 از ادای تشکر این نعمت غیر مترقبه عاجزم. امید دارم که بخواست خدای پس از این  
 چنانکه فرمودید اسباب صلاح کار ما فراهم آید بخت بخیر خدای کریم است ان شاء الله  
 خوب خواهد شد. اینقدر هست که دعا کن حیات سراز در طولانی باشد و اولاد  
 هر کسی بعد از پدر و این دعا را در حق عمم میکنم نه تنگ در حق بکفر فهمیدم اشاره  
 بکجاست عرض کردم ان شاء الله پس خدا حافظی کرده بیرون شدم گفت هرگاه این  
 زود بیا ز رفیق باز بدیخا بیا کفتم خیال دارم زود تر بروم خواستم راه بیفهم گفت خوبست  
 که بخاطر آمد یک خواب نامه هست او را بدیخا بیا. نشستم وجود محترم گفت کفیر  
 مانند شما که بدر نقیب ملی و ناخوشی وطن پرستی گرفتار هست با من معارفه دارد  
 کاشی نزد من می آید. روزی هم بخانه آمده و همین کاغذ را که بتو میدهم بمن نشان داد  
 گفت شب خوابی دیدم پس از بیداری نوشتم که فراموش نشود این است خوابی که  
 فرماید چون خواندم تعبیرش معلوم شد کفتم از غایت وضوح تعبیر این خواب را اشکالی  
 نیست (آنکه آمد آب میدهد. کلاب میپاشد و لیحه است) بگر بخوان این است صد  
 خواب بحد در شما. کاغذ را گرفتم نوشتم بود. در شب پیش از خواب از وضع  
 ناگوار مملکت برخود پیچیده با خود در جنگ بودم که مرد حسابی بتوبه که مستی از راه  
 مملکت ظالمند و خدین ملیون مظلوم آنانکه با همه کثرت جمعیت در دفع ظلم از خودشان  
 اتفاق نمیکند ترا چه رسیده که یکم و تنگ از صد مات و تعدادی که همه روزه بر آنها  
 وارد میاید خود را پریشان و شیرینی حیات را بر خود تلخ داری و شب و روز در آرزو  
 و حسرت دیدن ترقیت وطن و سعادت ملک و ملت و انتظام امور مملکت  
 و آسایش رعیت و تقیم عدالت عمر خود را باندوه و کدورت بپایان آرستی توجیه  
 مرگ و دیوانه در پایان اندیشه خواهم ربود در خواب دیدم در حیا بان ناصرتی پیر مردی  
 سفید و ژولیده موی و پریشان احوالی با اعتدال قامت و تناسبات اعضا

که لباسها فاخر و دربرداشت نمایان شد و جوانی دست او گرفته است  
 پیر در نهایت هراسانی با جوان صحبت کنان راه میرفت هر لحظه با طرف خود  
 نگران بود و ناگاه از یک طرف شورش عظیمی برپا شد و گویا از بازاریان و مردمان  
 میسروپا و اراذل اطراف پیر در گرفته هر یک چیزی از او بغارت میبردند . برخی  
 بوجوش نیز صدمه زدند و بصورتش زخم میزدند و بعضی دست و پا و اندامش را پاره  
 پاره کرده گریه میجویدند جامه اش را بغارت میکردند تا اینکه او را از همه چیز برهنه  
 ساخته نیمه جان بکوشه انداختند . بیچاره با کمال ضعف و ناتوانی با و از زمین فریاد  
 میکرد که ای فرزندان ناخلف و ای نمک خواران حق ناشناس و بی معرفت کنا  
 من حیثیت که بدین خواری در خاک می کشید و در کفیر کلامین خطا بدین عقوبت منتهی  
 گرفتار میدارید و از شدت صدمات وارده ضعف بوجوش مستولی شده که گریه کنان  
 از پای در افتاد . چند نفر از دور و نزدیک با و از بلند آنجان را مخاطب داشته می گفتند  
 آخر تو کمره مسلمان از این بیچاره افتاده دستگیر کن آبی برویش بزنی دشمنان را از  
 او بران . آن پیر مرد پریشان روزگار بهمان حالت بنجودی افتاد و جوان هر دم مشغول  
 هر لحظه از کسی یار میخواست چکند (الفرق بشتبث بگل حشیش) ولی از هیچکس یار  
 و حمایت نمیدید یکی میآمد که زخمش را میبزد و زخمی دیگرش میزد و دیگری می رسید که  
 جامه اش فوسازد چون نزدیک تر میشد پیر این از ترس میکشید از دهنش ایحال نژدیک  
 بود و روح از بدنش پرواز کند با خود می گفت خدایا این چه هسنگامه است و این پیر مرد  
 کیست و تقصیرش چیست که بهیمه شتم را در حق او روا می بینند و احدی از او یاری  
 و حمایت نمیکند از یکی پرسیدم که نام آن پیر مظلوم کیست گفت مکر عثمانی گفتیم نه  
 گفت ناشایران خان هست آن غارت کران همه فرزندان او هستند که بواسطه  
 عدم اطاعت و نافرمانی پدر که ناشی از عدم تربیت است از دولت و مکت و افتخار  
 و عزت محروم مانده اکنون که همه ثروت و سامان پدر را تمام کرده انداکش را بر باد  
 داده اند کارشان بزدی و راهزنی کشیده چنانچه می بینی پدر را بدین روز تیره نشاند

از چش

۴ عمر ارمی دری



از جایش نومید ساختند و این گفتگو بودیم که ناگاه از طرفی که درخواست شهسوار  
از دور نمایان شد که فوجی از تیراندازان در پشت سر او بطرف پیر بتجلیل اسب  
میرانند گفتم سبحان الله اینهمه مردمان با تاب و توان از این پیر افتاده چو میخوابند  
هرگاه اینان هم پی غارت میانند چیزی بجا نمانده است اگر قصد قتل او را دارند  
او خود در شرف موت است. اگر برای تکفین و تدفین است این نیزه و شمشیر را  
لازم ندارند اسباب طعن و ضرب برای حدیث و این اثنا یکی از سواران من رسید  
از او پرسیدم که ترا بجوانی خودت سوگند میدهم اینجا برای چه آمدی و شما چه کنید  
گفت آن جوان سوار شیرین شمایل سر کرده ما است. نام نامیش مظفر الدوله  
نزدایران خان رسیده فوراً از اسب فرود آمد و سرایران خان را از خاک بر داشت  
و بروی زانو گذاشته قدری شربت بگلوش ریخته کلاب برویش پاشید کفش نیز  
از هر طرف بشورشیان طاعنی حمله برده از اطرافش پراکنده کردند. جوان چند تن را از  
مقربان و معتمدین خود را بجا کج آن پیر مقرر داشت و جمعی دیگر را بشتن سر و صورت  
و تجدید لباس و تأمیر کرد و از شاهزاده پنجمه یاری و محبت طلبید مظفر الدوله در حق آن  
پیر فتاده ابواب شادمانی بروی من گشوده شد پیش رفتم که زخمهای پیر را ببینم دیدم که  
حکمت است بعضی از زخمها آماش کرده خون و استخوانهای بدن را فاسد نموده است  
بنوعی که هر حکیمی آن زخمها را معالجه کرده بیهوده بدیده یا استمداد حضرت لقمان و یا شاکر حضرت  
عیسی بن مریم است از خوف آفات بدت هر چه قیامت برسان شده بر تو لایزم  
و از شدت لرزه بیدار گشتم در آن حال بانک اذان بگو شسم که بزدن می گفت  
اشهد ان لا اله الا الله چون بر خود آمدم دیدم اذان را صبحت بر خواسته وضو گرفتم  
دو کانه برای معبودیکانه بجای آوردم و در پی آن هسم نماز حاجتی خوانده مخصوصاً بستی  
ایران خان را از درگاه واجب الامال درخواست نمودم (انتهی) بعد از خواندن  
این خواب نامه عرض کردم تعبیر خواب چون آفتاب روشن است پرسیدم آن جوان  
که با تو یکتند آخر تو مسلمان از این پیر افتاده و مظلوم و شکیمی دیاری کن کیست

گفت آن جناب همان بنده خوب است که مثل تو و دیگران باید ز قهر و غضب و زاری داخله  
و خارجیه بکلی ندهشته باشند از کتک و زیر شکنج ترسد از طعن و سرزنش دیگران نیندیشد .  
باید همه جا دوزخ و فریاد بلند کنند که خداوند عالمیان حضرت فخر کائنات و فضل موجودات  
علیه و آله اکمل التحیات را بر سالت مأمور فرمود که ریشه ظلم را از روی زمین براندازد و او را  
قطعه عدل را محکم سازد و آنحضرت بفرمان خدای بشدائی که از ابتدای آفرینش تا انتها  
آن احدی بر آنحضرت متحمل نتواند شدن در دوزمانی برود باری و مهربانی بقوت شمشیر  
و جان سپار آن بنای میمنتی را که عدلش نام است . استوار فرمود و حالایه شده  
که امت مرحومه آن علت غائی موجودات . در زیر بار پنجمه مظلوم فوق التحمل مجبور و نابود  
شوند . و تبرک دار و دیار گرفته در خاک بیکایکان سرکشته و پریان باشند . بسا  
کسانی هستند که شب دوم زفاف از مظلوم حکام بی انصاف از خاندان خود آواره  
گشته زوجه پانزده ساله بیدش به اش زده امید از انتظار عودت او مفید گشته  
آخرین نه همان ایرانت که کاستان روی زمین و مهنک بهشت برین بود چرا  
امروز چون مغیلان زار بنظر میاید که ز این خاک پاک برو ز کاران مهد مدینت جهان بود .  
چه شد که اکنون سکنه آنرا که هنوز کار تربیت دیگران بودند بعد م تربیت نام میبرند .  
آنوقت که ایرانیان بعلم و دانش بلند آوازه بودند مردم فرنگ چونان دیو و دود  
روز کار بوحشت می سپردند آئین عدالت پیشدا بیان اکنون نیز شرقت حکمرانان دا  
پسند تواند شد آوازه عدالت نوشیروان هنوز چنین انداز مسامع جهانیان است  
مقصود از نقل اینجکامات باستانیان تسلی خاطر شماست . از بی احترامی که آن وزیر  
جابل در حق تو نمود و عکسین مباش در اینگونه موارد ثبات قدم لازمست باید بفهم متین  
بر شد اند غلبه نمود یا در آن راه سر سپرد . یا بر مراد بر سر گردون نیم پای شکر  
یا مردوار در ره همت و همسر . من خود بهتر میدانم از ایرانیان آنما که در محاکمه  
خارجیه مانند بمبئی . یا کلکته . یا مصر . یا سایر ممالک عثمانی یا در ممالک روسیه  
تنخواه معافی فراهم آورند از بیم تاخت و تاز سفر و کار پردازان کوشکها

خود روی ایران ناچارند که ترک تابعیت کنند تا مال و اعتبار خودشان را حفظ نمایند هر بدخت متعصبی که آنچنان نکرده همه خیرش را باخت و هیچکس را برآنانکه ترک تابعیت کرده اند جای ایراد و عتاب نیست هرگاه بعد از انصاف پرستی باشد و مجرم هزار عذر بگوید کناه را مگر از حالت باقی ماندن اینان در تبعیت ایران بدولت و مملکت فائده نمرسد یا واسطه کاری بنشیند که موجب آبادی وطن شود سخن گذشته گمان را هرچیز گمبختی نمخواند و میداند که ملتضنت پایدار نمیشود مگر با شکر لشکر جمع نکرد الا با پول پول فراهم نمیداید بجز از امن و امان و رفاه حال رعیت آسودگی رعیت دست نمیدهد مگر با برای قوانین عمل و مساوات افسوس که وضع سلطنت و مملکت با یکی در این مواد برعکس است و نتیجه آن بس تلخ و ناگوار خدای عمر ما را گناه کند که آن تیره روزی را نه بینیم باری به تو گران خود محترم بمنزل رسیده خوابیدم فردا می آن شهید حسن آمد در دست پارچه کاغذ داشت پرسیدم آن چیست گفت نامه ایران هفتصد یکبار روزهای چهارشنبه طبع و شنبه تشر میشود متعجبا نه گرفته و خواندم در زیر عنوان اخبار داخله پس از تفصیل تشریف فرمای موکب همایون بشکارگاه و دعای ذات ملکوتی صفات همایونی مجلس دربار دولت هفتصد و سه روز در عمارت مبارکه خورشید بریاست فلان انعقاد میابد سپاس خدای را کلیه امور و اعمال دربار دولت و همایون داخله ملکوت قرین نهایت انتظام است و در ضمن اخبار ولایات نیز از قبیل مثلاً یونیه کاشان انجم رسد از اتهامات کافیته فلان حاکم رعیت مرفه الحال و آسوده بدعای بقای عمر و دولت همایونی مشغولند گاه و جو فراوان و سایر اجناس هم ارزان است صغمان ایضا کرمان ایضا شیراز ایضا و قس علی هذا الباقی در ضمن اخبار خارجیه هم از جزایری جزیره کوبا و امثال آن بعض چیزها مینویسد که نه خود آن مطالب را میفهمد یکی دیگر از ایرانیان از دیدن انجمن دوازدهم بلشیه روزنامه را بدور انداخته کفم در تمامی ولایات ایرانی

مردم از سید و حکام بفک می رسید. این بی انصاف بی امان شاه می کردند  
مسلمانان کسی نیست که از این روزنامه نویسن بدین مثال کند. در حالتیکه در تمام  
ایران پنجاه نفر سید بنشیند که از جغرافیای وطن خودشان خبر دارند. سرحدات  
و لغو محاکم ایران را بشناسند از خواندن و تفهیم این جغرافی. کو با بحال ایشان چه  
فایده حاصل تواند شد. بجای این مطالب بیرون مقاصد سودمند نوشته بقیه  
با طاعت پادشاه و پادشاه را بمهرمانی در حق رعیت توفیق و ترغیب کن

..... از محسنات عدل. و منقاص نظم  
فصلها پروراز. حرکات ظالمان را بکوشش کن. کردار نیکوکاران را ستایش.  
و معنی این را یاد آوری کن که رعیت بی سلطان و سلطان بی رعیت نمیشود. این دو  
عنصر لازم و ملزوم همدیگرند. و در لفظ دو. اما در معنی یکی هستند. باید رعیت پادشاه  
پذیرد و پادشاه رعیت را اولاد و گرامی خود شمارد تا هر دو نیک بخت شوند  
مشهدی حسن دیدار و قائم تلخ شد گفت برخیزید برویم که دشمن کفتم کجا گفت هر جا  
که پیش آید کفتم یوسف عمو برخیزید برویم از منزل بیرون شده در بازار بد و نفرست  
آیدیم. یکی سید محم بود دیگری مردی چهل ساله ایوان باشه حسن عارف و شهید  
از هم دیگر احوال پرسیدند بعد رسیدند کجا میرید مشهدی حسن گفت میریم کجاست  
هرگاه کاری ندارید با هم برویم گفتند چه عیب دارد مشهدی حسن آنان را معرفتی کرد  
این سید نامش آقا میر حبیب الله. آن دیگری که پالتوی در برداشت. از اهل قریه باغ  
بود. میگفت در اسلامبول و شهر مکه مدت ها اقامت کرده ام. باری رفتم همه جا  
تماشا کنان تا میدان مشق رسیدیم میدانی دیدیم بسیار بزرگ آب پاشی کرده اند  
پاک و خیلی با صفا بود چند دسته از سربازان مشق میکردند خیلی تماشا کردیم مشاق  
این سربازان جوانی سی و پنجاه ساله از اهل محارستان بود خیلی متأسف شدم زیرا که  
آن جوان به صاحب منصبان پنجاه ساله ایرانی مشق میداد از اینجا که شتم در بیرون  
میدان حوض بسیار بزرگی هست خالی از صفاء بود قدر در اطراف آن گردش کرده

رو ببالار فلتیم تا آنجا که مجسمه اعلا حضرت شاه را در حالت سواری از آتین و روی ریخته گذاشته بودند بسیار باصنعت بود که گویا که خود شاه در روی اسب ایستاده است . قدری در اطراف آن کشیم پس از آن در روی مجسمه نشسته بسیار کشیدن مشغول شدیم آن مرد قزاقی گفت این مجسمه بسیار خلاف قاعده است در هیچ جا چنان چیزی نیست سید گفت چه طور نیست در همه جای فرنگستان امثال این بسیار است در ممالک روس نیز از این قبیل خیلی دیده ام قزاقی گفت عرض کردم که در هیچ جا چنان چیزی نیست - شما سهو دارید سید از روی فکر قسم خورد و گفت که امثال این را در ممالک خارجیه بسیار دیده ام قزاقی گفت نه چنین است سید گوگ شد . قزاقی گفت جناب آقا راست است آنها که تو دیده من هم دیده ام اما حرف در اینجا است که هر یک از آنها خدمات بسیار نمایان بدولت و ملتشان کرده اند . در بادش آن خدمات پس از مرگ بر آنتر فائل آمده اند مثلاً کجی قلعه بسیار محکمیه امپراتور جان سپارانه فتح کرده - یا حصار متینی را از دشمن قوی پنجه بدست آورده یا راه سعادت برای هموطنان خود پیدا کرده است یا شوش قانونی بوده یا اینکه منافع عمومی وطن خدمتی نموده یا سبب رفع ظلم و بدبختی از هموطنان خود گردیده است یا آبادی عمده در مملکت خود فراهم آورده است ملت و دولت نیز در مقابل آن آثار حسنه همچنان پادشاه یا سردار شکر می آید چنان عالم یا ادبی پس از فوت آن محض ابراز حق شناسی از کیه خودشان با الطوع و الرغبة پول جمع کرده بملاحظه آنکه وجود آن شخص بزرگ همیشه منظور نظر عمومی باشد بهیچان مجسمه برای او ساخته یا دکامی گذارند یا اینکه شخص در حیات خود مجسمه اش را خود خریده در معبر مردم بگذارد و چه خلق بگوید که من مرد بزرگی هستم را بشناسید . بالفرض اگر من حالا خود را بشما تعریف کنم که من چنین و چنانم هر آینه شما در غیاب من حکماً خواهید گفت که این مرد خیلی منمنی است که خود را تمجید میکند خود پسند را خدا و پیغمبر و حضرات نموده ها . و حکماً او دبا و شر و فضا مذموم داشته اند و چنان نیز نیست و انگهی امثال این مجسمه دانیز در شریعت پاک اسلام

مذموم است بجزار و سیصدال می شود که از اسلام پادشاه بزرگ پدید آمده اند اما هیچکس از  
 ایشان مانند این مجسمه زخود چیری بیا و کار نکند داشته اند حال آنکه بسیاری از ایشان بکم  
 اسلامیت و انانیت خدمت نمی نمایان کرده اند اگر بنا بر این بود سلطان محمد فاتح باین  
 بنام خود و همچنان مجسمه زخود و نقره بیا و کار بگذارد که حق هم داشت زیرا که بسیار  
 از خلفا و سلاطین بزرگ اسلام در خصوص فتح اسلام بول سیما کردند و لیکن هیچکس  
 فتح انجام میسر نشد تا اینکه آن سکه عبادت بنام سلطان محمد فاتح زده شد آن پادشاه صاحب  
 عزم چنانکه در تواریخ مسطور است از خشکی گشتها رانده و خود را بهر ارجان فانی مقصود  
 رسانده است که با همه ترقیات جدید و علوم متداوله امروزه تفصیل این فتح خیلی مشکل  
 به نظر می آید ولی از قوت عزم و دل آن پادشاه این فتح عظیم قسمت او شد چون صورت  
 و مجسمه اصحاب شریعت غرضی فرمود از آن پادشاهان محمد فاتح مسجد جامع بزرگی  
 بیا و کار است که تا سالیان دراز بسیار نام نیک و ذکر خیر آن پادشاه بزرگ خواهد بود و لهذا  
 برای مسلمانان بزرگی در حالتیکه هیچ آثار خیری از خود بیا و کار نکند داشته است برافروختن همچنان  
 مشکل آبنین در معبر مسلمانان بسیار عیب است. و گمانست اینها نیست که خود ستانی و  
 تکبر که هر دو از صفات مذمومه است گفتیم بابا اینها را ول کنید. بیا چه بگذارد چید قد می بود  
 راه برویم قرا باغی از من پرسید قلم مد و داری گفت آری گفت من ده دادم از دفتر بعلی خود  
 یک ورق کاغذ نیز پاره کرده بنا کرد و نوشتن دانستم چه مینویسد قلم را از دستش گرفته گفتیم که  
 از اینها گذشته بیا بید برویم بی کار خودمان سید گفت در هر صورت قبله عالم خوشن  
 و فرنگستان را این جور مجسمه بسیار دیده اند اگر خوب نمیدانستند زخود بیا و کار نمیکند  
 قرا باغی گفت خود فرنگان بشما بیا و کاری گذشته اند که تا سالیان دراز باقی خواهد بود.  
 سید گفت چه بیا و کار قرا باغی گفت در آخرین سفر علی حضرت شاه به فرنگستان روزنامه  
 پارس با شکار نوشتند که ملت فرانسه مخارج مسافرت بی درمی این مهمان عزیز را نتواند  
 داد زیرا که می دانیم وزاری دولت ایران میل آن دارند که در هر چند کاه می تماشای فرنگیان  
 آمده با جرای سیاحت پر دارند و عیشی کنند ما هم ندانیم که مخارج اسرافات می شود

تجدید هم که بآرام دکن ران کنند آن بود که میو (کارنو) رئیس جمهوری آن زمان لابد مآذ  
از کفایت خود نو دوزار فلک داد و برای یاد کاری آن تاریخی بنام ایران نوشته در جهان یادگار  
گذشت و گذشت که ننگ آن برای اخلاف تا قیامت بس است و برای ایران نیز در مقابل  
چند که ورتومان خواجه این نفرهای پی در پی بجز از امثالین بدنامیها فایده حاصل نشد  
سیاحتراباید مانند پتر گبر که سجده ملیون جمعیت ملت روس در سائیه آن سیاحت  
بکنند و سجده ملیون رسیده است و از پادشاهان صاحب غم خیز میهند که ابد  
سیاحت نکرده اند ولی از میان بیداری و کار کاغاهی خودشان ملتی را زنده کرده اند  
مثلا امپراتور ژاپون در حالتیکه از خانه خود قدم بیرون نکذاشته در ظرف اندک شتی  
ملت و دولتش را چندان ترقی داد که چشم بینندگان خیره شد و در وزی ناگاه از  
پس پرده با کمال آراستگی بیرون آمده به همه یکان خود سلام داد که رفیقان احوال  
شما چه طور است و همه دولتها از ترقیات غیراموال آن بواهمه در افتادند حالا  
با همه دولتها بزرگ پهلونیزند و در همه کارهای سیاسی جهان انگشت مداخله  
او در میان است و امروز همه دولتها بزرگ از او حساب میزنند و اینجا سخن رو  
سخن را برگردانید گفتیم تبر است که با هم برویم پاشای جامع مرحوم میرزا محمد حسین  
مشیرالدوله که از ابدیه جسمیه تازه است رفیقیم این مسجد را مشیرالدوله سفیر سابق  
ایران مقیم اسلامبول که بسیار لاری و صدرات ایرانشهر رسید از روی نقشه یکی از  
جوامع شریفه اسلامبول بنا نهاده در جنب آن مدرسه باشکوهی نیز ساخته است  
خدایش رحمت فرماید شنیدم سه پارچه قریب بسیار خوب یک و حاصل خیز هم خریده و  
این مسجد و مدرسه عالی کرده است برای امر تولیت و محافظت آن نیز قرار نامه در  
نهایت مضبوطی و بقاعده که از انجمنان شخص با تدبیری سزاوارست نوشته ولی افسوس  
که عمر آن مرد بزرگ غیرت مند بانجام آن بنای خیر و اجزای سایر مقاصد سودمندش وفا  
نکرد و همه اتمام مآذ از قرائیکه بحال تاسف شنیدم اگر و نه از قرار نامه آن اثر می و نه  
موقوفاتش در میان خبری هست از بلای بی قانونی اساس آن معبد متعسف منور

تمام نشده برهم خورده است قدری از جوانب ارتعاش آن تماشا کردیم بعد برتها کفتم که  
 بشنید هر کس یک سوره از قرآن مجید خوانده ثواب آن بر روح پر فتوح باقی این سجده  
 کنیم واتها خیلی آدم خوب و مرد زرکی بود از کارهای نمایان آن یکی هم سفارتخانه بسیار  
 عالی است که در اسلامبول بنام دولت ایران بنا نهاده در حقیقت مائیه سرلندی دولت  
 و ملت ایران در آن پای تخت بزرگ است هرگاه آن مرحوم این بنای معظم را ساخته  
 بود تا امروز نمای ایران در اسلامبول خانه بردوشش بودند جامی افسوس است که حال  
 بخداست که دولت و ملت از وجود آن شخص غیرت مند و کار آگاه چنانکه شاید و باید  
 مند شوند که انحصار می از علایم بدبختی نیست پس از آن بید کفتم جناب آقا دوش از  
 ایرانیان را در اسلامبول میدانم که امت آن تاسایان در ازار کوچ خاطر ایرانیان  
 ستوده نخواهد شد بیکرا همیشه بر حمت و دیگر بر پیوسته بعنت یاد می کنند از هیچ ایرانی  
 متقیم اسلامبول نشنیدم که در وقت یاد شدن نام مرحوم میرزا حسین خان شیرالدوله  
 اول بروج او رحمت نفرستد و همچنان هیچ کسی را ندیدم که در هنگام ذکر نام میرزا خف علیخان  
 ابتدا نام او را بعنت یا دکنه حال آنکه این چهره در مرده اندر نه نیکنامی و بدنامی جز  
 این نخواهد بود (فاعتبروا یا اولوالالبصار) سید پرسید مرحوم میرزا حسین خان شیرالدوله  
 میدانم ولی این نجف علیخان کیست او را شناسم کفتم آن هم در زمان سفارت شیخ  
 محسن خان در اسلامبول خبرال قوشل بود بعد بسمت کار پر وازی به مصر و بغداد رفت  
 شقی ترین مردان زمان خود بود هنوز بدعتهای او در اسلامبول و سایر ممالک عثمانی  
 مجبور و خائمان سوزایرانیان بی نوشت تنگی که از مظلوم و بدعتهای آن بدولت  
 وارد آمده و میاید شرح و بیان آن زبانها عاجز است (بخبر شرح جور آن کافرنهاد)  
 (غیر من منطق ای باید کشاید) خدایش لعنت کند بجر حال سوره و فاتحه خوانده روح آن  
 مرحوم را شاد و شایتم پس از آنجا بر کشتم شد حسن گفت کجا برویم کفتم قافله را بکش  
 بسوی مدرسه دارالفنون گفت بخشیم اگر شما را بارانی قبول نمائید من هم حرفی ندارم  
 کفتم من شتر میوم اما نمیدانم جناب آقا قبول کند یا نه قدری ظرافت کرده خدان بزرگ



افتادیم چون بدر مدرسه رسیدیم. فراشی جلورایت داده بود کفتم آقا جان ما غریبیم و بستان  
 وارد این شهر شده ایم آیا ممکن است که مدرسه را تماشا کنیم فراش گفت ممکن است اما امروز  
 جمعه است کس نیست. در حقیقت ما هم غافل بودیم که آن روز جمعه است کفتم لا محاله وضع  
 مکتب را میتوانیم ببینیم فراش از آن داد و ما را بدخل دار الفنون بر دهمه چیزها در جای  
 بقاعه دیده بسیار شاد شده بیرون آمدیم تخته های سیاهی چند برای حساب و امتحان  
 از اطراف و اثاث از دیوار و اوچته بودند زرقتم یکی از آنها را بوسیده سر و صورت خود را با  
 مالیدم سید پرسید آنچه حالت است بوسیدن تخته چه معنی دارد کفتم آقا این تخته ما تبرک  
 کاش در مهر شهری از شخص که ما ایران هزار جای ازین تخته های تبرک آویزان بود  
 زیرا که اینها اسباب افتخار سن و شماس است. سید گفت عجب است از تخته خشک آفتاب  
 برای من و تو حاصل تواند شد کفتم جناب آقا بنده با شما نمیشم. باری از آنجا هم برگشتیم  
 آمدیم بسیار خسته شده بودیم زود شام را خورده خوابیدیم فردا تا وقت نماز در منزل شستم  
 مشهدی حسن نیامد بعد از نماز قدری خوابیدم وقتی دیدم یوسف عمو میارم می کند کفتم  
 چه خبر است گفت حاجی محمد حسن این ضرب آدم فرستاده شما را میخواهد کفتم بگوید  
 منزل نیست گفت نمیشود زیرا که اول پرسیدند کفتم در منزل است ما چار پا شدیم  
 اما دلم نمیخواست بروم چونکه از اول او را دیده و از حالش خوشم نیامده بود شخصی بی  
 حقوق است دو دفعه بکمر گرفته در هر دو بار چند روزی در خانه ما همان بود مرحوم  
 پدر خیلی زحمات از او کشیده ولی بعد از فوت پدر مرحوم یک کاغذ سرسلاتی بن  
 نه نوشت علاوه بر آن بسیار موعکار و متقلب است هر بیچاره را که زیر چنگ  
 خود بیاورد و در کجایک فیروزه ده تومان بی به تعجب در پنجاه تومان با او خواهد فروخت  
 و بالعکس اگر در دست بکینفر انگشتی الماس صد تومان بیاید هزار کوزه نقش میزند که بلکه بده  
 تومان آنرا از دست صاحبش بگیرد. ابد آنجا طر خدا سلام با جدی نمیدهد معلوم بود که از  
 خواندن من این نیز همین ملاحظاتی را در نظر داشت باری دیدم ناچار باید رفت  
 از اطاق بیرون آمدم دیدم که پیر مرد معمری ایستاده گفت جناب حاجی امین صبر

شمار منجوه بزمی اور قلم دخل حجره حاجی شده سلام دادم. حاجی او... علیکم السلام آقا میرزا  
 ابراهیم بیگ لبم المذبح اندر و حاجی چند روز است اینجا هستی چرا پیش من نیامدی دیروز  
 حاجی خان من گفت. احوال شریف. از وفات مرحوم حاجی ابوی بسیار متأثر شدم خدا رحمت  
 کند. شما با متعلقان سلامت باشید ز کجای میاید گفتم از مشهد مقدس. گفت حاجی بکرا  
 ویدید گفتیم: نه غیر گفت چرا گفتیم آشنائی نداشتیم. کسی هم پیدانسته که مرا با ایشان دلالت کند  
 گفت در مشهد چه خریدی گفتیم چیزی نگفت خوب من در اینجا فروش سلطان آباد و ام مال بسیار  
 خوب و نفع. مصر و اسلامبول است اینها را با خود بر شما ارزان حساب میکنم. خیلی مال خوب  
 مان دار است. گفتیم چیزی خریدی نخواهم کرد. گفت اگر پول نداری بعد میفرستی. گفتیم هیچ  
 خرید نخواهم کرد گفت ده من فیروزه خرج مصر دارم. باری اینها را بگیر. عرض کردم که هیچ  
 چیزی نمیگیرم. گفت پس چرا آمده. گفتیم بزم سیاحت. گفت خوب طهران را چه طور دیدی.  
 گفتیم در طهران چیزی نیست که آدمی از دیدنش خشنود باشد. گفت چه طور نیست. گفتیم در شهر  
 با وجود مرد و توانگری مانند شما اکنون بایستی برای ترویج تجارت وطن و ترزید امتعه و محصولات  
 آن. گویا اینها و بانک ملی. تشکیل یافته از اینجا تا تبریز یک راه آهن درست کنند که را  
 شما موجب ترزید منفعت. و برای وطن اسباب آبادی. و تحفه هموطنان مایه ترزید و  
 تجارت و راحتی باشد گذشته از آن در این شهر بزرگ پایتخت است چند نفر از توانگران  
 و بزرگان یکجا جمع شده اند که باتفاق بجا رخا نه برای اطفال یتیم و بیگس ملت بر پا دارند که  
 که در دنیا برای شما موجب سر بلندی و افتخار. و در آخرت وسیله رحمت شود. گفت شاه  
 ابراهیم بیگ. همی مسئل ازین مطالب بزرگ یشماری. پول کجا است اینها همه با پول  
 میشود. گفت حاجی عمو نیچه فرمایش است. بیت سال است که تمام داخل ایران سپرده  
 بدست شماست در مصر خودت شنیدم که یکپارچه چاه بکشد تومان را بدیوان و ملی  
 در خانه. بپانصد تومان میفروشی. و گذشته از آن و را باورهای تمام شهرهای ایران را  
 بکری جال جال. خرمن خرمن. پول سیاه است که رنجته اید مردم میگویند. بیت و پنج کرو  
 پول سیاه را شما بایران پاشیده اید. سرمایه اینها نهایت سیصد هزار تومان است

بین تفاوت ره از کجاست تا کجا : دیدم از هر طرف حضار مجلس لب بزدان گرفته  
 اشارت میکنند که خموش حاجی هم معلومت که از این صحبت متغیر خواهد شد بکمال غیظ از کجا  
 برخاسته گفت فضولی تو میراث است. آستین بالا زد که یعنی میرود تجدید وضو کرده نماز بخوان  
 بدان بهانه بدر رفت. و از شنیدن صحبت های آتش من رها شده من ماندم و مجلسیان همه از  
 بیاباکی من در صحبت با حاجی متعجب بوده بروی هم دیگر نگاه میکردند. و یکی از من پرسید  
 مشهدی شما کجائی هستید. بگفتم چنی و پاشه م معلوم شد که سبب انصراف من آن بود که جناب  
 حاجی چنانکه خود اظهار کرد قدری فروش و فیروزه بمن بفرود شد که من نیز هست و نیت خود  
 برومی آن بگذارم. و بدین وسیله حق سلام و برین را دانماید — باری سه چهار روز  
 دیگر در طهران بودیم روز چهارم ماه مشهدی حسن فرستادم از پوتخانه یک کالک چای  
 اسبه کرایه کرده ما را تا قزوین بفرستد خود هم رفتم با حاجی خان خدا حافظی کنم چون بدر  
 ایشان رسیدم غلام علی را دیده پرسیدم حاجی خان را بگوید فلان کس است. حاجی خان  
 آمد بسم الله بفرماید. بگفتم برای خدا حافظ آمدم گفت چه بگوئی بگفتم بی باید رفت گفت  
 کی و کجا بگفتم روز تا قزوین و از آنجا هم بآذربایجان گفت با بچه تعجیل دارید بگفتم هست  
 خیلی بدگذشت. و خوشی من در آن ملک تنها از ملاقات همان وجود محترم بود و بس.  
 در مقابل دلالتی که ملاقات آن شخص بزرگم فرمودید بشما هر قدر تشکر کنم کم است و اتمام  
 بزرگیت. از من عرض بندگی برسانید هر وقت ایشان را از دعا فراموش نخواهم کرد  
 گفت این ضرب را که دیدی بگفتم خیرش به بینی خیرش کجا بود که من بنیم. خاک سیاه  
 خیرش را ببیند چندین بار کار را بمن رجوع کرده زحمتناش کشیدم در پا و اش آنها  
 روزی یک فیروزه بمن بخشید و خیلی مجید از آن کرد چون بیرون آدم بهر س نشان  
 و آدم بقران قیمت که دزد من نیز بهین غلام علی بخشیدم. غلام علی چنان نیت گفت بی  
 در جیب منست بعد و دأش کردم. هر چه اصرار نمودم تا بیعت بیاید قبول نکردم دو  
 تومان بغلام علی انعام داده. خدا حافظی کرده بر شتم بنزل مشهد می حسن هم رسید  
 گفت کاکه تا دو ساعت حاضر است. و الا اندر آمد حسابش را دیده بختیومان و دیم

خیلی ممنون شد. اشیا را چیدیم همه را بحال سپردیم کفتم قدری خورده ریزه هم باید خرید.  
 مشهدی حسن گفت پس یوسف عمو با حال برو ما از این دربند که راه پوستانه نزدیکت  
 برویم که میوه فروشان در این راه بسیارند یوسف عمو و حال رفتند ما نیز از درپایین  
 کاروانسرای بیرون شده بیک دربند بسیار تنگ رسیدیم دیدم زنی بی چادر از در می  
 دویده در آن طرف دربند بگری و دیکر داخل شد از مشقه حسن پرسیدم اینجا حمام است  
 گفت نه خانه است کفتم پس این زن چرا برهنه بود. گفت خیر پیرامین وزیر جامه و شت  
 کفتم نه بابا من خود دیدم پیرامین داشت اما زیر جامه ندانست گفت در اینجا زنان زیر  
 جامه بس کوتاه می پوشند و شلوار هم از زیر آن مثل شلوار مردانه دارند ولی در خانه  
 کاهی شلوار زیرین را نمی پوشند چون کوبه خلوتست ضعیفه بخیا لیس که کسی نیست بچاره  
 بخانه هم می میرفت که از قضا بما دچار شد کفتم پناه بر خدا این تاجه پیر بخیا نیست در  
 میان یکپ از اقوام اسلامی هم سخنان لباس نیست اگر حرمت آیه حجاب را باید  
 داشت. پس کافرم من اگر این خائفه دین دارا ندب یا تعجب کردم کفتم گریان  
 شوهرانشان نمی بیند خندید گفت چه طور نمی بیند لباس همه بخور هست زنان علمای و زرا  
 سادات اغلیا فقر همه ایران این طور هست کفتم مرگ من راست بکوز و جبهه شما نیز این  
 جور لباس می پوشد گفت اختصاص من و غیر من ندارد عرض کردم همه زنان را لباس این  
 جور است که دیدی. خلاصه رسیدیم نزدیک پوستانه هنوز یوسف عمو و حمال  
 نرسیده بودند خود رفته گرایه کالک را تا قزوین که چارده تومان و نیم بود و دادیم. دیدم  
 یک نفر در لباس تجار ایرانی در آنجا ایستاده گویا انتظار چیزی را دارد آمدش من سلام  
 داد و گفت منضم بقزوین خواهم رفت از صبح تا حال در اینجا منتظر بودم که بلکه رفیق بری  
 پیدا شود تا اکنون راست نیامد اگر راضی باشید چهار تومان و نیم را من بدهم سه نفری بیوار  
 شویم ملاحظه کردم از طاقت این شخص ضرری بحال ما نخواهد شد چون نمی شناسم بر می میگردد  
 حسن نگاه کردم اشاره نمود که ضرر ندارد منضم جواب قبول دادم انظار ممنونیت و  
 تشکر نمود در آن اثنا یوسف عمو هم رسید بسا برابریتم به پشت کالک که قدری خورده

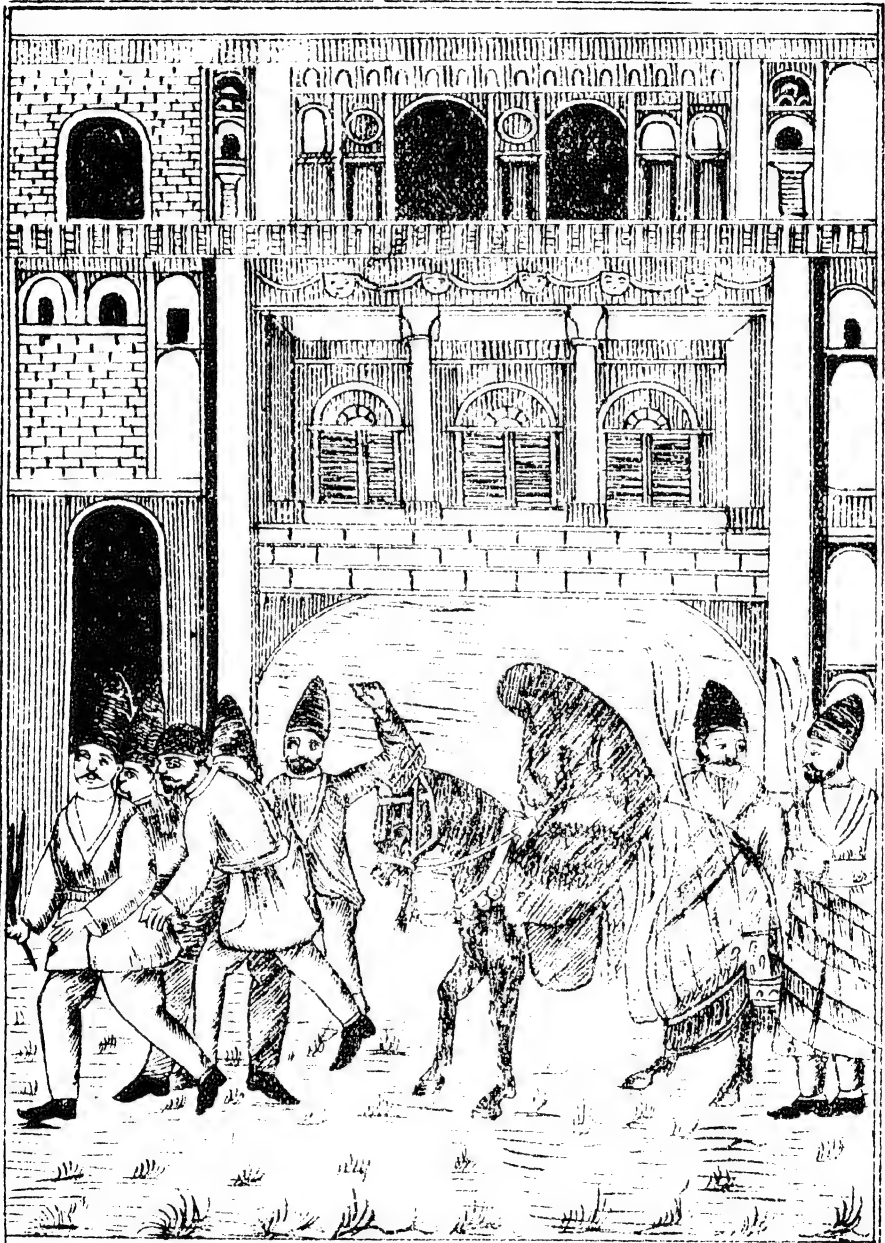
ریز را هم که در سردست لازم بود در توی گاه که جای کار ده نشستم و و امیر نال  
 هم بشنید حسن نیا کرده غدر خاتم شکر و دعا کرد و هدیه کرد و اوضاع مؤذنه خدا حافظ خدا حافظ  
 این مشهدی حسن آدم خیلی خوبی بود بسیار رحمت ماکشید بھر حال براه افتادم در اینجا خاطر  
 آمد که اجمال سیاحت طهران را بملاحظه اینکه در آینده بکار خواهد خورد بنکام  
 (این است اجمال آن تفصیل) پادشاه مملکت تقویم ایران در پیش ملاحظه می کند  
 که برای غنیمت نگار کدام روز ساعت خوب است هم روز و امرا و رجال و مأمورین  
 و خیال اینکه لقب تازه برای خود پیدا کنند و از مقامی که دارند بھروسید به مشروعی که  
 دست دهد بالا بروند و همچنان خودشان را بھرفرا و بہتان که ممکن باشد از منصبی که  
 دارند پامین بیاورند ہمہ انخیال را دارند حتی در بابی ہم امید حکومت ولایتی را دارد  
 و امثالش ہم بسیار طبعه تجار نیز اصلا در خیال ترقی تجارت و توسیع  
 دائرہ آن نیستند و بہمان طریق که از میان کان خود کان دیده اند را میروند در تمام طر  
 یک کو میانی و شرکت برای ترویج امتعه و محصولات مملکت تشکیل نیافته با اینکه چند  
 صاحب سرمایہ کافی ہم هستند ولی بھدیکرا امنیت ندارند حتی در معاملات نیز با بھدیکرا  
 خیلی با احتیاط حرکت می کنند و ہمہ در انخیال است که بھدیکری پامی بزنند مانند دولتین  
 انگلیس و روس چشمان ہمیشہ بجرکات و کردار بھدیکرا معطوف است  
 اصناف کسب ہم در قیل و قال پول سیاه امروز ہفتاد شاہی بیکران فردا ہشتاد شاہی  
 فقر در فکر تدارک نان امروز یکمن و دو قران فردا نہ قران سفرای و دولت بزرگ  
 ہمایہ نیز در پی ترویج مقاصد پولیتیکی خودشان بہ سچکسہ پر و امی وطن و از حجاب  
 اثری در ظاہر و باطن نیست ہمگی قاصر العقل و ناقص الایمان (مردہ اند ولی زندہ)  
 زندہ اند ولی مردہ — باری کاسک مار و بقر و در تک و بود و آمد از رفیق راہ  
 رسیدم اسم شریف شما گفت حاجی غلامرضا و ہمہ از من پرسید کفتم ابراہیم بکیتم  
 کجائی ہستید گفت فرونی دیدم خوب است رفیق ما براہ بلد است این راہ از طهران تا  
 فروین خیلی تریف و لود راہ ہمہ جا بہت و سطح و منزہا خوب و آراستہ در حقیقت

میتوان گفت که بهترین راه های پرست یعنی غیر ازین راهی نیست. حاجی غلام رضا  
 دامت عرض راه وایت که ساریکان یکان بنا تعریف می کند در منزل بور و در سبهار  
 عوض کرده مارا مطلق میکنند بکشت در میان راه منزل کردیم هر کوزه سبهار حتی برای قرین  
 میباشد برسیدن ما سوار آوردند چاهی دم کردیم خدمتکاران بقاعده نوال و جواب  
 میکنند بعد نماز صبح سبهار را بستند عوار شده براه افتادیم قریب نماز شام بقرون رسیدیم  
 از حاجی پرسیدم در کدامین کار و سر منزل کنیم بهتر است گفت در اول شهر همان خانه است  
 آنجا برای شما خوب و مناسب است اگر در آنجا منزل کنید راحت میشود رسیدیم بهمان  
 دیدم واقعا جای خوب است اما قدامی متعدد دارد یکی را با دوازده شش بدو قران که  
 خیلی ارزانت از اسباب و سبل نیز تحت خواب و میر و منتهی و سایر لوازم و درختها  
 و غیره موجود است. با حاجی خدا حافظ کردیم اورفت خدمتکارها بخانه سوار حاضر کرد  
 و گفت برای شام چلو میخا بید یا پلو گفتیم که آشپزخانه و طعام هم دارید گفت همه چیز  
 هست گفتیم اگر چلو با خورش جو به بدیم بهتر است گفت بچشم چاهی خورده نماز خوانیم  
 آنکه شام آوردند یکجور بقاعده چلو و خورش و شربت و دوغ و پنیر و سبزی که در نهایت  
 سلیقه و پاکیزه می خوردیم فردا حاجی غلام رضا بیدین ما آمد قدری صحبت کردیم هنگام  
 رفتن برای فردا شب از ما وعده گرفت اورفت ما هم از منزل بیرون شدیم راه بازار را  
 پرسیدیم گفتند این خیابان راست می رود به عالی قاپو. از آنجا طرف چپ راه بازار را  
 گردش گمان رفتیم تا بازار این شهر قرون و قبی پانچت بود ولی حالا از رونق افتاد  
 خیلی کیف و خراب است نسبت بشهرهای فرنگستان دهکده هم بشمار میرود زیرا که  
 شهرهای اروپا و در و دیوارش را نیز گویا روح و حسن است از کثرت آمد و شد مردم  
 و اشتغال بمعاملات شخص بروفق تجارت آنجا آبی تواند برد. یک نفر از همه شهر  
 یکا رفتیوان دید همه شغل کار و در فکر ترید و ثروت ملی و آبادی مملکت اندک العکس  
 در ممالک ایران هر جا که میگری مردمان تنبل و بیکارند که در هر گوشه جو قه نشسته اند  
 شهرها خراب و چون کورستان است اگر شخص بدیده بصیرت بنگرد از در و دیوار شهر

شنید که با واز بلند میگوید من صاحب ندارم و برای آبادی کن هیچ اقدامات بجا نمیبرند  
خیلی فسوس خوردم چه میتوان کرد — باری کفتم یوسف عمو برویم یک دکان آشپزی  
لقمه بنهار بخوریم دکان آشپزی را بخریم یک دکان چلوپزی نشان دادند بنهار رفتیم کجا  
کردم از کثرت گشت بدکان داخل شدن ممکن نیست تا چه رسد بخور و دل بر کشیم دیدم پو  
عمو میگوید اطباء پدرسوخته فرنگستان همه دروغ میگویند که میگویند و بهای ناخوشی از کثافت  
تولید میشوند اگر چنانست پس چرا این با این همه کثافت ناخوش نمیشوند. کفتم برویم بچه  
نماز خوانده بگردیم بمنزل نهار را بهم آنجا بخوریم رفیقیم مسجدی شاه در حقیقت مسجد خیلی عالیت  
اما چه فایده چنانکه از بیرون باشکوه دیده میشود اندرونش صد چندان پریشانست .  
حصیر همه جا پاره پاره در گوشه و سنگ کدشته بودند و نفر گرد و شکسته نمیشد را بوا  
میگردند در طرف دیگر چند تن نشسته انار میخورند و در گوشه دیگر خمر بزه خورده پوست و  
تخمها شتر اریخته بودند بطوریکه پناه بر خدا هیچ مسلمان غیر تمسک پیدا نمیشود که از دیدن آن  
وضع تا کوار خود را از گریه باز دارد با خود کفتم خدایا این مسجد اسلامیانست این بی حیثان چرا  
حرمت و رانجها نمیدارند این خانه تست شرف اسلامیت را اینجا بید فتنه نشود .  
آخر در مصر واسطه بول! مساجد و جوامع را دیده ایم که همه فرشتهها گران بها میشوند  
و از در و دیوار و سطح طیب آسمان بلند است مؤلف و خدام متعدد دارند در اوقات پنجگانه  
از تمامی مساجد بانک اذان محبتی بلند است در مقابل آنجا بچهها چگونه  
مسجد و معبد نام دهم نمیدانم چه بلای بر سر این ملت بدبخت رسیده که همه کور و کر شده اند  
بالفرض کوئیم که افراد ملت عوام و جاهلند. آیا علما و حکما و سادات و بزرگان نیز این وضع را  
نمی بینند یا مغبی مسجد را نمیدانند در این مساجد نماز جماعت کمتر ادا میشود. در هر گوشه پیچ  
و شمال خود را بوض جانماز پس کرده منفردانماز میکنند چونکه زمین پراز کرد و غبار است  
مانیز چنان کردیم پس از ادای نماز از مسجد بیرون آمده چند قدمی دورتر دیدم قیلقال  
بلند است درست گوش و ادم دیدم صدای طلاب است که از مدرسه بیرون می آیند .  
رفیقیم تومی مدرسه بنامی بسیار بزرگ و معتبری بود. میگویند یکی از پادشاهان صفویه آنجا







عبور خانم حکومت و تنگ خوردن یوسف عمو



طرف وار و زانجام نشان میداد مخصوص بودیم یوازی داده بودیم یک وقت دیدم بزرگ  
 بزرگست بسر و صورت بیچاره یوسف عمومی مشت و سیلی و چوب است که از در و  
 دیوار فرو میریزد. بیچاره ای و امیر و با با چراغ میزند تقصیر من چیست منم پیش رفته کفتم با  
 آخر مسلمانید این غریب بیچاره را چرا میزنید گفتند این پدر سوخته بشا زاده خانم کی  
 ادبی کرده ای پدر سوخته مادر فحیمه کاک که کشت و زشتان ماند که یوسف عمورا سر زد  
 من با خود در اندیشم که خدا یا علیکم باین و آن بنای عجز و لایه گذاشتم که با با جان سخت که  
 این مرد غریب و از او ضاع ملک شما بخیر است این خیال خودش تعظیم کرده دیدم  
 بجائی نمیرسد یک دفعه بخاطر آمد که در اینگونه موارد بنا بعد از زشت این تملکات اول  
 حلال همه این مشکلات است یواشکی بخیر آن در آوردیم محض دیدن لال اختیار از دستش  
 رفت چون موم نرم شد و آن مبلغ را از دستم گرفته در رفت ما هم خلاص شدیم اما یوسف  
 عمورا نیست من باز او خجالت میکشتم ولی بیچاره خبر ندارد که من و طهران خیلی بدتر و  
 سخت تر از آن کوک خورده ام باری سبحان تسلیم امیر از او و نجوئی کرده  
 رفتم بمنزل و بجای نهار سیوا است که پی در پی می شیم و دو و میخوریم با خود  
 می گفتیم که اگر برای فردا شب حاجی غلامرضا وعده نداده بودیم الان این شهر برون  
 بشدم خلاصه ملت و چهار ساعت دیگر از منزل برون رفتم فرو طرف غروب بود  
 که آدم حاجی آواز خود مشکا رهما نخانه پرسید که ابراهیم بیک کدام است نشان داد  
 آمد و سلام کرد و گفت بفرمائید حاجی غمظرت دیدم یوسف عمویل نذر د کفتم خوب  
 نیست وعده داده ایم باید رفت فردا نشاء الله از اینجا حرکت می کنیم برخو است همراه  
 آدم حاجی رفتم حاجی از دم در مارا پیش از کرده در نهایت احترام داخل اطاق نمود  
 دیدم ده وازده نفر همانان دیگر هستند سلام کرده نشستیم بعد از سه حال پرسید  
 و خوشش آمدی هر طرف صحبت در گرفت یکی از آعیان گفت امروز در حقیقت  
 دلم برای پسر حاجی نوزاد علی خیلی سوخت دیدم یکا ابلاغ حلف برای فروش میاد  
 سرو پای برهنه معلوم است امروز گذران نشان منحصر من است. دیگری گفت بیچاره

کنا: خودشان است سو می گفت نه خودشان تقصیری ندارند همه این کنا مان ماند  
بحال اخوند ملا احمد پشیمان است این بیچارگان را او خاکستر نشین کرد و چار می گفت آقا  
جان اینها همه کارهای خدائیت. اسباب آن بر ما پوشیده است بلکه حاجی نوروز  
علی نیز بظلم آن همه ثروت و سامان را جمع کرده بود که در ظرف مدت چند سال این طوطی  
نا بود و پامال شد بکفر و بیکه که گویا مثل ما غریب بود پرسید حاجی نوروز علی کیست و  
چه شده است با نقل کردند که این حاجی نوروز علی تا جز معتبری از اهل کروس بود از زن  
هست پیروند دختر داشت خودش فوت شده شصت هزار تومان نقد و املاک .  
با و لا و خود پیرا داشت هر یک از علمای مملکت طرف یکی دو تن از این وراث  
بد بخت را گرفته هر کدام بطرفی کشیدند امام جمعه که پسرش داماد حاجی نوروز علی و خود هم  
وصی بود همه را بطرف خود می کشید القصد کار بجای که و مرافعه انجام میداد و دفعه حاکم عوض شد  
هر کدام حصه معنایی از متروکات آن شخص پیش از وراثت او گرفتند و باز وراثت دیگران  
بودند گاهی یکی را حبس میکردند و گاهی دو تن بست می نشستند این گرفت و آن برد .  
خورده ریزی هم ب وراثت رسید دو تن از ایشان هم بی شور بودند آنچه بدستان رسیده  
بود بقمار باختند حالا هیچ ندارند و گرنه بخند بجای ترخان . عیالشان اینجا کرسنه اند از آن  
شصت هزار تومان ثروت هر روز که چهارمین سال فوت اوست شصت دینار باقی  
نمیت بسیار فوس کردند بی غلیان و چاهیت میاید صحبت نیز کرم است بکفر  
از همانان را که در صدر مجلس عایی داشت یکی از حضار مخاطب داشته با و از بلند گفت  
جانب شمس الشتر ابتا زکی چیزی انشا فرموده اید گفت بلی و شب چیزی بر نواب والا ایر  
زاده نوشتم فردا جمعه است برده حضوراً خواهم خواند دست کرد و بغل کاغذی در آورد  
بنا کرد و بخواند و در اتمام هر موعبتی از مستمعین صدای بارک الله احنت احنت است  
که بذل میشود یکی از آن میان گفت آفرین بخیا مبارک شما (ب ب ب) چه خوب گفته ای  
پس روی من کرد که چه طور است مشهد می گفتم بنده از این چیز مانمی فهمم گفت چه  
طور نمی فهمید کلامیت که سرپای روی است گفتم هیچ روحی ندار این شیوه نه شده

مقتضیات زمان امروز در امثال تربات روحی ننگه‌شته بهای این سخنان  
 دروغ و در هیچ جای دنیا یک وینار نمیدهند مگر در این ملک که سبب آن هم بخریدگار  
 و بیعاری و بی علمی و غفلت و ذنات نفس نیست که خالیرا دانسته و فهمیده بعد  
 و جاهلی را بفضیلت و لیسیمی را بسخاوت ستایش کنی و سبب بافتن این غمناکی  
 بیغنی نیز برخود نبالی. زمان آن زمان نیست که مردمان بدین سخنان دروغین مزد  
 فریفته شود. شاعری یعنی مداحی کسان ناز و اوار مانند آن است خوشنویس که کشیده  
 کاف و یاد آره نون را خوب میکشد و نیکو مینویسد. دیگر امثال یخار با چندان از  
 فضائل انسانی معدود نیست تو مطالب را درست بنویس. گو کشیده کاف کج باشد  
 همه نصفان میگویند راست است امروز بازار مار زلف و سنبل کا کل کسا دست.  
 سوی میان در میان نیست. کمان ابرو نگسته چشمان آهواز بیم آن رسته است  
 بجای خال لب. از زغال معدنی باید سخن گفت. از قامت سرو و شمشاد سخن کوتاه  
 کن. از درختان کرد و و کاج جنگل باز نذران حدیث ران. از دامن سیمین بران  
 دست بخش. و بر سینه معادن نقره و آهن بیا ویز. باط عیش را بر چین دست کشا  
 قالی بافی وطن را پس کن. امروز هنگام استماع صوت راه آهن در کار است.  
 نه نوای عنذلیب کلزار. باوه عقل فرساید باقی بیجا واکذار تجارت تریاک وطن  
 ترقی و رواج بده. حکایت شمع و پروانه گفته شد. از ایجاد کارخانه شمع کا فوری  
 سخن ساز کن. صحبت شیرین لبان را بدر دمنده ان واکذار. سرودی از خنجر آغانه  
 کن که مایه شکر است — و انجمل این قبیل خیالات فاسده را که محل خلاق اخلاق  
 بهل کنار. از حب وطن ثروت وطن. از لوازم آبادی وطن ترانه ساز. ازین شاعر  
 که پیش گرفته اید برای دنیا و آخرت شما چه فایده حاصل تواند شد. وطن شما از مطلق  
 این حکام بمرگ و چنان خراب شده که دیگر آبادی آنرا تصور توان نمود این میر  
 زاوه ظالم که شما او را در صدق ثانی حضرت یوسف و در جلالت شان بالاتر از  
 حضرت سلیمان بنی تعریف کرده اید بیدادگر است بی تربیت که امروز در بازار

از شامت مادران غدار که شما با یوسف پیغمبرش قرین داشته اید بر این یوسف حاضر  
بیچاره چه بلاها که نیاورده اند. از چوب و شت سیلی لگد هیچ فرو گذاری نکردند و کسی  
پیدا نشد که بحال او رحمی کند و یا اینکه از تقصیر او بپرسد. هرگاه می گشتند باز احدی  
نمی رسید. خدای چشم داری دیدن احسان فرموده. بایستی آن خود را استوار  
بدست جمعی بی پدران چوب دادن و بجان مردم انداختن که کور شود دیده به بند رو  
کن. چه معنی دارد این از آئین مسلمانان است هرگاه تو شاعری و از حکمت شعر خبر دار  
سرگذشت امروزی ما را نظم کرده در شعر بگم کن تا خلق بدانند در ایران چه خبر است. و  
هموطنات را از حقوق بشریه خودشان بیاکاپان که در مقابل تعذبات این شستی  
خندل بشن از این بر داری بخند با اتفاق سایر اعمالیان و ولین قوم متحدهن رومی ملین  
بودند و بشیر از سایر ملل بغزت و افتخار میزستند حالا شده که وحشی تر از همه  
اقوامشان میدانند و بیگانگان در ایشان بنظر خواری میکنند. من خود ایرانی هستم  
پنجم است بعزم دیدار وطن و زیارت بدین مملکت. بدخبت رسیده ام از بس  
این ناظریات که همه روزه در مطرف و در تمامی شعبات اداره ملک می بینی  
لحنتی خون شده. از خور و خواب و عیش و نشاط و امانده ام ولی شمار از این عوالم بخیر  
می بینم افسوس که خون در ابدان شما فسوده گشته از حیثیات انسانی غافل مانده اید.  
از شدت تأثر که داشتم کلو گیر شدم و اندکی مانده که خفه شوم ناچار سکوت ورزیدم  
مجلسیان تمامات و تحیر بروی من میسر گشتند پس از اندکی خودشان را جمع کردند.  
چون از این عوالم کلی خبر بودند باز بنای تصدیق شمس الشعرا گذاشتند یکی از ان میان گفت  
مشهد زغال سنگی یا معدنی برای چه لازم است. ما همه میزیم میوزانیم زغال داریم  
مزایای این خیالات مبارک شمس الشعرا را نیز همه میدانیم اگر شما نمی فهمید بر ما حرج نیست  
دیدم که ورق برگشت ایان را بحالت تحفه میکنند با خود کفتم که با اینان خور  
و بکر باید رفتار نمود کفتم آقا جان شب در ازت صحبت هم کرم بخوابم یک مثل شما  
بگویم گفت بگوئید چه عیب دارد کفتم روزی یکی از علماء افغان در یکی از مدرسه های پرا

بطلباب درس تقرر مکر و از قضا هدی بیک شقاقی را که اش بر همه شما معلوم است  
 بدان مجلس درس گذار یافته در کمال بی اعتنائی آمد تا نزدیک رحله مدرس نشست  
 آقای مدرس از سهیلا و همیئت کذائی و لباس دماقی آن رم خورده خیالش بر ت  
 میشود ولی بعد از ختام درس محض بیک را مخاطب داشته میگوید درسی را که غیر  
 کردم تو هم فهمید محض بیک نیم خشک کرده میگوید چرا فهمیدم میگوید چه درس بود  
 جواب میدهد درس است دیگر میگوید چه طور درس است دیگر درس از چه بود جواب  
 میگوید از ایهام و کنایه . واقعا درس هم از آن بوده است میگوید مخفی ایهام چیست  
 تعریف کن بهیم جواب میدهد ایهام است دیگر میگوید این حرف دلیل آن میشود که تو مخفی  
 ایهام را دریافته اگر میدانی بگو محض بیک میگوید مخفی ایهام این است که مثلاً بنده یک  
 غلام دارم بهاش مبارک و شما هم غلامی دارید بهاش مبارک هر دو مبارک با هم دیگر دعوا  
 کردند مبارک غلام بنده مبارک شما را زد بر زمین دید بر مبارک شما . آنوقت حال  
 مدرس معلوم است . حال آنحضرت شما میگویم خیال مبارک بنده دیدن خیال مبارک شما را  
 مرد عزیز وطن شما پامال جور شده از غایت جمل هیچ در پی دفع آن نیستید و علم و فضل  
 که دارید همین بستن چند کلمات بمعنی بهدیکر و بافتن تجسّس دروغهای بی فروع و رباره  
 جمعی از اراذل ناس است . که با فتنه از ملک الشعراء شمس الشعراء نام داده در صدر مجلس  
 می نشاند . و در مخاطبه بنده شما بر مبارک شما و چها و چها خطاب کرده شخص را شتم و  
 بیچاره خیال می کند که داناترین مردم روی زمین است . حال آنکه جواب هیچ بجه مکتبی را  
 در بحث علوم و فنون متذلل نمیشود بلکه فضیلتی که دارد همانا دروغ بافی و با فتنه دارانی است  
 حال امید انم صاحب خانه از شمس الشعراء خجالت میکشد . تنها یکی دو تن از مجلس چنان  
 بنماید که بطرف من مایلند اما سایرین میخواهند مرا کشته ریزه ریزه کنند . بگفت بابا بگذارید  
 ایشان ترکند ساده دل و بی تربیت باشند . دیگری گفت که فرموده اند اگر قم الضیف ولو  
 کان کافرا . شما آوردند صرف شد بعد از قهوه و غلیان مجلس متفرق گشت و کمر صاحب خان  
 نیز فانوس روشن کرده مارا بمنزل رسانید هر چند خیال داشتیم که روز و قزوین بمانم ولی بعد

حادثه یوسف عمودالزقاست آنجا برکنده چنانکه یوسف عمود کرده بودم فردا  
آن آفتاب زده رفتم چارپا وار دیده رخت از آنجا بر بستیم نام مکاری ابراهیم و از اهل آنجا  
بعضی چیزی که لازم داشتیم خریدیم عصری از منزل باریخت و بنه حرکت کردیم و در بیرون شهرانی  
که کاروان افتاده بود منزل نمودیم تا صبح از آنجا رو شهر اردیل حرکت کنیم

(اجمال حقایق وین) از در و دیوار شهر غم و غصه میبارید. مردمان از حیات  
انسانی بی خبر بلکه او نام در عروق و اعصابشان جا کرده که از وضع زمان کلی غافل و از هر  
گونه عوالم مدنیت زایلند از وضع مدارس و مساجد شهر نیز مختصری گفته شد نه بجزه از دنیا  
دارند نه از آخرت احدی را پر وای ترسید ثروت عمومی وطن و خرابی وطن نیست  
خون در گشایان فسرده زنده اند ولی مرده مرده اند اما زنده باری سحرگاهان از آنجا  
با کاروان بسوی اردیل حرکت کردیم عمده مقصود من از سفر اردیل همانا زیارت مرقد  
پاک سید جلیل القدر شیخ بزرگوار صفتی الدین استحقاق اردیل است که مذهب حقه اشاعه  
بکرامی وجود آن ضیاء پاش جهان انانیت منتشر شد (جامع بعثت روح پاکش)

در اثنای راه چیزی که قابل تکارش باشد دیده نشد همه جادوات بزرگ و کوچک دیده می شود  
از دما تیان هیچ چیز متوقع نتوان شد اینقدر نتوان گفت که همه مردمان ساده لوح  
و دیندارند. دایم صفتی و همان نوازند بی علمی برای ایشان سعادت بزرگیت زرا  
که او صاف حسنه دیداری و همان نوازی و رستگاری و در ستار رازی تعلیم یاد گرفته اند  
و عفت و همت مردمان و زنان ایشان حرفی نیست واضحست که زنان طهران بلکه  
تمام شهرهای ایران روز رستاخیز در بهشت بدرجات بلندین زنان دما تیان حسد  
خواهند برد و اگر چه غالباً روکوده اند اما دلشان صاف است و بجز از حلال خودشان  
سایرین را مثل برادر میدانند و خیال ناپاکی ابد از خاطرشان نمیکند و گویند یا توان نمود  
که از میان ده هزار اینان یک نفر پیدا نمیشود که بشوهر خود خیال کند از سیاحت خود  
تنها بدین یکی دلجو شدم در دوما ایسان بجان آن شهریان بی حجاب همه دما تیان ایران  
بر خلاف ممالک خارج ملک است (روز ششم رسیدیم شهر اردیل)



در کار و نهی حاجی محمد نزل کردیم یوسف عمو گفت باز حمانخواهی رفت کفتم عمو جان  
کارم بسیار خراب و بد نم خیلی چرک است در تصور آنم که بدالانند بگویم بلکه مرا بجان خود  
برده آب گرمی درست بکنند تا بدن خود را شست و ثوئی کنم شمار وید من حالا قدری  
میخواهم که کمی از پنج راه بیایم اورفت میخهم خوابیدم بعد از ساختن بیدار شده مطلب را  
بدالاندار کفتم. در اینجا آب حمامها را ماهی یکبار عوض میکنند برادرم حمامی در اجاره خود دارد  
فردا آب آن عوض خواهد شد. کسی داخل نشده من شمار میرم. خیلی خوشوقت شده دعای  
کردم فردا چنان شد که قرار گذاشته بودیم. پس از استحمام یکی از حمالان کار و نهی را دلیل  
برداشت رفتم زیارت سید بزرگوار شیخ صفی الدین. با کمال خشوع و خضوع بدان ترت  
پاک وارد شدیم یکی از خدام آن درگاه بلند ما را بر دسر مقد حضرت شیخ. زیارت نامه خوانده فاتحه  
فرستادیم بعد رفتم بسر قبر شاه رضوان جایگاه شاه اسماعیل انجانیز فاتحه خواندیم بهمت بلند  
آن پادشاه پاک نژاد که زین صحائف تاریخ ملی و مذهبی ما است در نظرم جلوه گرفتاد  
از مقایسه آن با وضع حاضری اختیار کردیم اگر گرفت. کفتم ای من بفسد تربت پاکت  
اساس این دولت و مذهب مقدس را در سیره سالکی تو استوار دشتی قربان  
غیرت تو شوم. اکنون سر از خاک رحمت بردار و به بین که آن مذهب و دولت متین را  
ناگهان خلاف پایه خوار و بی اعتبار کرده اند از علمای اثنا عشریه تنها اسمی باقی است  
همه در پی کسب ثروت و سامان و تحصیل ریاست و سیاستند احدی در صد دیو و شیطان  
پیغمبریت. عمده مشاغلشان محض ملاحظه تکثیر حد نعلین داخل کارهای حکومتی است  
خواه حق و خواه ناحق هیچ یک از ایشان در خیال تزئین رونق شکوه آن آئین پاک .  
که تو احیا فرمودی نیست نخستین مقاصدشان این است که بهر وسیله باشد پیش از  
همه چیز هر کدام پنج شش پارچه دوات حاصل خیر بچیک بیاورند. آنگاه بفرغت خاطر  
بهر سوی بتازند. و برای یک دعا و بدست مدعی و مدعی علیه چندین احکام ناخن  
و منوخ بدهند و برای آبادی خانه خودشان خانه هر دورا خراب کنند احکام لا یتغیر  
شرعت پاک را نیز مشوب و محل بغرض و وسیله جلب منفعت غیر مشروع سازند.

و بجای اصلاح حال سیدان با فساد آن پردازند و در عرصه کثرتی مصداق (اذا فسد الامام فسد الناس)  
را ظاهر کند باری پس از این خیالات جگر سوختیم بمقبره جنت مکان شام  
طما سب اول در اینجا هم پس زفاتحه و طلب آمرزش در حق آن پادشاه و نیکو کردش  
کنان آیدیم به چینی خانه که بعنوان نذر از هر طرف بدان بقعه وقف کرده اند و اقلاً خیل  
دهشت در آن دایره از بس خرد و کراجه چینی از هر سوی چیده اند که دیده از شامی  
آنها سیر غنچه اما جای بسیاری از طرف خالی بود گفتند اینجا در احتیاجی روس بنما  
رفته در حقیقت این واقعه تاریخیست بخاطر آمدن از این رکود خیالی فروده خاطر کثرت چون ذکر  
تفصیل آن بسیار طلال بخیر و فاد و خیر است از نقل و بایش سر فاطر کردم. این مقبره  
و مسجد بسیار باشکوهی که در جنب است. با محتاج کراف ساخته و پرداخته شده که دلیل بلند  
همت بانی آن است. ولی چنانچه شاید و باید بجز آنها همت نکرده اند محتاج تعمیر است  
میکویند موقوفات زیادی دارد ولی معلوم نیست که کدامین نام و خدا ترس میرد و بخورد  
در ایران از این عمل موقوفات اسمی باقیست. پس التماس کردیم در خانه مقبره را با  
کردند لوحه بخط مبارک حضرت امیر المومنین علیه السلام ابن ابی طالب علیه السلام  
دیدیم که بخط کوفی و در پایان لوحه قوم بود کتبه علی بن ابی طالب و لوحه دیگر نیز بخط مبارک امام  
حسین علیه السلام زیارت شد که در آخر آنهم کتبه حسن بن علی مرقوم بود بر دو زیارت کرده  
بوسیده و بر مرکب دیده نهادیم دل و دیده را از زیارت آن دو گوهر گویند قیمت بیرو  
دروشنای افزود. و سجادت بیایان ناکشتم شکر خدای را که گاهی امثال این سعادت  
که موجب تسلیت خاطر شکسته است روی میدهد که دل رسیده را چندی آرام میدارد  
پس از تمام زیارت انعامی بخاتم داده بر کشته بمنزل فروای آن تماشای مارینی قامه  
رفتیم این قلمه بسیار محکم است بر چه تعریف کنم بجائی نخواستیم رسید. در دم دروا  
قلمه پیردی استاده بود که یا تو بچی و قزو است شمشیری در دست بدیوار کتیه داشت.  
قلمه دو خندق مارچی دارد که در روی هر یک پی برای آید و شد مردم بسته اند از لپا کشتیم  
قلمه بسیار وسیع و عمارت حاکم نشین در تومی قلمه است مسجد عالی و حمامی دارد

ده دوازده غزاده توپ در جایهای مختلف دیدم که یادگار زمانهای قدیم بودند  
 امروز آنکس کاری ساخته نمیشود میتوان گفت که از قیمت فلزی آنها نیز کماست  
 در جنب توپخانه بعضی حجرات خالی دیدم کویا سر باز خانه است ولی سر بازی دیده شد  
 محض اطلاع از درون آنکس خواستم یکی داخل شوم که بوی تعفن منفر را تکان داد و دیدم  
 همه آنچور و پرست و شمال را بدماغ گرفته برگشتم و از آنجا بالای برج رفته روی  
 بطرف شهر قم معطوف داشتم فریاد زدم ای شهر یار غیرتمند شاه عباس وای  
 نایب السلطنه عباس میرزا کجا شدی سر از خاک تیره بردارید به بینید که این اخلاف  
 ناخلف و وایع شمار چگونه نگاه داشته اند شما این قلاع محکم و حصارهای وسیع را  
 برای محافظت وطن و مدافعه دشمنان هزار زحمات ساخته و پرداخته اید اکنون در نقاط  
 عالیّه آن نشسته برای شراب کردن وطن و غارت نمودن و کشتن آبائی وطن.  
 حکمهای نابخیر میزنند و جابای پامی آن را که مجاهدین اسلام را قرارگاه بود بیشتر مانده  
 جای زباله و کثافت نموده اند. کجائی ای شهر یار شیرینکار وای پادشاه غیرتمند دیندار  
 ای آبروی خاندان صفوی شاه دلاور عباس وای نایب السلطنه عباس میرزا  
 ای آقا چه شتاب نمودی در رفتن و چه زود مرکب میر و ست بر تو ناختن کرد چه  
 بودی که سی چهل سال پادشاهی میسر گشتی. تا کم کردی ای خود را که بسبب بهیمنی دیگران  
 بود در یابی و ایران را دوباره زنده کنی ای آقا غیرتمندان حق شناس ایران ترا  
 فراموش نکرده اند و نخواهند کرد تو بودی که تمامی عمر خود را در سرزین بسر بردی و بی  
 بعد از تو احدی از مقامات مقدسه تو پیروی نکرد غیرت و حمیت و حب وطن  
 با تو بنjak رفت از فوت تو مکر ایران چون دل ایرانیان شکست و ما هر دو  
 بد بخت شدیم تنها بعد از تو تو گرت میرزا تقی خان کرخ دست وطن را بر میان جان  
 بست. برخواست که شکست ما را درست کند. خاندان وطن و دوستش را بسته در  
 حمام کا شان غل غل توبه اش دادند که زبان از سخن ترقی ایران در بندد. و چشم از همه  
 چیز بپوشد. آنهم منم بد بختهای ایران و ایرانیان کردید خدای بر شما رحمت فرماید

با انحال اندو کمین که دلم بر خودی طمید. آمدیم منزل فردا وقت چاشت بود و الا انذار  
آمد گفت آقا شما چرا نمیروید کفتم کجا گفت امروز در میدان نارین قلعه کاومیش را بکشتی و  
جنگ خواهند در انداخت تماشا داروهمه مردم شهر در اینجا جمعند کفتم یوسف عمو چه عیب  
دارد کاری که نمیکنید؟ بر برویم رفیق میدان دیدیم واقعاً عجب ازدحامیت. مردم شهر از  
هر سو بدان نقطه رسیده از عجب سمر که است من متعجب بودم. که آیا اینهمه مردم کار و  
کاری ندارند بعد معلوم شد که از این دو کاومیش جنگی کخی مال خدام باشی بقعه شیخ صفی  
و دیگری از آن نایب الصدر است و این هر دو از علمای اردبیل بشمار میروند و از مردم  
شهر صفی مرید خدام باشی و نبی هواخواه نایب الصدرند. خلاصه کاومیشها را کشیدند میدان  
دیدم هواخواهان طرفین با تدارک آمده اند همه با چوب و چماغ و با قمه و قدار و طباخچه  
مسلمند و احتمال زد و خورد هم می رود. بکهر حال کاومیشها را بهدیکه در انداختند این دو  
حیوان زبان بسته اول قدری بیکدیگر نگاه کردند. گویا زبان بیزبانی گفتگوئی کرده  
پس شاخ بر شاخ کلمه بکلمه بجانهم در افتادند. دی بزن. هی بزن. از صدمه کلمه زانوهایشان  
کاهی بزین خورده سینه بسینه بهدیکه را مالیدن گرفتند تا اینکه پس از چند زخم کاری مال خدما  
روی بر تافت و آن اثناهای و هوای غریبی از مردم بلند شد کن نایب الصدر دور  
آن حیوان بیزبان را گرفته یکی از چشمش میبوسید دیگری دست و پایش را مالید از بخت  
هم چند طاقه شاکه قیمتی آورده به پشت و گردن آن حیوان انداختند و کف زنان  
و پای گویان و در نهایت شادی از میدان بدر بردند — منمم بخوانه در کمال تحیر  
بهوت این حال و سر سیمه این قیل و قال بودم. آهی از ته دل کشیده کفتم. خدایا چه  
میشد که من در این سیاحت بجای این هنگامه پر وحشت جمعیت استقبال یک سر کا  
ایرانی که از مدافعه وطن با فتح و فیروزی بر گشته راست میامدم که دشمن بدخواه را مغلوب  
کرده چند عراده توپ و مهمات جنگ و ساثر غنائم حرب در پیشا پیش خود وارد  
این شهر شود که مالی نیز در پادشاهین خدمت بوطن از رو دیوار سبز اوکل فشانها  
میکردند و بجای این های و هوای وحشیانه. بترانه ها و لکش شجاعت سربازان

وطن بلند آواز بودند و امثال این شاه که گردن این حیوان زبان بسته اند خند جای  
 پای انداز فرس رنجه را سرور سپیده کرده در می نمودند و از طرف دیگر صدای هلهله و تحسیر علمای ملت  
 در شهر گذری آن فتح و فیروزی بلند میشد. نویسنده در اینجا گریه میکند. خوانندگان محترم غمناک  
 خواه گردید خواه بخندند. روز دیگر تماشای بیرون شهر رقم چنانکه معلومست بیشتر از قبل  
 از بلاد قدیمه دنیا است بلکه بسیار وسیع و خوبی دارد ولی باغ و بوستانی نیست  
 معلومست که هوایش پرورش نمیدهد. تجارت این شهر نیز بسبب بندر استوار  
 که قریب بدریای خزر و سرحد روس است خالی از اهمیت نیست بسیاری از امتعه و  
 محصولات و معمولات مالک روس از این شهر با ذریایان میکند و لهذا کاروانسراها  
 معتبر و خوب است اما تجارت معتبر و کومپانی و شرکت های سودمند بحال مملکت و تجارت  
 ابدانیت — روز چهارم بود و دیدم از هر طرف مردم به چپ و راست میدویدند  
 و از هر سوی صد بلند است که بابا جهاد است با خود گفتیم دیگر این بازی تازه چیست  
 و جهاد با کیست برخاستم تا به بنیم چه هنگامه است یوسف عمود بنیم آویخت که  
 نمیکذارم بیرون روی مبارک او را آنگیان آسبسی هم تو برسد گفتیم بابا و لم کن به بنیم  
 چه معرکه است دهن از چکش را کرده بیرون دویدم پس از تحقیق حال گفتند که آقا  
 میر صالح با شیخ صاحبست که شمشیر و دست و کفن بر خود راست کرده حکم جهاد داده  
 و زیاده بر دو هزار نفر از مردم شهر دور او جمع شده اند غمیدانم کمی از مأمورین حکومت  
 چه کرده بودند که بطبع آقا ناگوار آمده با اینحال حکم داده بود که او را گرفته کشتن کشتن  
 به منرش بریزند آن قدر زده بودند که از خود دور گذشته جمعی می گفت که مرد برخی دیگر گفتند  
 نموده است ولی خواهد مرد و با خود گفتیم سبحان الله این چه قیامت است آیا درین  
 ملک حکومت نیست و صاحبی ندارد طایف را چه رسیده است که مأمور حکومت را  
 در زیر چوب بکشد و حکومت هم نتواند نفس بکشد غمیدانم این سر بلاکش من در این سفر  
 چها خواهد دید — باری پس از این هنگامه من نقل کردند که این آقا چه چارساتی  
 از عیبات عالیات آمده در می سائر علما را یکی بسته است خود در بیرون خانه اش

با هر کس که با آن بجزمان جوین و سر که چیزی بخورد اما در هر خانه انواع نعمت با کار میرود و به  
 جا آب و سر که آب لیموی شیرازی صرف میشود. آری. (چون بخلوت هر وند کار دیگر کنی)  
 هرگاه ده سال چنین بگذرد هیچ شبهه نیست که جناب آقا صاحب ده قطعه قرینه شش  
 دانگ معتبر خواهد شد (چنانکه سایر عیسم اول بخورده اند) حالا جناب آقا میرزا  
 علی کبر نیز که یکی از علمای این مملکت است خودش برای اخذ نکات تمامی دعات  
 اطراف می گردد و در اینو نایست اقلاده نفر از این ملایهای بزرگ هم هست هر یکی  
 صاحب نفوذ و میدان بسیارند که هر کدام از آمان نیز از ده راس اسب و شتر  
 سو و مند ترند. خلاصه بعد از هشت روز اقامت ایشان از جلوار بغرم رفتن  
 مراغه. ته اسب هر یکی را از قرار مجبیه قران گرایه کرده پانزده قران هم بیعانه دادیم  
 که صبح آمده مارا بر دمیج شنیدند و خبر شد سنا مر تا اینکه آدم را می آوردند و فرستادم خبر آوردند  
 که جلوارها که رنجته اند پرسیدم چرا گفتند اسب گیری است حاکم مملکت میخواهد برو و کفتم  
 چه طور چه طور. اسب گیری یعنی چه گفت بلی اگر زحمت نباشد خود بیرون بروید به بنسیدیه  
 بیکر با بیکر است من مطلب را باز تفصیل کنم گفتند با حاکم میرو و بمن پیوسته رفتی هستم اسب  
 گرایه کرده پول داده ام بواسطه که شما گفتید که جلوار آدم خوب و امین است گفتند  
 بلی باز می گوئیم که جلوار مردی امین است اما کسی نمیدانست که مرد اسب گیری  
 خواهد شد برو بین در هر کار و انرا هر چه با شکار است برای تیریز و همان دقروین و  
 سائر جا با بسته اند همه زمین مانده و هیچکس از هر ولایت که بار میل کاروانی  
 مال تجاره را بر زمین رنجته خود که رنجته اند کفتم این بهنگار ماکی امتداد خواهد یافت.  
 گفتند معلوم نیست ده روز پانزده روز تا حاکم زحمت همین شش در کار است دیم  
 برای رفع شر این غولان یخیز از ذکر لاهول فائده نیست خواندم بدتر از همه اینکه  
 اشیا را نیز بسته بودیم دوباره باز کردیم رفتم بازار دیدم عجب معرکه است از یکطرف  
 چند داروغه شاکر دوازده کیسوی شش نفر فراشش را یکطرف آن طرف میدویدند هر جا  
 که شتر و اسب و شتری دیدند همی با جلوی افسران را از دست صاحبش گرفته میرند

بیچاره صاحبان نیز بی اختیار از پشت سر آنان میروند از دیدن این وضع حشمیام  
 خیره گشت و سرمه خرید و نهایت اوقات تلخی و پریشانی خیال منزل برگزید.  
 یوسف عمو گفت که برای ظهور حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه علمای دین خیلی  
 علامتها نوشته اند و خوانده ایم اما در آئین اسب شتر بهتر نگری نسبت این کمی تم  
 بر علم ما افزود و اتفاقا خیلی عجیب است ما مردم در سواق اسلام بزور بگریزند و بگریزند و از  
 آنکه انبوه مردم احدی بفراوان آن مظلومان گوش ندید بسیار غریب است. باری  
 از شدت دل آزرگی عمار را بر کشیده در گوشه خوابیدم قدری نماندشته بود صدای  
 قیل و قال شنیده برخاسته دیدم دو نفر فریاد دردم منزل پیاده اند یکی گفت همشهر  
 شما دیروز سه اسب کرایه کرده اید گفت می گفت کوا سبها کفتم مکاری نیامده ما هم  
 معطل مانده ایم. گفت نه شما باید الترام بدیدید که بیاید هم زد و دیدم چندان میگوید.  
 کفتم الترام چه معنی دارد ما تازه قران هم پول داده ایم دست ما جانی بند نیست  
 قیل و قال بلند شد گفتند باید ترا خدمت فرماشتی بریم. ملاحظه کردم هرگاه ایستادگی کنم که بیایم  
 چندی که نماند خوابم در کفتم بسم الله برویم عمار را برداشته راه نازین قلعه را که حاکم  
 نشین است پیش گرفتیم دیدم پوسته هم میاید هر چه میبرد در دم منزل بر کرد قبول نکرد  
 گفت دلم تاب ندارد چون بدانجا رسیدیم اول مارا پیش یکسختی بردند گویا او نایب بود  
 یکی از فرشتان بگوشتن چیزی گفت و برگشت پس نایب مارا پیش یکی دیگر برد که آن نیز  
 فرشتاکی بود آنهم گوش او سختی گفت. حال آنکه در تشویش است فکر میکنم که شاید  
 این بیرونان در اینجا تا یکسال حبس گردند فریاد و گنج خواهد رسید. یا اینکه حاکم میرین گوش  
 و دماغ حاکم کرد. کیست که از حمایت و یاری کند. هر کس خواب هولناکی دیده.  
 یا کابوس بر او ستولی شده باشد از حال من تا یکدرجه آگاه تواند شد که تا چه پایدم دلم متوشت  
 باری فرشتای بشیوه که مخصوص مثال دست بعد از چندی سر بلند کرد و دست هر چهار  
 گفت مرد که اسبها را چه کرده اید. کفتم چه اسب گفت آن اسبها را که دیروز کرایه کرد  
 من صدرا بلند کرد کفتم تو خود نمیدانی چه میگوئی (من از سؤال تو چه چیز خواهم فهمید)

با هر کس که با آن بجزمان جوین و سر که چیزی بخورد اما در هر خانه انواع نعمتها بکار میرود و به  
 جای آب و سرکه آب لیموی شیرازی صرف میشود. آری. (چون بخلوت هر و ذکا را دیگر می کنند)  
 هرگاه ده سال چنین بگذرد هیچ شبهه نیست که جناب آقا صاحب ده قطعه قرینه شش  
 و آنکس معتبر خواهد شد (چنانکه سایر عیسم اول بخورده اند) حالا جناب آقا میرزا  
 علی کبریا که یکی از علمای این مملکت است خودش برای اخذ نکات تمامی دعات  
 اطراف می گزید و در این ولایت اقلاده نفر از این ملاهای بزرگ هم هست هر یکی  
 صاحب نفوذ و میدان بسیارند که هر کدام از آمان نیز از ده راس سب و اثر  
 سودمند ترند. خلاصه بعد از هشت روز اقامت ایشان از جلوار بغرم رفتن  
 مراغه. سب هر یکی را از قرار مجیده قران گزاید که ده پانزده قران هم بجا ندادیم  
 که صبح آمده ما را بر دوش می انداختند و می گفتند که آیدم از بی و فرستادم خبر آوردند  
 که جلوارها که رنجته اند پرسیدم چرا گفتند سب گیری است حاکم مملکت میخواهد برو و گفتیم  
 چه طور چه طور. سب گیری یعنی چه گفت بلی اگر زحمت نباشد خود بیرون بروید به بنیاده  
 بیکر با بیکر است من مطلب را باز تفصیلا می گویم با حاکم میرو و بمن چه من رفتنی هستم سب  
 گزاید کرده پول داده ام بواسطه که شما گفتید که جلوار آدم خوب و امین است گفتند  
 بلی باز می گویم که جلوار مردی امین است اما کسی نمیدانست که امروز سب گیری  
 خواهد شد و بین در هر کار و انرا هر چه با تجارت برای تبریز و همان دقروین و  
 ساخرجا بسته اند همه زمین مانده و هیچکس از هر ولایت که بار و بیل کاروانی  
 مال تجاره را بر زمین رنجته خود که رنجته اند گفتند این بهنگار ناکی امتداد خواهد یافت.  
 گفتند معلوم نیست ده روز پانزده روز تا حاکم نرفته همین شش در کار است و بگویم  
 برای دفع شر این غولان بجز از ذکر لاعول فائده نیست خواندم بدتر از همه اینکه  
 اشیا را نیز بسته بودیم دوباره باز کردیم رفتم بازار دیدم معجبم که است از یک طرف  
 چند داروغه شاکر دوازده کیس و پنج شش نفر فراشش را از یک طرف آن طرف میدویدند و هر جا  
 که شتر و سب و اثری دیدند بجا با جلوی افسران را از دست صاحبش گرفته میرند



بیچاره صاحبانشان نیز بی اختیار از پشت سر آنان میروند از دیدن این وضع حشم بیام  
 خیره گشت و سرمه چرخید در نهایت اوقات تلخی و پریشانی خیال منزل برگشتیم.  
 یوسف عمو گفت که برای ظهور حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه علمای دین خیلی  
 علامتکها نوشته اند و خوانده ایم اما در آن میان اسب شتر بهتر نگیری نسبت این گنجی هم  
 بر علم ما افزود و اتفاقا خیلی عجیب است ما آن مردم در سوق اسلام بزور بگیرند و ببرند و از  
 آنهمه انبوه مردم احدی بفرماید آن مظلومان کوشش بدید بسیار غریب است. باری  
 از شدت دل آزرگی عبارت را بر کشیده در گوشه خوابیدم قدری نماند شته بود صدای  
 قیل و قال شنیده برخاسته دیدیم دو نفر فرارشان در دم منزل ایستاده اند یکی گفت همشهر  
 شما دیروز سه اسب کرایه کرده اید گفتیم بی گفتگو اسبها کفتم مکاری نیامده ما هم  
 معطل مانده ایم. گفت نه شما باید التزام بدیدید که اگر بیاید هم بروید. دیدم پرند میگوید.  
 کفتم التزام چه معنی دارد ما تازه قران هم پول داده ایم دست ما جانی بند نیست  
 قیل و قال بلند شد گفتند باید ترا خدمت فرماشتی بریم. ملاحظه کردم هرگاه ایستادگی کنم گریه  
 چندی گشتن گشتن خواهند برد کفتم بسم الله برویم عبارت برداشت راه نارین قلعه را که حاکم  
 نشین است پیش گرفتیم دیدم یوسف هم میاید هر چه هرگز در دم منزل بر کرد و قبول نکرد  
 گفت دلم تاب ندارد چون بدانجا رسیدیم اول مارا پیش یک شخصی بردند گویا او نایب بود  
 یکی از فراتان بگوشتان چیزی گفت و برگشت پس نایب مارا پیش یکی دیگر برد که آن نیز  
 فراتشاهی بود آنهم کوشش او سنجی گفت. خان لکن در تشویش است فکر میکنم که شاید  
 این بیرونان در اینجا تا یکسال حبس گردند فریادها بجا خواهند رسید. یا اینکه حاکم بیرین کوش  
 و دماغ حاکم کرد. گفتم که از حمایت و یاری کند. هر کس خواب هولناکی دیده.  
 یا کابوس بر او ستولی شده باشد از حال من تا یکدرجه آگاه تواند شد که تا چه پایدم دلم متشویش  
 باری فراتشاهی بشنوه که مخصوص مثال دست بعد از چندی سر بلند کرد و بخت هر چهار  
 گفت مرد که اسبها را چه کرده اید. کفتم چه اسب گفت آن اسبها را که دیروز کرایه کرد  
 من صدرا بلند کرده کفتم تو خود منیانی چه میگوئی (من از سؤال توجه چیز خواهم فهمید)

قدری فضولی نیز کردم فرشته شبی تقصیر تمام برخواست گفت بیا رفتم اندرون حیات بزرگی  
بود قدری هم رفتم تالار بزرگی نمودار شد دیدم در جلو پنجره تالار چند نفر عارض دست بر سینه  
ایستاده اند چنان ساکت که گویا روح در بدنشان نیست. حاکم در بالا سر صندلی نشسته  
چند نفر معمم نیز قدری دور تر نشسته اند فرشته شبی ما را کشیدش سری فرو کرده ایستادیم.  
فرشته شبی عرض کرد اینان اسب کرایه نموده اند ولی انکار نمی کنند. حاکم گفت کوهها  
کفتم سرکار خیزند داریم چند کلمه هم زیاد هم کفتم از طرف دیگر یوسف عمو کفتم که سرکار ما میافوم  
و رعیت خارجه اگر ما را بر بخانند بچهره ویم پایی تلکراف در طهران بوزیر مختار انگلیس خبر  
میدهم اینجا و ضاعت حاکم قدری فکر کرده سبیدش را تاب داد چون حرفی  
پیدا نکرد گفت مرخصید مرخص من جبارت گرفته کفتم سرکار رعیت خارجه با شیم یا خله  
بجستی نیست شکر خدا را که مسلمانیما اما بشما عرض نمایم در قدیم الایام هر پادشاهی که را  
میخواست بمملکت دیگری شکری کشد دعوی نهایی میان میانداخت ماده ایجا  
بیانه ملک شما میکرد اما امروز هر دولتی که بخواد تجار و زنجاک دیگری کند تجارت و ازاد  
آزاد که مایه وسعت معیشت و اساس رعیت و آبادی مملکت است از اسباب عمده آن  
تجارت قرار میدهد و در راه توسعه دایره تجارت کرد و ما خرج میکنند و چون ما میرزیند عجب است  
که شما بدست خودتان ابواب تجارت را بروی ملت می بندید بجای راههای آهن و عرابه  
اسباب نقلیه این مملکت را که منحصر بپا و اسب و سواران رحمت است از ما هم  
عنوان خمره و اسب گیری مانع میشود و بندگان خدا را ازیت میکنند از خدا غلظت سید باز  
حاکم با صد بلند مخصوصی گفت مرخصید و روی از من بگردانید فرشته شبی نیز اشارت باز  
گشت داد ما هم بر کشیم بنایب گفت عجب مداخل برای ما آوردید ما هم گفت کاری  
ندارید بروید آدم دم دروازه قلعه دیدم آن دو نفر فرانششش دویدند که پهل جلودار امید  
کفتم چه چه گفت قوللق کفتم در سوخته چه قوللق بذا کردید گفت پس مانوگر پدر تو بودیم یا  
پسین ما در خواهم میدخج داریم کفتم بمن چه ای غلظت فرعون و شد او کنار شویدا برم  
خدی ریشه شما و امثال شما از روی زمین بردار میخواید دوباره پیش آن مغرور بگردم

و بر رسم که این انبای شیاطین از ما چه طلب دارند آن دیکری گفت مشدی  
 رضا برگرد این تبعه خارج در سوخته ما همه دیوانه هستند — خلاصه آنجک  
 آن کرکان خلاص شدیم در آشنای راه به یوسف عمو کفتم چرا دروغ گفتی مگر  
 تبعه خارج نیستیم بلکه تذکره های ما را میخواست آن وقت چه میکردیم  
 گفت دروغ مصلحت آمریزه از راست فتنه انگیز است. اینان کجا دارم  
 آن شعور مذکره بنمایان آید اینها کیه برای داخل دوخته بودند آنهم که  
 نشد — اغلب حکام ایران هنگام مکالمه با رعیت دستان در سبیل  
 و مشغول تاب دادن هستند. سخن را با لجه مخصوصی تند تند و زود زود و ناتمام  
 میگویند مثلاً (نه نه نه) خیر (خخخ) خیلی خوب (خل خل) باری آیدیم قبل  
 باز سیزده روز معطل شدیم. در ظرف این مدت اقامت اردبیل خیلی آزرده  
 خاطر بودم چنانکه حدی برای پریشانی خاطر م نبود عجب است در این شهر بخیر  
 از من احدی را از این ظلم و تعدی فوق التحمل خبری نبود. و کسی از این وضع  
 تعجب نمیکرد و گویا برون بار این تعديات از مقتضیات خلقت ایشان است  
 از حقوق بشریه کلی بنحیر ندان یکی بیشتر مایه کدورت خاطر م گردید با وجود این  
 مقام روزنامه های طهران همه روزه در ضمن اخبار ولایتها مینویسند که رعیت  
 در نهایت رفاه و آسایشند گویا عهد نو شیر و ان عادل است (تغوی برخان  
 خلق ناپاک باد) غرض بعد معلوم شد که بجای کمسیت راس یا بواستر لازم بود  
 سبب اینهمه های وهوی و بیکری و بنید. و تعطیل تجارت و خسارت مردم  
 در این هنگامه. فرایستجا حکومت زیاده برد و سیاست تومان از مکاریان  
 فقیر مداخل کرده. و هیچ یک از تجار مملکت نیز لای به شکوه باز نگردند که این چه  
 بیداد است گویا خدا ایشان معاذ الله برای کشیدن اینهمه جور خلق فرموده است  
 بصر حال روز چهاردهم جلودار که در کوته بخت شده بود تشریف آورد بارها  
 خود مان را بسته براه افتادیم. در راه یوسف عمو گفت هیچ یاد داری حکایتی را که احمد

آفندی تبریزی در مصر نقل میکرد کفتم چه گونه بود گفت احمد آفندی نقل مینمود که روزی  
 در طهران یک میر پنج ناخوش شده شبانگاه فراشی را پیکی از اطباء مشهور شهر  
 فرستاده بودند که آمده خان را معالجه کند طبیب بچاره شب از بستر کرم برخاسته  
 نزد خان مریض میاید. پس از معاینه ناخوش و ترتیب دوای بیرون میشود که بخانه  
 بر گردد و فرشته جناب خان میر پنج بگریه میانش میاویزد که (قوللق) مراد به طبیب  
 میکوید آقا جان من در این دل شب از خانه خود برخاسته تا اینجا آمدم آقا تیرا  
 معالجه کردم چیزی بعنوان حق القدم بمن ندادند که منم بوجیزی و هم فراش میکوید  
 افسانه مگو من نوکر پدرت نیستم باید قوللق مراد بهی طبیب ناچاره بر کشته بخان عرض  
 میکند که جناب میر پنج فراش از من خدمتخانه میخواهد من خود که چیزی از شما نگرفتم میر پنج  
 میکوید حکیم باشی این پدر سوخته ما فرایند برو کم و زیاد چیزی بدو راضی کن.  
 آن وقت شما احمد آفندی بچاره را دشنام داده به بیخیزی بر شمرید حال معلوم  
 شد که آن مرد درستگو بوده امروز خود بچشم دیدیم که بهمان عنوان از خودت قوللق  
 خواستند کفتم که ساکت باش برضای خدا خاموش باش که این درد ما برای من بس است  
 (احمال سیاحت اربیل) در این ولایت اهالی مشغول بازاری است  
 در هر دکان و خانه صحبت از فلان مجتهد و فلان شیخ الاسلام و پیش نماز است  
 و بعضی هم ب صحبت کا و میشان جنگی سرگردان می گفت سبب معلومی کا و میشان  
 آن بود که هنگام کله زدن آفتاب بسوی او قیامید از این حملات. ابداد دنیا  
 و آخرت خبر ندارند از منافع تزئین ثروت عمومی و علم معیشت و حبلین بالمره  
 غافلند (مردۀ اندولی زنده) (زنده اندولی مردۀ) یکجفر چارپاوا  
 و ما دو نفری سواره عازم شهر مراغه شدیم هوا خیلی سرد است طرف غروب  
 به قریه (نر) که در این طرف (کتل یابن) واقع است رسیدیم کم کم برف میبارید  
 بدرخانه یکی از دایاتیان آمده منزل خواستیم در سکوی طویلۀ منزل نشان داد  
 کفتم در اینجا با حیوانات زیتن مشکل است یک اطاق بمباد مید پول کرایه هر چه  
 خواهید

خواهید میدهم گفت غیر از این جایی نداریم ناچار در آنجا منزل کردیم جلوار در آفتاب  
قدیمی آب جوشانید چاهی درست کرده خوردیم یک مرغی هم پخته شام کردیم برف تا  
صبح بارید زیاده بر نیم ذرع بلندی پیدا کرده بود چون در صبر روی برف رانده  
بودم در ایران هم نخستین بار بود که بارش بر فرا دیدم خیلی تعجب کردم راهها تمام  
بسته بود آنروز را ندیم شب خبر آوردند که در سر کتل کاروانیان از شدت بارش  
برف گذرگاه پیدا نکرده مال التجاره را ریخته برشته اند و نفر از کاروانیان و  
ده بیست راس حیوان زیر برف مانده مرده اند — باری بامید کشیش هوا  
چارده روز تمام در آن سکوی طولیده با حیواناتی که معلوم است جلیس هم منزل  
بودیم از شرح کمال و تشنگی که در آن مدت بمبارد شد زبان و بیانم عاجز و  
قاصر است و باندک ملاحظه مطالعه کنندگان محترم خود خواهند دریافت که بر ما  
چه گذشته زیرا شخصی که ابد برف نماندیده و در مسافت همیشه در غره اول واپورنا  
و راهها آهن به نشیند و منزلش نیز در بهترین همانخانه های ممالک متمدنه باشد  
معلوم است که از اقامت ناچاری چهارده روزه در همچنان جایی تا چه پایه دل تنگ  
خواهد شد هرگاه در میان اردبیل و مراغه راه آهن باشد زیاده برش هفت  
ساعت این مسافت طول نخواهد کشید آنهم در نهایت راحت افسوس که نیت  
و نخواهد شد — باری پس از چهارده روز مصاحبت بادواب از آن طرف  
کاروان رسید و خبر دادند که راه باز شده گذشتن از کتل ممکن است فوراً  
سوار شده براه افتادیم پای کتل رسیده در طی فراز و نشیب آن زحمتی که بر مارو  
داد بقدری نمایاں ایرانیان بیچاره بدین شاید سفر عادت کرده اند از ظل  
خارج هر کس را گذر بدان راهها افتد هر آینه بر سختی جان ایرانیان و غفلت  
دولت و بزرگان مملکت تعجب خواهند نمود چنانکه معلوم است امروز در کره  
زمین همه جا راههای آهن ساخته و پرواخته اند زنجیان حبش و سوان  
و حشیان آفریک از منافع آن بجزیره میرند تنها ایرانیان بد بخت از این نیست

محروم مانند کرم که دولت و ملت خود اقدار آنرا ندارند. چه بسیار  
 کوهپایه‌ها بغیرض نمیدهند و بندکان خدا را از مشقت پیودن  
 اینهمه راههای صعب‌المرور خلاص نمیکند و همه ساله حیات جمعی از  
 انبای وطن را از ممالک این مسافرتها محاطت نمانند. بخدا  
 میتوان گفت که امروز در هیچ نقطه از نقاط عالم حیات ضعیفی  
 ملت تا این پایه خوار نیست همین قدر میگویند که دیروز در سر فلان کوه  
 یا پایان فلان دره قافله در زیر برف مانده ده نفر از کاروانیان و  
 بیت‌راس از دواب بارکش تلف شده است دیگر حساب نمیکند  
 که هر کدام از این ده نفر را نیز پنج شش نفر از اولاد و عیال هست.  
 هیچکس دل بر حال آنان نمیسوزد. مگر باقی ماندگان ایشان. تلف شدن  
 دواب نیز معلومست که سبب کاهش ثروت مملکت است. حالانقص  
 باید کرد که این بارش برف و بسته شدن راهها بموقع و بهینکام  
 بود زیرا که هنوز زمستان نرسیده بود که چاروه روز سبب تاخیر باشد  
 دیگر از مسافرت ایام زمستان پناه بر خدا. خلاصه با هزاران مشقت  
 و مشقت در ظرف شش ساعت خودمان را بر کتل باین رسانیدیم  
 پنج ساعت نیز سرازیر. گاه پیاده. و گاه سواره راه پیموده بمنزله گاه وارد شدیم  
 این منزل از مضافات قصبه سراب است قصبه مذکور واری دلت  
 بسیار معتبر و حاصل خیز است. اما آب و هوای این منزل گاه خیلی بد بود  
 از اینجا نیز پس از اندکی استراحت براه افتاده. روز سوم بمنزل صاریقیه نام  
 رسیدیم جلو دار گفت اینجا محل اقامت را بهاران مکرک مراغه است  
 باید در اینجا اسبان را آب دهیم و خودمان هم تا دو ساعت استراحت  
 کرده بعد حرکت کنیم ما هم در لب جوانی پائین آمده نشستیم. دیدم از یک کلبه  
 محقری که در آن نزدیکی بودند نفر بیرون شده نزد ما رسیدند. سلام داد

نشسته معلوم کردید که اینان را بدارانند. چیری نگذاشته بود که دیدم از نظر  
 مراغ نیز کاروان شترها با انجار سید را بداران سار باز اصد کرده گفتند کویته  
 نشان بده شتران از بغل خود پارچه کاغذی در آورد با اندازه سه انگشت عرض  
 و پنج انگشت طول بدست یکی از راهدان داد. وقت کردم که مرد که را بدار  
 کاغذ را میخواند ولی در پشت کاغذ پاره اشکال هست آنها را می شمارد  
 تعجب کردم بعد بخاطر آمد مضمونی که در حق مردمان میواد میگویند که فلانی  
 سفیدی کاغذ را میخواند شیئا آنرا کفم همشهری آن تذکره را التقات کنید  
 منم به بیم چه نوشته اند گفت این تذکره نیست پته است کفم پته باشد  
 عیب ندارد داد گرفته خواندم مضمونش این بود که موازی چهل و سه بار خشکبار  
 از مال فلانکس منحص است مزاحم نشوید. و در پشت کاغذ نیز چهل و سه عدد  
 از این شکل حلقه واری ۰۰۰۰۰۰۰۰۰ علامت گذاشته بودند پس معلوم  
 شد که هیچکدام از این سه نفر مامورین مکرک سواد ندارند این معنی موجب  
 حیرت من شد خواستم سخنی بگویم یوسف عمو سو کند واد که حرف زن .  
 بیچاره قیر سید که حرف بدی در میان رد و بدل شده سبب ظهور منازعه  
 و بی احترامی در حق من بشود — خلاصه یوسف عمو لب از سخن فرو بسته براه  
 افتادیم. در آشنای راه از جلو دار پرسیدم که مدیر مکرک این مردمان میواد را چرا  
 بخدمت گماشته است دولت چگونه بدین امر متعاده راضی میشود گفت  
 مکرک دخلی بدولت ندارد و مدیر اجاره کرده هر کس را دلش خواست مامور  
 میکند گذشته ازان در مملکت همه شعبات کارها با اجاره است مثل  
 مکرکات و داروغگی ولایات و غیره. با میوه که خود این اجاره داران  
 میواد میشوند یکفر نویسنده با جرت گرفته کارشان را از پیش میرند و هر کلام  
 صاحب چوب و فلک هستند و در امر زد و کوب رعیت مختار تنها از  
 اجاره مسئولند و بس کفم بابا تو عقلت را باخته مدیری پولیس هم با جا

گفت بجان غزرت فردا در اردیلب هر کس یکصد تومان بوجه اجاره افزود او پس فروایست  
 داروغه است اما مدیر پولیس نمیدانم چه چیز است کفتم خیلی خوب وجه اجاره را از کجا میدانی  
 گفت از هر دوکان ماهی بیکران بنام اجرت عسس میگردولی از این یکی چندان مطلع  
 از دعوای و تاجر زادگانست که هر شبی یکی دوتن را به تمت جند بازی و عرق  
 خوری گرفته از هر کدام چهل پنجاه تومان بعنوان جریمه اخذ می کنند. داروغه مجلس مخصوص  
 باکند و زنجیر دارد غالباً با شنگجه هم پول میگرد — یوسف عمود دیگر خود داری  
 نکرده گفت عمو جان من است سر صحبت را بجای دیگر برگردانید منم گفت سرکار  
 بیک هر چه میخواهم بشما چیزی بگویم باز غصه توام صبر کنم نور دیده من لا محاله در میان این  
 وادیه و بیابانها با امثال آن را بداران از این مقوله صحبتها مکن غیر سم از آن مردمان بی  
 تربیت در حق تو بی احترامی بوقوع رسد. آنوقت کسیت که از اما حمایت کند و  
 بداد ما رسد. آخرین ملکت ناظم الملکها. ناظم السطنه ناظم الایاله دارد. انتظام  
 امور ولایتها بعد از ایشان است. بجا چه از اعتراض شما و منازعه شما چه حاصل تواند شد  
 کفتم یوسف عمو حق دارید سم میدهم اما چه بکنم غصه توام ساکت بنشینم و این همه ناامانیا  
 را ندیده انکارم تو میخواهی لبان و زبانم بهم بدوز چه چاره کنم بعد از طی هشت ساعت  
 راه خودمان را بهر نحوی که بود و بیالای تپه ابد اکبر رسانیدیم از آنجا شهر مراغه نمایان  
 از بالا سر زیر شدیم دیدم پنج شش نفر در سر راه نشسته کدانی می کنند ولی چشمها  
 و دماغشان همه کج و معوج و دماغ و لبهایشان ریخته بطوری که پناه بر خدا  
 آدمی نمیتواند برویشان نگاه کند چیزی وادیه گذشتیم و از جلو وارد پرسیدیم که اینجا  
 چه کسانی و در اینجا چه می کنند گفت بنا خوشی جذام گرفتارند در هر جا از مسکن خود  
 بجهت ناخوشی بدیکران سرایت کند رانده در اینجا سکنا وادیه اندا اشاره بدامن تپه  
 کرد و مختصر دهم که دیدم گفت تمامی سکنه اینجا جذامی هستند در میانشان مردمان  
 توان کرد و صاحب الماک نیز میباشد آنرا که فقیرانه هر روزه بنوبت پنج شش نفر  
 در اینجا نشسته اند از مسافین صدقه می طلبند کذا نشان ازین عمر است مرا از شنیدن



این ماجرا دل بجانشان سوخته بی اختیار گریه ام دست داد جلوار گفت مکرر  
 کنار درسل از اینان ندیدی کفتم نه گفت اینجا هم از امثال ایشان خیلی هستند ..  
 اوقاتم بسیار تلخ شد این نخلین غم بود که در روز و شب مرا غم مارا پیش از نمود ....  
 خلاصه از اینجا گذشت به اندکی فاصله بدم دروازه شهر رسیدم . در شهر قلعه نیریز  
 میشد جلوار کفتم امروز از امثال این قلعه و دروازه برای هیچ شهر فائده نیست . جلوار  
 گفت انیشتیر تا چند پیش از این در میان حصار بودی و تدریج حصار آن خراب شد  
 لهذا دروازه را نیز برداشته ولی چند سال پیش از این شیخ عبید الله کرد و بپاره  
 خیالات خام لواهی عصیان برافراخته با جمعیت زیادی از اگراد بقصه میان  
 دو آب تاخته جمع کثیری از ضعیفای سکنه آنجا را از زن و مرد و پیر و جوان طعمه شمشیر  
 زبون کشی کرد پس از آن با حشرات دور خود که در کثرت چون سوره ملخ بودند  
 بدین شهر روی آورد این دروازه را آنوقت با مختصر استحکامی ساختند  
 کفتم مگر شهر آنوقت مستحفظ داشت گفت خدای مددت را بیا مرز دین شهر مایکی  
 روی مستحفظ دیده اند . سکنه شهر خودشان جلوان سیل باران گرفته تا دو ماه از اگراد  
 مدافعه و شهر را محاصرت کردند بعد از دو ماه محمد حسین خان سردار آمده اگراد را پراننده  
 ساخت .... باری رسیدیم شهر در کاروانسرای که معروف به سری بزرگ است  
 منزلی گرفتیم چون فرش و سایر مایلمز نداشتیم بدلا نذر کفتم ما غریب این دیاریم  
 از اسباب و ما بحتاج چیزی همراه نداریم شما از بازار قدری اسباب از  
 قبیل فرش و غیره بهر قیمتی که باشد برای چند روزه اقامت ما کرایه کنید . گفت در  
 اینجا همچنان قاعده نیست امثال این چیزها را بجای نمیدهند من از خانه خود هر چه  
 لازم دارم میآورم و اتفاقا هر چه لازم بود تدارک کرده و وجه کرایه اسبها را بجلوار  
 وادم رفت دیدم وقت نماز می گذرد آفتاب نزدیک بغروب است بتعجیل شجه  
 وضو کرده نماز را خواندم پس از آن جانی و مختصر شامی خورده خوابیدیم که بلکه از رنج  
 راه پنجره که در مدت بیت روز طعی کرده بودیم بیا سائیم شب را آسوده خوابیدیم

وقتی بیدار شدم که آفتاب یک نيزه بلند شده بود ساور آتش کرده پرف  
عموراکفتم تا جوشیدن آب ساور تو هم قدری نان و پنیر خریده بیاورتا برای تن  
ناشتای لقمه بخوریم یوسف عمورت پس از چندی قدری نان آورد اما پنیر  
نمود گفت بغیر از دکان خبازی همه دکان شهر بسته است نمیدانم چه روزی  
یخی از حمالان کاروانسرا صدا کرده پرسیدیم که چرا دکانها بسته است گفت  
بمناسبت بودن روز جمعه بسیار خوشم آمده که در این شهر آیین مسلمانی رواج دارد  
به آفرین بنگاه مردم بیشتر چاهی بانان بی منور داریم در نزدیکی منزل کهنه  
تاجر از اهل ملکت حجره داشت دیدم او حجره اش را کشاده است ولی باز کی  
فاصله دیدم دور نفر دیگر نزد او آمدند انهم بر خواسته حجره را بست که بروند پس  
از چند قدم که صحبت کنان میرفتند بیکارایا سلام کردند یکی در نهایت ادب  
گفت بشما عرضی دارم اگر قبول فرمائید کفتم فرمایش کنید گفت معلوم است  
که شما تازه وارد شداید قاعده این ملکت را نمیدانید روزهای جمعه دکانهای این  
شهر همه بسته میشود و لذا در شهر کسی نیست مانده ایم که شما با حالت غربت و تنگدستی  
تنها بماند خواهش دارم که لطف فرموده امر و زراعتان ما باشید تا خارج شهر رفته  
تفریحی بکنیم دیدم تکلیفشان خالص و بی ریاست کفتم بچشم از غریب نوازی شما  
بسیار متشکرم برخواست به همراهی ایشان صحبت کنان از دروازه شهر بیرون  
شدیم در خارج دروازه رودخانه بسیار بزرگی دیدم که همه جا از فراز بسوی شیب  
در نهایت جوش و خروش روانست لطفاً تا بسکلهای بزرگ که در میان  
رودخانه افتاده است بروند و شبانه صدای آن مانیم و سنکلی شهر را فراموش کرد  
دیدم در دو ساحل رودخانه عجب مهنگار است در هر سوازه صنف مردم شهر  
جوجه جوجه بسته بسته با هم نشسته اند قدری دورتر از هر دسته باطغیان  
پهن است و از یکطرف نیز دیگهای پلو و آش پز بار است بسیاری از انجاعت  
عباد و سوارها خودشان را که اغلب ستار آنها مهوت کلی بود و درختان

انداخته در کمال آزادی و سترحت نشسته اند در یکسوی خواننده و سازنده و در  
 یکطرف کشتی گیری و در سمت دیگر انواع بازیهاست تمام مردم شهر مشغول  
 عیش و نشاطند. خلاصه منظره بسیار نیکو و غریبی بود از پیش هر دسته که  
 میگذشتیم بیاوران متعارف میکردند که بسم الله بفرمائید ایشان هم بجواب  
 سلامت باشند گفتا کرده می گشتند اما زیاده بر سیصد جا این تکلیف و مشقت  
 از طرفین شد که با عادت مملکت بر این بوده است. بهر حال پس از طی این عقبات  
 رسیدیم لب حوض کوچکی که جمعی هم در آنجا نشسته بودند چون ما را دیدند برخاسته  
 بیکانگی سلام دادند معلوم شد که این دسته رفقای میزبانان ما هستند جواب  
 سلام را داده نشستیم ما بیاوران معرفی کردند تعارفات رسمیه از طرفین بعمل  
 آمد از بنده پرسیدند کجائی هستید گفتیم ایرانی ولی در خارج وطن مکن داریم.  
 گفتند در آن صفحات نیز همچنان جایی با صفائی هست مردمانش نیز ذوق  
 و صفائی از این قبیل دارند گفتیم نه در آن صفحات طیب بسیار است اینگونه در  
 ما را زود معالجه میکنند یکی تعجب کنان گفت چگونه گفتیم بل در آن صفحات اینگونه  
 در دمانیت گفت مگر ما بیماریم گفتیم بل این حالت نوعی از جنون است دیدیم  
 که اوقات بعضی از ایشان تلخ شد گفتیم آقا جان هر چه از پیش بشنوید با طیف  
 در گذرید من غریب هستم یا اینکه با نصاب جواب بدهید و بروی من شهر شما وارد  
 شدم دیدم در نزدیکی شهر از گرفتاران در جدام قریه قتل شده است حالت  
 مسکنت آنان را چه دیده اید که از دیدن آن من بخدا پناه میرم معلوم است که اینها  
 اهل وطن و برادران وینی شما هستند پس شما را لازم بود که اول برای معالجه و پرستار  
 آنان که در دوره اول علاجش سهل است مریض خانه بنمائید که آن برادران و هموطنان  
 خودتان در آنجا معالجه شده بدان حالت پریشانمانند و حوش بیابانی در بن غار ما و پناه  
 کوهها زیت نکنند من درست حساب میکنم و این لبجوی که برای خودتان تفرجگاه  
 قرار داده اید اقل از سه هزار جمعیت هست و روی هم رفته هر کدامی از اینان نیز

امروز دست کم یکقران خرج دارید که جمع آن صد تومان میشود این مبلغ در ظرف  
 شش ماه یا یک سال بهار و تابستان که شما هر هفته مشغول عیش و نشاطید شش هفت هزار تومان  
 عزیزند که محو و تلف میشود عجب است که از این اسراف و بیاری بر خود مبالغه و این یکی  
 لذت میثارید. حیف صد حیف. یکی از آن میان سر بر آورد و گفت. همان برادر  
 مجلس را فرود کن. سایرین دندان افشاده لب میگزینند. منم خود را ضبط کرده  
 لب از آن مقوله فرو بستم و تشکر از اینکه پای کوکب میانجی سر صحبت را برگردانیدم  
 نزدیک بغروب بود که دیم یکبار سر و کهای پلو و چلو از هر سو بازگشت صدای  
 کفگیرها از ساحل مین و پیار و دغانه بدان بزرگی ناشیده ماند طول تفرجگاه تقریباً  
 دو میل مسافت است که مردم شهر پلو به پهلوشسته بودند. از دو طرف سفره ها کشیده  
 کشت هر دوشته بر سفره خود شسته بخوردن مشغول شدند پس از برچیده شدن سفره ها  
 کس بطرفی کشیده قدری بغروب مانده بتدریج صفوف تفرج کنندگان متفرق شده  
 دسته بدسته روی بجانب شهر گذاشتند ما نیز راه منزل خودمان را پیش گرفتیم پس از  
 رسیدن بمنزل تحقیق کردیم که مردم شهر از ویرکای این عادت را داشته اند بسبب محدود  
 بودن فکر و خیالاتشان ابد التوسیع دایره تجارت مملکت خودشان نکوشید و عرشاً  
 بدینگونه غفلت بسر میرند بلکه تکی از روز پنجشنبه بتدارک روز تفرج روز جمعه مشغولند اینها  
 همه علامت بیکاری و بخیاریست روزهای شنبه نیز کارشان بصحبت تفرج روز جمعه  
 میکنند و که فلان دست چنین آمد. و چنان رفت. فلانکس هم در آنجا بود ما چلو با فلان  
 خورش نخیده بودیم آنان تنها پلو داشتند فردای آنطرف نظری به مسجد جمعه که در حواله  
 کاروانسرا و نزدیک بمنزل ما بود رفیقیم که نماز را در آنجا بخوانیم این مسجد دور تا دورش همه  
 مدرسه طلاب نشین و در میان صحن چشمه آب صافی است تجدید وضو کرده  
 داخل مسجد شدیم دیدیم دیو کطرف آن مسجد عالی خربزه انبار کرده اند از شاه کمال  
 چشم تیره شد بوی دگر گناه کردم دیدم دو نفر نشسته اند پیش آمده از یکی پرسیدم عمو.  
 این خربزه ها مال کیت گفت از من است پرسیدش این دوکان از کیت گفت من

مکرمی منی اینجا مسجد است زندکان وانکی وکان بدین پایه بزرگی گجاویده شده است  
 کفتم مسجد از کیت گفت مسجد ال کسی که تواند شد خانه خداست کفتم گرایه خندید ہی  
 گفت هیچ کفتم آیا خدا راضی است که تویی گرایه خرزبه در این جای پاک انبار کرده بفروشی  
 گفت چه بدلم کفتم عمو از خدائی رسید. جانی را که خدا برای خود عبادت خانه قرار داده است  
 و احترام انجای بر همه کس واجب است هر مسلمان باید شرایط مخصوصه بدانجا داخل شده بهمان  
 طور خارج بشود شما انبار خرزبه را قرار میداین عمل تو هتک محرمت مسجد و مذنب و  
 شرعیت است آیا هیچ دیده و شنیده که نصاری و ر کلیسا خودشان خرزبه بفروشند  
 هیچ از خدا و پیغمبر خدا شرم نمیکنی مسلمانانی اینجا را ساخته است که سایر اسلامیان در اینجا  
 جمع شوند و نام خدا را بیگانهی ذکر نموده نماز بخوانند و عبادت کنند علمای اسلام در اینجا  
 مبروم و عظم و نصیحت نمایند و آنان را مسائل ضروری شرعیه بیاموزند و برای امتوا  
 مسلمین از خدای مغفرت طلبند و عا کنند که خدا شکوه اسلامیان را در اعلام کلمه اهد  
 متحد و متفق سازد شقاق و نفاق را از میان شان بردارد. مکر در شهر شما عالم نیت  
 یا علمای این شهر از خدایتیرسند. چرا بمنع این حالات ناگوار که سبب هتک محرمت  
 اسلام و خلاف آئین مسلمانیست قیام نمی نمایند روز رستخیز و بهنگام پرنش بخدای  
 چه جواب خواهند داد. خدا یا این ورد های بیدار از گجا و واجیم نمیدانم در کیفی که  
 کناه بزرگ بدین تیره روزی گرفتار شدم که در هر قدم دروی تازه با استقبال میشد  
 این چه طور مسلمانی است. (آه اگر از پس امروز بود فردائی) پیرمرد جاہل از این  
 داد و فریاد من برخورد شکیده برای عذرخواهی این خطا و تسلیت خاطر من گفت آقا  
 همیشه که این طور نیت و ظرف سال تنهایی دو ماه بدینجا خرزبه میکذاریم باری از  
 قراریکه شنیدم در این شهر زیاده بر یکصد باب ما جدو تکیا هست اینها بجز از ماه محرم  
 که ایام تغزیه داری حضرت سید الشهدا علیه السلام است باز نیت رونق اینها نهم  
 بماه محرم است که در هر یک از اینها بشکوه هر چه قمار تر من غراری و سوگواری برپست  
 همه جا اطعام فقر و مسکین هست در منابر شب و روز علمای اعلام و ذاکرین ...

مصائب امام علیه السلام بمواعظ حسنه و ذکر رزایای وارده بر آل طهار بنی مختار  
صلوات الله علیه ترزبانند که خیلی بقاعده و مستحسن است. اما یازده ماه دیگر را  
ابواب همه آنها بسته و گردو بخار تا زانو نشسته است که این یکی در حقیقت موجب  
بزرگوتر تأثفات است. یکی میگوید سبب این وضع ناکواری علمای مملکت است دیگری  
بگردن حاکم ولایت بار میکنند. جمعی دیگر میگویند بابا این همه تقصیر ملت است.  
علما و حاکم آنانرا بجبر داخل مساجد که نتوانند نمود. خودشان باید از اسلام و مساجد  
مسجد حیا کنند نمازی را که در خانه هر کدام منفرد میخوانند در مسجد گرد آمده عجمت  
نخوانند و ثواب جماعت را دریابند حال آنکه این تقصیر را گردن ایشان  
ثابت کنند. من میگویم هر سه گروه مقصودند. بجهت اینکه هر سه از وظیفه و تکالیف  
خوشتن بخیرند. و از مزایای حفظ حقوق و حب وطن و حقوق بشریه غافل  
ند طبقه جلیله علمای وطن خودشان را محترم می شمارند نه حکام رعیت را که ارامی اند  
نه رعایا اطاعت او را حکومت را لازم می پندارند باین حال معلوم است که اصلاح  
وضع ممکن نتواند شد باری در این ولایت از این و آثار عالییه چیزی که قابل نقل  
باشد نیست مگر مختصر آثاری از زمان. هلاکو. و غیره که آنها نیز از عدم اعتنای  
صاحب ملک از هم ریخته است و امر و زجر توده خاک چیزی از آنها باقی نیست  
بتصدیق عمومی شهرانه تختین شهر حاصل خیز مملکت آذربایجان است اطراف  
این مملکت از چهار جانب تا دوفرسنگ مسافت با غست انواع اکو و میوه  
سردختی و در همه ساله مبالغه کزاف خشکبار را از آنجا با جراج میر و تجارت عمده مملکت  
منحصرا بر آنست ولی افسوس که امالی تاکنون در پرورش باغات و کرفتن محصول و  
تزیید حاصلات قدمی راه ترقی نه پیموه اند بهر نحو که از نیاکان خودشان دیده  
هست از فن زراعت و حرثت بجلی بخیرند در این او اخر چند نفر از ارامنه بومی و  
روس بدین معنی یعنی بغفلت امالی این ملک پی برده هر کدام با اندک سرماییه بدانجا آمد  
و در ظرف اندک مدتی از معاملات خشکبار صاحب گردیده اند و صاحبان املاک

مملکت مزدور ایشان بدتر از همه این غفلتها شیوع در و بیدرمان تریاک کشی  
 در میان ابالی آن سامان هست که جمعی از هر طبقه بدان ناخوشی صعب العلاج مبتلا  
 اند — بعضی بگیریان دیگر نیز محض ربانی یافتن از قید نماز روزه و تکالیف حج  
 و زکوة دین حنیف اسلام را بیکسو کده داشته اند و بباب که سامری عهد اسلام و عبا  
 از شرک محض و کوه ساله پرستی هست پیروی کرده دنیا و آخرت خودشان را باخته  
 با اعتقادش سبب اصلی اینهمه خرابکاریها بیکاری و بیماری و عدم علم و آگاهی  
 هرگاه شخص لقمه نان و اندکی علم داشته باشد ابدی این جماعت که مقصودشان  
 آبا و کردن خود و خراب نمودن عالمیست نمیروند. در این باب تعذیلات بعضی از  
 حکام بیروت و طالمان عالم نمایان بیمل و بدنام کنندگان عکونامی چند  
 نیز خیلی دخل است چنانکه معلومست رئیس این طایفه بخمال زنده کردن کیش  
 ملا حده (الموت) افتاده ظلم حکام و بخیری و معیلى مالی که تابع موهومات اند نیز  
 مؤید مقصود او گردیده در آغاز کار بپاره و عویمهای عوام پسند بدعت مرده برخواست  
 پس از آنکه سرآمد آن سودا از تنهار افتاد و خانمانها بر باد رفت مشران پاسبانی  
 بالاتر از اول کده داشته چون کوه ساله سامری باک انا سیکه الاعلى زدن  
 گرفت بدبخت محض راضی نفس ثوم خود و خصوصت بعضی از خلط چشم از وطن و حب وطن  
 و حقوق هموطنان پوشیده سنگ تفرقه بزرگی بمیان انداخت از فراطرصر است  
 طلبی پریشانی ابالی مملکتی را که موطن خود و مدفن نیاکانش بود سبب محبت خاطر  
 ناپاک خود پنداشته خوی در خیمی پیش و بسوختن هموطنان در آتش که خود افروخته  
 بودند دمانی کردن آغاز گرفت و با خایه پر باد که همیشه از رنج آن در عذاب داز  
 معالجه اش درمانده بود بدعوی آفرید کاری برخاست و با آن هیکل منحوس که دیو  
 از دیدارش نفرت بود عنوان جمال مبارک بر خود بست ... عجب از همه آنها آنکه از  
 مردمان مولوق الکلم شنیده شد در مقام تفاخر بنحو اصحابان خود میکفت که من  
 وایران رنگی بکار برده بازی شکفتی پیش گرفتم که در هر حالت بر دو باخت و ایرا

برده‌ام (من کرو بردم اگر حفت و کرهاق آید) زیرا که ناصرالدین شاه ایرانیان را بحرم  
 بابی بودن می‌کشد و چنان خیال می‌کند که بابی کشته حال آنکه ایرانی کشته است و از متروکات  
 آن باز چیزی بجا عاید است خدای رابقاوت قلب بگردان نامرد و کویا خود از مردم  
 آمریکا و یا آفریقا است کویا خیر او از آتش اکثر است و سایر ایرانیان از خاکند  
 هموطنان خود را بکشتن میدهد و بدان حرکت دشت آمیز خود تفاخر هم میکند....  
 در کتب مذهبی او هرگاه شخص بدیده امعان نکرد بجز از چند الفاظ مغلقه عربیه فایده  
 مانند (ام اعظم) و قلم عز (جمال قدم) هیال مقدسه (اغصان) افان (غصن اعظم)  
 امثال اینها چیزی دیگر نیست. در احکام نیز با اینکه تاکنون چندین بار بفساد آنها  
 آگاهی یافته تغییر داده اند باز روز می بینیم که مخاوطمی است از آئین زردشت و نصای  
 و مزدک و ملاعده که خیمه های آن نیز ریاست طلبی و بیدینی و اباحه است در مملکت آیتا  
 بسکل (گولوب) کاشف امریک را از روی ریخته در سبک از شهرها در نهایت  
 احترام گذشته و در زیر آن (بسکل قدس) نوشته اند که مردم از آزار این نوع وطن  
 پرستی دهنده از آنز و ستایش می‌کنند. این آقایانی رئیس بابیان نیز بجهت خراب  
 کردن وطن خود و رنجتخون هموطنان خود این عنوان بلند را بر خود بسته و  
 در گوشه از خاک بیکانه نشسته است همه روزه نقود هموطنان ساده لوح را بهزار  
 کونه مکر و شید بام صدقات و نذورات گرفته بعنوان جزیه بمامورین جز و دولت  
 بیکانه ایثار میکند تا بلکه بتواند آسوده کشد (ببین تفاوت ره از کجاست تا کجای)  
 این شخص عزیز با فتن چند کلمه عربی مستح و مقفا به دیگر آنها را از کتب منزله رسماً  
 پنداشته خود را محبط آنخصا می شمارد بیچاره غافل از اینکه (نه هر که طرف کلمه که نه)  
 تذنیست (کلامی و آئین خسروی داند) باری اینها همه دلیل بدبختی ایران  
 و ایرانیان است... در صبر همه روزه از وضع حالات ایشان تفصیلهای بشنوم  
 این بیچاره در جانی مثل عکا خود را عقی باطمینان قلب نمیکند را که هر وقت  
 که تبدلاتی در مامورین انجا بوقوع رسید یا حکم تازه وارد شد تا چندی اینان



آرام نذارند تا اینکه بتقدیم مایا و تعارفات آنانرا بر خود را مکنند اگر از دادن رشوه و تقاضا  
انگیزی خود داری نمایند بجز خود دیگری که دست و پد نامی گذشته بعنف میگیرند هر چند که در  
ظاهر (شیخ الاعجام) میانمندی در باطن میدانند که چه مسلکی در پیش دارد چون مایه مدخل  
مأمورین است لهذا پرده در نمی کنند — کرچه ذکر این تفصیل از موضوع این  
سیاحتنامه خارج بود و مرابا دین و مذهب کسی کاری نیست و انامی ضمایر خداست  
(کرجه لک کائنات کافر کرد) (بر دهن کبریا شش نشیند کرد)

اما در بیدرمان وطن پرستی برانیم و داشت که چرا خواص هموطنان مالبسب توتیلا  
نفسانی و حب ریاست شتی مردمان بی تمیز که دست از پای نیشناسند مایه انجمن  
تفرقه در میان ملت باشند واضح است که سبب تمامی این اوضاع ماطلام غفلت محکم  
و علمای مملکت است — باری دلم از گشت و گذار سیر مراغه سیر شد وضع پریشان  
آنجا بیشتر پریشانم کرد و حالت مردم شهر را چنانکه گفتیم از دنیای بهمان قوت شبانه روزی  
قانع نمیشد اینها از آن نقطه که استاده اند قدمی بالاتر گذارند تن پروری بیعاری در  
تمامی رک و ریشه ابدان شان جای گرفته یک برادر بسبب ابتلای ناخوشی جذام از  
خانه و لانه دور. برادر دیگر در کنار رودخانه با دیگران در عیش و سرور. جمعی هم متلاک  
در بیدرمان تریاک کشی شده اند که بدتر از جذام است از معنی حب الوطن من الایمان  
هکلی بخیر برخی نیز فی الجمله چیزی بکوشان رفته عنوان عرفان بر خود بسته بکوشه نشسته اند  
کلام بزرگان دین مبین را که محض بصیحت عامه و فهمیدن و کار بستن عمومی فرموده اند تا و لا  
پیاپیج متصوفانه که مایه خرابی همه کارهای معیشت عمومی است برخواستند میگویند ای بابا  
مقصود از وطن این وطن صوری نیست. آن وطن مصر و عراق و شام نیست آن وطن  
شهریت کو انا م نیست. غرض وطن بمعنوی یعنی آخرت است حال آنکه کج فهمیده  
و کج میگویند. پنبه بزرگوار ما علیه السلام برای حفظ و حب وطن اخروی در عین  
مبارک خود است نمیفرمود. و شمشیر بکر مقدس خود نمی بست و در روز فتح که آن  
خطابه مقدس را که معنی حب الوطن من الایمان بود و وطن اخروی خطاب نمیفرمود.

بخدای واحد قسم که بهمان فضای مکه و درود یوار مکه که وطن اصلی و مسقط الرأس حضرت  
نبوت پناهی بود خطاب میفرمود که خود از بیانات الهام آیاتش علامت مسرت خاطر  
اقدس آن راهنمای کل پدیدار است. و سزاوار چنان است که مسلمانان غیرتمند که این  
معنی حب الوطن را از آن سرچشمه فیوضات خداوندی بیا موزند و بدانند وطنی  
که بحسب آن ما موریم همانا خاک پاکست که در آن برعصه وجود آمده ایم. و حفظ و  
حب همان فضا و درود یوار کلین آن که مسکن عیال و اولاد و ناموس ما و مدفن  
نیاکان ما و محل نشو و نماست بر ما واجب و فرض عین است. ....  
(اجمال سیاحت مراغه) مجلی و تفصیل وضع این مملکت گفته شد. از تواریخ  
معلوم است در ممالک ایران هر جا که روی آسمان همین رکعت. در هیچ جا از  
ترقیات تجارتی و اتفاق باجری کارهای سودمند بحال ملک و ملت و حب وطن  
و هموطنان اثری نیست سکنه اغیشهر نیز از وضع و شریف و قوی و ضعیف از هر گونه  
عوامل ترقی و تمدن بجز بند (مروده اندولی زنده) (زنده اندولی مروده)  
باری قوی بظهور از آنجا بسوی. بناب. حرکت نموده عصر می بد آنجا رسیدیم. در  
کامو شهرانی که مخصوص مسافران است حجره گرفته منزل کردیم بعد از ادای نماز و صرف  
چای با یوسف عمو بکروشن فیم این قصبه بازار و چاروی دارد. اما کار و نهاری برای  
اقامت تجارت نیست. از بازار برون شدیم هر چند این قصبه از مضافات مراغه بشمار  
میرود اما جای بزرگ و قصبه مقبرست خانانما از خشت خام ساخته شده  
و یوار ما همه (کل نمره است) بنای سنگی ابد دیده نمیشود اسباب ثروت و معیشت  
ایلی آنجا نیز مانند مراغه از باغات میوه و خشکبار است اما آب جاری هیچ ندارد تمامی  
باغات را از چاهها آبیاری می کنند ولی مردمانش کارکن و اندکی قانعند صرف  
و تلف کنند نمیتند کویا درست نگاهم هستند زیرا که در میان شان و رشک و  
افلاس دیده نشده است. باینکه ایلی غالباً میواد و جالند باز با خلاقان فنا  
راه نیافته مردم آزار و شریر نیستند. خصوصاً بصفات پسندیده همان نوازی غریب و

مستفند هر چند که در خارج ایران از اوصاف حمیده مردی و تقوی و حب وطن و ضامن  
 جایگاه آقا علی قاضی نجی تفصیلا شنیده بودیم در اینجا نیز همه مردم را از او راضی دیده و در ذکر نام  
 بیک آن عالم عال همه با هم یکی زبان بودند از جمله نقل میکردند که در فساد و عصیان شیخ  
 علی مد که خدایش با عید الله زیاد محشور گردانند هرگاه این شخص بزرگوار نبودی اگر ادر  
 بدبختی که تابع آن شیخ گمراه میگردید این قضیه را نیز مانند میان باب خراب نموده بکنه  
 طعمه شیر بید و میکردند شکر خدا را که این مرد غیرت مند مردم را بدفاع آن زمره شایستین  
 که بکثرت مور و ملخ بودند تسویق نموده خود نیز مردانه کوشید تا آن بلای را نفع از دخول بقصبه  
 خدایش با حضرت پیغمبر و اولاد اجداد آن نبی رحمت محشور شد فرمایاد — شنیدیم از جانب  
 دولت در پادشاه این خدمت بلقب سیف العلماء لقب گشت در ایران تنها همین  
 یک لقب را صاحب آن سزاوار بود و پس در آذربایجان یکی از علمای ملت را نیز میبینیم  
 که برخلاف این عالم غیرت مند حرکت کرده ابواب شهر بزرگی را بی هیچ مدافعه بروی  
 دشمن باز نمود این فتح الباب بروی دشمن و آن سال ابواب و مدافعه از این دو نفر  
 بروزگار آن در صحائف تواریخ خوانده خواهد شد. اما این یکی به یکنیامی و آن دیگری بید  
 — باری پس از اندکی گشت و گذار بمنزل برگشتیم در حین عبور از میدان دیدم انبوهی از  
 مردم در کجا کرده با واز بلند یا علی میکوبید گفتیم یوسف عمور ویم آنطرف به بینیم چه  
 خبر است پیشتر رفته دیدیم جمع کثیری از مردم بازاری و دواتی حلقه و از رشته جمعی نیز  
 پشت سر ایشان ایستاده اند و در میان حلقه دو نفر درویش و دوستان بچه درویش  
 مشغول بعضی ادکار و او را وند. یکی از آن درویشان گفت هر کس یا علی سوم را از این  
 بلند تر گوید مولا م علی در خانه قبر من مسل و باشد خودش دست بدان گذاشته بقتل  
 جلی نمره زدی یا علی. تمام مردم نیز که قریب به دو لیست نفر بودند بتقلید و تبعیت او  
 بیکبار نعره یا علی کشیدند بعد از آن دیدم درویش از زیر عبا می خود دو دست جعبه بیرون  
 آورده از یکطرف بخاندن آفون و از طرف دیگر باز کردن سرجعبه مشغول شد.  
 بی ما را می ساختن سیار کار رنگ بود که از جعبه بیرون میرخت و بنغمات کونا کون مترنم بود

میگفت افنون خواندم بیایرون. بعشق حیدر صفدر. حلا حلا مار. مار کر زه مار خیلی  
از این قبیل سخنان بیرون چندان گفت که دامنش کف کرد و در آن اثنا یکبار بر دم  
گفت که همه دستها را بلند کنید تا ما اطاعت کرده دستها را بالا بردند حتی من و یوسف  
عمو هم دستها را بلند کردیم. پس از خواندن بعضی دعاها گفت همه دستها را بحسب برید  
همه تعبیت کردند و نیز. باز قدری دعا کرده گفت هر چه بدستتان آمد بنیدازید مگر  
مولا که دیدم بی پول سیاه هست نیم شاهی و یکشاهی مثل باران از چهار طرف بینا  
حلقه میارود من هم نیم قرانی انداختم دیدم یوسف عمو میخزد و ولی یکجاسی هم خودش  
انداخت. مرد که قلند را این عوام الناس را چنان ترسانیده است که مافوق آنرا تصور  
نمیتوان کرد عوام چنان گمان میکرد که اگر کفخته آن عمل نکنند پول نمهند و دنیا و آخرت  
راستکار خواهند شد بعد از جمع آوری پول زیادی بدفیشش و رنگ بازار کریان مردم  
دست برداشته بقدر یکصد ورق کاغذ الوان مطبوع که بعضی اشکال و ادعیه در آنها  
نوشته شده بود بیرون آورده و گفت این اسم اعظمست و لذت آنرا نمیتواند ببیند این  
یکی از خواص اسم اعظمست هر کس برود بی شبهه حرامزاده است و نشان میدهد  
مگر بحال زاده بیچاره عوام هم از ترس آنکه مردم حرامزاده نگویند هیچکس از معرکه روی  
بر نداشتند بچه درویش از آن میان گفت قلند را یان همه شیعه خلص و محبان آل  
پیغمبرند. محمد صد حرامزاده منافق در میان نشان نیست شما اسم اعظم را نشان داده بود  
از فیض آن باز نکذارید پس صحیفه را بحضور بنمود و در دیدم شکل ذوالفقاری هم  
بود گفت قیمت هر یک از این هدیه که آنها از خراج عالمی فروزون است ولی من هر  
یکی را بنابر تومان خودم فروخت فقیش گفت نه حاجی درویش زیاد است همه  
مردم استطاعت آنرا ندارند باید فیض مولا عام باشد لهذا از هزار تومان پانصد  
و از پانصد صد تومان و از صد تا یکتومان و بتدریج هدیه آن در دوشاهی پول  
سیاه قرار گرفت و این کاغذهای الوان را نیز تمام فروخت و تعهد میکرد که  
هر کس این دعا داشته باشد تا آخر سال قرضهایش ادا میشود و زیارت حج و سایر

اما کن مبرکه نصیبتش خواهد شد. و گذشته از اینها هر گونه حاجت شرعی در دل دارد  
 برآورده میشود و در هر خانه که این دعا محفوظ باشد فرشتگان صبح و شام زیارت آنجا  
 میانند و اگر در کفن خود چیزی در خانه قبر ملائکه غلاظت شد از او روی بر میگردانند —  
 باری این یو سیرتان درویش صورت هم عوامی بچاره را دو سه ساعت در زیر  
 آفتاب از کسب کارشان باز گذاشته و هم آنچه از نقد بر خودشان لازم بود از  
 دستشان گرفتند و لم بحال آن مردمان ساده دل خیلی سوخت با خود میگویم سبحان  
 عجب عالمی است عجایب زerkان این مملکت همه کور و گردنیا ایکنه منفی حکومت را نمیدانند  
 مقصود از تشکیل حکومت بجز از این نیست که بچاره عوام را از تسلط اینگونه غولان  
 با دئی شرارت محافظت نمایند خلاصه باز در دای کنه ام تازه شد کفتم یوسف عمو  
 بس است از سیاحت اینجا هم سیر شدیم برویم منزل. رفته پس از نماز و خوردن  
 شام خوابیده صبح برخو استیم بزم سیاحت شهر ارومیه سوار شده را ندیم بسبت کنا  
 دریاچه ارومیه طول و عرض این راه همه باغات انگور و سایر میوه های سر و خشی را  
 و همه جا دما ت بزرگ معتبر از هر سوی نمایان است — در اثنای راه از یک طرف  
 جمعیتی باز دما می آیند چون نزدیک شدند دیدم سر بازند و پس از تحقیق معلوم  
 شد که فوج مراغه است از تبریز مرخص نموده اند. چار پا دار گفت آقا هرگاه در  
 دور تر برویم بهتر است زیرا که سر بازان کبریت و تو تون میخوانند و معطل میکنند  
 هرگاه نزدیک آیند نگذارید جلوس را بگیرند کفتم خوب دیدم این سر بازان هر  
 دسته ده دوازده لوله تفنگ را بیک الاغی بار کرده در نهایت قی نظمی می آیند  
 و از دو طرف دسته بدسته جوقه جوقه باغات مردم رخنه جوال جوال و درین حال  
 انگور چیده میاورند صاحبان باغ و مستحفظین محصولات نیز بحیرت در آنان  
 منکر میشوند. واحدی را محال نبود که پرسند این چون و آن چرا . . . بلی .  
 ( اگر باغ رعیت ملک خوردی سببی x برآورند غلامش را آن خست اینخ )  
 ( پنج بیضه که سلطان ستم روا داد x زنند لشکر با نشن هر مرغ سیخ )

چلایا دارکشت دیدی میان همه وزند از مالین حوالی هر کلام بایل دزدی و دغلی آ  
 میرود و سرباز و یاتوبی می شود چو که آنوقت از نسق محافظه هرگاه در دزدی و حبیب  
 برهم بکیند باز چون دیگر تشش دست نمیرند و پیش نمیزند این است که در کمال  
 آسودگی تجارت مال مردم میر دارند — خلاصه از آنجا بایست گذشتة نزدیکی  
 شام بکنار دریای ارومیه رسیدیم کشتی حاضر بود (اما کشتی گفته نگذریم) قاتی بر کشتی  
 را که مجاوت پارویشان حرکت میکنند نام کشتی دادیم برای حمل و نقل بآب انداخته اند  
 نقلیات هم عبارت از کندی و کوفتند است که از این طرف با نظرف نقل میدهند  
 گویا این کشتیها را هم چاه شصت سال پیش از این ملک قاسم میرزای مرحوم  
 والی ارومیه که اوشان را و کان با علم و اطلاع ایران بود ساخته برای تسهیل نقلیات  
 بآب انداخته است که همان طرز و ساخت نخستین روز باقی هستند در میان  
 این دریاچه جزیره هست که شانزده مرحوم مختصر عمارتی نیز در آنجا دارد جزیره را  
 با خط طراح ترکی (آوا) میکوبند و دور نیست که در آن جزیره بعضی معادن هم پیدا  
 شود اما یقین است تاکنون هیچکس بدانخیال نیفتاده و در پی جستجوی آنچنان  
 چیزی بر نیامده است حکومت ایران ادا با مثالین کارها که سبب احیای  
 ملک و ملت است اعتنا ندارد گویست که اوقات غریز خود را بامدیافتن  
 معدن صرف کاوشن زمین کند جنگلها را بزدان را که در عالم نظیره شکر شکر است  
 میشود و در مقابل اندک وجهی بدست غولان خارجیه سپرده اند که بقیه بگذرد  
 زیروز برکنند احدی نیست که در پی استخلاص آن کسب خداداد بر آید تا چه  
 رسد بحدی که در دل زمین منفعت است — باری کشتی بسوی جزیره  
 حرکت آمد طرفه مغرب بجزیره رسیدیم کشتیان که بارش همه کوفتند بود  
 آنها را بیرون آورد و ما نیز پس از آدای نماز و خوردن شام خوابیدیم سحرگاه  
 که بیدار شدیم خود را در کنار دریا و نزدیک شهر ارومیه دیده بیدار که  
 بیرون آیدیم از آنجا تا شهر دوفرینج راه است فوراً دو الاغ کرایه کرده

مازم شهر شدیم پس از دو ساعت بی مسافت بشهر رسید. در کار و زاری کاشان  
منزل کردیم آن روز راهیج جای زرفتم ایستادیم و یوسف عمو گفت من حمام میروم لظمت  
خود میدانی برو و رفت منم در صحن که روانه قدم میزدیم در پیشگاه حجره دیدم بنزد و  
کشمش زیبا که کرده برای دست دادن بمالک رو بقبولیا پر می گفت قد ری تماشا  
آن ایستادم دیدم در میان این مزدوران که سرگردان قبولیا مشغولند قیل و قال است جدای  
که نزد یک است کار مثبت و سیلی بکشد درست کوش دوم دیدم یکی میگوید که این  
نمشیان تمام بغیر تند ویکرمی از آن طرف گفت از حیدریانی نامو تر در دنیا کیت  
مکر زیادت رفته در فلان دعوا از پیش ما چون روبا که بخند آنوقت مازنیابا و آمد که وقتی  
پدر مرحوم نقل می کرد که در بسیاری از شهرهای بزرگ ایران در میان امانی جبک  
حیدری و نمشی هست و بهوخواهی این دو نام که هیچک از غوغایان نمشیانند همه  
ساله خونخوارند. و بسا میشود که طرف غالب کخانها و دکانین مغلوبین افتاده از آثار  
اموال نیز خود داری نمی کنند. از صاحب انبار کشمش پرسیدم چرا اینان را ساکت میکنی  
در سر این دو کلمه و یاد و اسم مجهول منی اینمه خصوصیت چیست مکرانیان اهل کمالست  
و برادران دینی و وطنی هم بیکر نمی تازند. بچاره در پاسخ آه سرو می کشید و گفت برادر  
غریب نصیحت نمودن بدین جماعت تکلیف من نیست. پند دادن ایان تکلیف علما  
و عقلمای شهر است. انکس که آن بی انصافان ایانرا نصیحت میکنند سهل است  
بلکه خود دامن زن آتش این فتنه اند زیرا که خوایشان نیز بعضی در طرف حیدریان و  
برخی در سمت نمشیان هستند میخواهند که بهوخواهی فریقین خودشان را طرف توجه  
عوام کالانعام کنند. بویژه مرثیه خوانان بی انصاف محرکین فتنه و مشوقین این  
جبهانند و چنان تخم این خصوصیت را در ذریع قلوب عوام پاشیده اند که  
بتقریر نیاید. طرفین چنان گمان می کنند که بسبب خصوصیت اندکیری راست کار  
دنیا و آخرت بوده پس از مرک بی سؤال بهیشت خواهند رفت این است که  
برقابت همدیگر کینه مرثیه خوانان را پر می کنند. و در ترین و شکوه نکایا بر یکدیگر برقت

میجویند. سینه میگویند زنجیر نیند سر میث کافند و غیره و غیره که همه خلاف شریعت  
 و خصوصاً از روی ریا که اکثر مجتهدین عظام و علمای اعلام حرام میدانند می بینند مسلماً  
 ما همه خراب و غرق گرد و غبارند. آنها غالباً در بسته مانده این بی انصافان و  
 کوچ و بازار و کار و اسرار و شوارع که هر ملت و گروهی حتی عبور و مرور را از آنجا دارند  
 معابر را بر وی مردم بسته در آنجا روضه خوانی میکنند و ابلهانه منت عظیمی بهم  
 پیش خودشان بحضرت سید الشهدا علیه السلام اثبات مینمایند. غافل از اینکه  
 آنحضرت مصائب شهادت و اسارت آل اهلار خود را برای این قبول فرمود  
 که در دین پاک جذر زکوارش ثمره وارد نیاید و رفع بدعت بشود. اینان عبت  
 بدین بزرگوار خوار شده شوارع ملک است که میبود و نصار حتی عبور و مرور دارند بسته  
 خوانی میکنند و نام آنرا هم عبادت میکنند و از سید الشهدا و جدی آن شافع روز  
 جزا هم خجالت نمی کشند این مرثیه خوانان بیروت در بعض جاها که مخصوص بطن دوا  
 و چارپایان است نیز بساط تغزیه واری پهن مینمایند و در ماکمی نیست که کفشتن تمام  
 شود. گروه دیگری نیز هست. شبیه گروان میگویند که از ذکر نام انطایفه بخدا پناه  
 میبریم آنان نیز خودشان را بحضرت سید الشهدا بسته اند و هر کدام جمعی از اشرار را با  
 دور خود جمع کرده هر یک از آنان را با سامی مقدسه یکی اهل بیت اهلار از ذکر و  
 اماث مستمی داشته اند برای پنج غروش جیفه دنیا میدانند چاه می کنند. بخدای  
 هر مسلمان غیرت مندازدیدن اوضاع انان که در زیر پرده هزار گونه فسق و  
 فجور دارند از حیثش بزار میشود. عجبتر اینکه االی انیمه ممالک وسیعه با اینکه پایه و پایه  
 این بی شرمیان را بهتر میدانند باز روی بزرگوار می خودشان نمیاورند حال آنکه چند  
 پس از محرم نقل حالات آن فقید عقیل مجلس این غره و اشرف ملک است از تو  
 چه پنهان دارم باشد است که از غلبه فکر و خیالات این اوضاع ناگوار نزدیک  
 شده است که الفاظ ناروا بنجا طرم گذرد. و بزبانم حرف کفر جاری شود ادهم بنجا  
 است فخر کرده خاطر را بجز دیگر مشغول داشته ام. و بزبان شکو عرض نموده ام



یحسین تن و جان من قربان خدام درگاهت باد و تو با آنهمه جلالات قدر که هستی  
 کائنات طفیل وجود پاکت بود در راه استواری دین مبین که تنوشتی مبینی بدعتی در  
 شریعت خیر المرسلین رومی داده است آنهمه مصائب طاقت فرسا را که کوههای عظیم  
 محل آنها را نمیتوانستند. بر خود و ذریات ظاهره از صنیر و کبیر حل فرمودید. حالادیده  
 حق بین را بسوی ما باز کنید و ببینید که اکنون بدعت را عبادت نام نهاده برای جری آن  
 نیز رومی قوم چه حیلۀ باکار میریزد. هدم بنیان شریعت را سبب استحکام ریاست  
 خودشان قرار داده اند جای آنکه عوام امت را بفرموده جد بزرگوارت تحصیل علم  
 و معرفت و اتحاد و اتفاق نصیحت کنند. بجهالت و نفاق تشویق نمایند.  
 و بفلاخن ستمگامان آنان سنگهای تفرقه میاندازند جمعی را بعنوان حیدری نعمتی  
 و برخی را بناهای فتنه و شخی. بطرفی می کشند و با دست خودشان هر روز بر یکی  
 بریدن رشته اتحاد ایشان مشغولند تفرقه ملت را سبب جمعیت خاطر خود میدانند  
 محض ملاحظه منافع خمس و خمس خودشان هر بدعتی را که بخدمت وطن مکرست ظلمه  
 گویند و مردم را از مواصلت آنان تحذیر میکنند هر کسی که لباس خود را اندکی کوتاه  
 کرد و قرنچی تابش خوانند و سلاش را جواب نمیدهند مسلمانی را در خرقة و دلق میدهند  
 و هیچ نمیکویند که (با البلیس آدم روی نیست) خلاصه از چهار جانب برای تصید  
 این شتی عوام بدبخت کمینها بسته و دامنها گسترده اند که بقتل شیخ آفریده نماید.  
 و بکبر بخشدیش ازین چه بگویم که ناگفتم بهتر است — کفتم برادر پیش بیا و رخصتم  
 فرما که از آن لب و دامن مبارکت بوسم و ایران شمارا اولین شخص محترم دیدم که  
 ملتفت این نکات باریک و بدر و وطن در دمنده است و در مدت سیاحت خود که دید  
 بهر سوباز و کوشش بطرف هر آواز داشته ام از این انبوه هموطنان احدی را ندیدم که این  
 ناملایمات را دریافته باشد. امثال این سخنان نغز را از کسی نشنیدم، مگر تو دم شیخ  
 داری ای حق زنده ام کردی خدایت زندگانی دراز بخشد — آخو بگویم منم این وضع تغزیه  
 داری را که از درجۀ بدعت هم بالاتر ده اند آیا حضرات علمای اعلام که در خفۀ اشرف

ساکند و امر و نیشن در تمام ایران جاری ندیده و نمیدانند هرگاه دیده و میداند  
چرا این حرکات خلاف شرع را که علی رؤس الاشکت بخت برهنه زنجیر میزنند که از جا  
ضرب آن خون مجید منع و غنغنی نمیشود و این شکافتنی سر را که بیم هلاکت نفسی  
بکدامین سبب نمیکنند هیچ کس نمیتواند ادعا کند که امام علیه السلام بدینگونه تعزیه  
واری راضی است کجاست که مساجد باین بیر و نقی درست نمایند. از یکطرف  
مردم در شوارع و جاباهای غصبی سینه کوبند و زنجیر زنند و سرشکافند و از طرف دیگر  
نیز ملای میسواد و مایه وادی بالایی سخت چوبینی رفته باد و نه نفر جوان مزلفا همگام  
طرب انجیر مجلس آرائی کرده نام آزا تعزیه داری گذارند از خدا و پیغمبر شرم نمکنند  
مگر آئین تعزیه داری این است تعزیه حضرت سید شهید باید غریبان و در کمال  
توقیر باشد مردم در نهایت سکوت و حزن متوجه اجتماع و قیام آن هنگامه

مصیبت باشند ذکر هم دروغ مبالغه و کثراف ملافد. حدود ادب را نکند دارد  
و با معرفت تمام در داخل دایره احکام شریعت حضرت سید الانام علیه و آله اهل  
و السلام غذا داری کنند تا ما جور شوند و امام علیه السلام را از تعزیه داری و آئین سوگواری  
خودشان راضی دارند و با اشک چشم ماتماری آمی آبش معاصی خودشان  
بپاشند و یقین دارند که آن گریه روز رست خیر بخشین وسیله نجات از آتش  
دوزخ است — گفت دور نیست که حضرات علمای اعلام از این وضع  
ناگوار چنانچه شاید و باید آگاهی نداشته باشند. اما این را میدانم که اگر کسی همین  
تفصیلات را عرض کند اطرافیان با شاه کاری برخاسته نمیکند دارند کاری ساخته  
شود و خصوصاً مرثیه خوانان چاره کار را بهر نحوی که باشد خواهند کرد. این طایفه  
مفت خور برای ده توان رفعت خودشان عالمی را بجهنم میاندازند و بدان  
نیز شادند و لو که خودشان هم در آن آتش بسوزند — گفت چرا حکومت مداخله  
نمیکند گفت خدایت را بیا مرز حکومت نیز محض اینکه ملت را مشغول شود  
بقای این وضع را از خدای بد عالمی خواهد پویست یک حکومت خود مقتضی این حالت

که رعیت

که رعیت همیشه در کشاکش بوده فرصت آنرا میدانند که بخود درواز و زو نفع زمان مقتضیات  
 زمان آنکاسی حاصل کنین است که در هر چند کاهن تخص تشویق و ترغیب این طایفه که مردم را  
 بیشتر مشغول دارند القاب و عنوانات بلند بایشان میدهند مثلاً یکی صدر الذکرین  
 و آن دیگری سلطان الذکرین . فخر العلماء . صدر العلماء . و امثال آنها . و این بیک  
 یکی از ایشان لقب حسام العلماء . داده اند هرگاه شخص نمیاقتی با او صاحب شد میداد  
 که در رفیق و فوج چو پایبندی دارد . سخامی بخت ثانی که او در مجالس خواص میکند لوتیان بازار  
 از شنیدن آن نفس شرم میکنند . هر کس آن در وقایف را دیده قول مراد صدق خواهد کرد .  
 با اینحال صاحب لقب بدان بلند میست و بجهت جای بهم راه دارد . این هم مسکن ملک  
 این ملک . بکفتم برادر جان خلافاً این در دما بیدرمان است با هر کس خود آیم نمی گویم  
 که سبب رفع و لغتنی شود بدستگاه می بینم که موجب ترید کدورت و اندوه میشود پس  
 و دواع آن جوهر و منزل بر کستم . مردمان پیشه کرده روی و خوش بیا و خوش لباسند .  
 بخلاف مردم سایر شهرها دیگر ایران همه زلف دارند . چون این وضع عادت و عموماً است  
 از آنرو در انظار عریض میشود — از حمام رفتن یوسف عمو چهار ساعت گذشته بود  
 نیامد بکمران شدم . رفتم بجای کار و فرساده کارها را تماشا نمودم نزدیک بغروب بود یوسف  
 عمو آمد پرسیدم چرا اینقدر دیر ماندی . گفت شما میاید کرده اید که در ایران بکام نروید  
 مقصود شما این است که بخانه حمام که آبش شستن و همه کسی داخل میشود نروید نه اینکه  
 بتوی حمام داخل شوید . تماشا می غریبی در حمامهای اینجا هست باید فردا بخاطر من حمام  
 برویم شما داخل خوانه نشوید در خارج شست و آب سرد و تیز هم ممکن است کفتم مقصود  
 از اینجهه اصرا چیست گفت شما بیاحت آمده اید و هر چه می بینید بنویسید در حمام انجام  
 خیلی چیزهای دیدنی و نوشتنی هست کفتم حالاکه شما مصلحت میدانید چه عیب دارد فردا  
 میرویم از قضا فردای آنروز جمعه بود . باتفاق یوسف عمو رفتم بحمام . جامه را چنانچه  
 عادت است کهنه رفتم اندرون چند قدمی برداشتم بودم که ناگاه مردی یک  
 طاس آب بپای من با شد یکی دیگر نیز بپای یوسف عمو . من تعجب کردم بروی یوسف

نگاه کرده مفتی آب پاشی را بایا از او پرسیدم گفت بیا سید در کنار خوش آب بشنیم  
 معنی آن را بشما بگویم. بدانجا رسیده نشستیم دیدم دور تا دور حمام سی چل جالنگ انداخته  
 مردم در روی آنها دراز کشیده بدست و پایی و برایش و سیل و برف خودشان خا  
 بسته اند. یکی را حبوق و دیگری را علیان میاورند و یکی را چاهی میدهند — یوسف عمو  
 گفت آنان که بپاشی بپاشیدند دلاک هستند خدمت شیت و ثومی مشرب  
 بایشان است. در توی تمام خدمت دلاک و دیگر نیز هستند ایان که یک طاس آب  
 بیای ناپاشیدند مال آنان شدیم. دیگری حق خدمت ما ندارد. من خندیدم مطالع کنگنه  
 خود میداند. خلاصه بایا چندان فطر شویم که استاد دلاک مشربانی را که پیش از ما  
 داشت کیه و صاحبون کشیده بعد از آن نوبت ما رسد. دیدم بقدر چهل چاه نفر مشرب  
 و ده نفر دلاک است. اقلابا بید که چهار ساعت با انتظار نوبت بشنیم. یوسف عمو  
 گفت ترا مخصوص برای تماشا می بین وضع آوردم که بفهمید من دیروز چو ادر آمدم. کفتم  
 عجبا همه روزه چنین است یا امروز نباست بودن جمعه که روز تعطیل است مردم  
 بتمام رنجته اند. گفت دیروز نیز همین طور بود من پرسیدم گفتند تمامی حمامهای  
 شهر هر روز چنین است که می بینید. کفتم این مردان چرا بدست و پایی خودشان  
 مانند زنان خا بسته اند گفت میگویند یکی اینکه دست و پایی آدمی را خا بسته نرم میزد  
 و میگویند از سنت سنیه و ثواب است کفتم اینها دلیل بیکاری و تن پروریست همیشه ثواب  
 تمام کرده اند تنها خضاب مانده است. ایان قدر وطن داری را نمیدانند. از لدا  
 خدمت وطن بی بهره اند. نظرشان کوتاه همشان پست است. سیر کردن شکم کرانه  
 هزار مرتبه از خضاب کشیدن و در حمام خوابیدن ثواب تر است — باری دوفر  
 نیز در کنار حوض خضاب کرده غلیان می کشیدند از یکی پرسیدم آقا شما از اهل این شهر  
 هستید گفت بل. کفتم مقصود این همه مردم که بدست و پایی خودشان خا بسته اند  
 چیست. یک نگاه بس متعجبانه من کرده گفت اول اینکه ثواب است. دوم دست  
 و پایی اوم را نرم میزد و آهی سرد از دل دردمند زده کفتم آقا جان دوامی نیز

پید کنی که دل شمار از م دارد تا چندی هم در فکر ترقیات وطن و در پی حفظ حقوق آن  
 باشد. ایام و آن غفلت زده شمار جای باریک و خطرناکی واقع شده اید نمیدانید که  
 هرگز از آن اقتصاد نماید و از خارج نیز نخست تحرک بمیان آید یا نصبتش صد  
 سوار اگر او در کمرو این شهر را زیر و زبر میکند. شما ابد در پی مداخله وطن و خودتان  
 نیستید. در پیشمر که در نقطه بسیار مستعانی افتاده نه قلمه و حصاری دارید که در پناه آن  
 از دشمنان وحشی مداخله کنید و نه اسباب دفاع و دیکر از توپ و تفنگ. و زمان هم  
 بهیچ وجه نمیتواند شمار متنبه کند دیروز بود که شراره بیداد شیخ عبد الله خشک و تر  
 اطراف و حوالی این شهر را سوزانید و دود خاکستر نمود. امروز شمار در پی نرم کردن دست  
 و پایی کنارین خود هستید و نصف روزی را در حمام بکار یک زن را در خور هست بصیرت  
 آن مرد در جواب گفت که معلوم شد تو غریبی. عجبتی برای خود نمائی پیدا کرده که گفته اند  
 در غربت بلند پروازی. در حمام بگر و خود نمائی. مرد که تو خود بکدام ملت میمانی. اگر در  
 جای مخفی یا در صحرائی بسر تو قضای وارو بیاید. از نعش تو گشت که در یابد تو بکدام این  
 مذهب و ملت منسوب هستی. ترا باین کداین مذهب دفن می کنند. در اعضای  
 تو نشانی از مسلمانی نیست من اگر بجای حمامی بودم ترا بجام راه نمیدادم دیدم  
 کار بنقطه دیگر گفتمی شد. گفتم نشانی از مسلمانی را دارم. گفت از ان نشانی بیرون  
 هم دارند. در اینجا رشته صحبت را پیچیده بخود پر و ختم. و لم تنکی گرفت و لاک را صدا  
 کردم. در جواب بیکی شنیدم. پس از اندکی دیدم غولی در برم ایستاده در ورود حمام از  
 شدت بخار در دست ندیده بودم گفتم استاد شاکردی صابون بمن بدهید من  
 خود را شست و شو می کنم دلی حق تو را هم تمام میدهم دیگر کیه و صابون نمیگشتم.  
 رفت مقدری صابون آورد با همان آب سرد حوض بدن خود را دوشید و بار صابون زد  
 و شستم. غلیانم آورد و نه کشیدم یوسف عمو بخزانة رفته پس از شست و شو برگشت

گفت من جوراب ندارم یکی دو جفت برای خود بخرم کفتم خودمیدانی یوسف غمخوار  
 خریدن جوراب شده منقسم در سکوی دکان نشستم در روی آن دکان عطاری بود  
 جوان بسیار خوشگلی تقریباً در هفده و هجده سالگی در دکان نشسته مشتری مانند کسری و  
 اوج جمع بودند یکی زفته و دو نفر بجایش میرسید. اما خیر محتالانی نمی گرفتند منتها می خریدند  
 یکجاسی دوشاهی یکجاسی بود. معلوم شد که اینان در دمنده اند. جوان نیز با شیوه  
 مخصوصی با هر یک از ایشان ملافتی میکرد و معاملاتیش بجا داده روئی بود. خلاصه  
 از مشتریان ازدحامی در دکانش بود. با خود کفتم واضحتست (هر که شیرینی فروشد  
 مشتری بروی بچشد) شخصی بهم دیدم که در حوالی دکان جوراب فروشن نشسته  
 قلم و کاغذی در دست دارد و بی بروی پیر نگاه کرده چیزی مینویسد. چنان خیال کردم  
 که این مرد نقاش است صورت جوان را نقش می کند. چون در فکرتان صورت  
 دختران خوشگل را نقاشان بنام میکشند و باعتبار قدرت کلکشان مبالغه کزاف  
 میفروشند با خود خیال کردم که خوب است همچنان صورت نکاری در اینجا نیست  
 تا یکدزد مجتوف شدم از جوراب فروش که پیر مردی بود پرسیدم عمو نام این نقاش  
 چیست (مرد که را با نکشت نشان دادم) گفت فرزند نقاش کجاست کفتم این  
 مرد که صورت این جوان را می کشد. خندید و گفت فرزند عزیز من مردی را که دیو  
 و نقاش تصور کردی. صورت کار نیست بلکه شاعر هست. بدین سپهر شعری می بندد  
 این شاعران بیچاره را از کسب و کار باز کند آهسته آهسته آورده اند هر ساعتی یکی میرود  
 دیگری می آید بهانه نظر بازی باین جوان سکوی دکان من از این مشتریان بی منفعت  
 و بد اخلاق دقیقه خالی نیست. چندانم زحمت میدهند که حوصله ام تنگ نشود. در کار خود  
 متحرمانده ام. ابد در روی این مردمان شرم نیست. کفتم این جوان کیست گفت این  
 پسر نامش غلامعلی بک است. سبب اندک حسنی که دارد انکشتنهای خاص و عام  
 مردم این شهر کشته تاش در تمام شهر مشهور است گویا همه مردمان فریفته  
 و عاشق بقرار این پسرند. خیلی تعجب کرده کفتم جوان چه طور عجباً خود هم بلا اخلاقی باشد

گفت حاشا جوانی با غیرت و مشغول بکار خود است ثروتی خوب هم دارند بحیرت  
 محتاج نیست. گفتم پس این هنگامه برای چیست گفت محض بیجاری و بیگاری  
 هیچ تا شام و این شب هر جا میروی صحبت این جوان است. شب همه جا چند  
 نفری گرد آمده شمع خودشانرا سوزانده صحبت این جوان را نقل مجلس میکنند  
 حال آنکه او را ابداً پروای اینان نیست در خانه خود آسوده نشسته است لقمه غم  
 بان ما غریبیم تازه بدین شهر وارد شده ایم کجای انیشتھر دیدنی و درخور سیاحت  
 و تماشا است. گفت فرزند داخل شهر این است که می بینی. تفرجگاه انیشتھر بیرون  
 دروازه است که همه باغات باصفا و سبز و غرم است. بوژة هسکام کجا که قل  
 سخی مشکفد. اطراف شهر شک جیغ ارم و نمونه از بهشت آدم است. ولی اکنون  
 بیخری در باط نیست از هجوم لشکر بهمن دی باغ و بوستان سهلات که تا مغز استخوان  
 نیز افسرده است. باز در کوچه و بازار چای عمارت های خوب و دیدنی هست گفتم  
 بازار چای کدام طرف است گفت از این بازار راست بروید تا بیرون شوید  
 بویباری خواهید دید که روان است روی یا لای آن بروید آخر شن محله  
 رامنه منتهی است اینجا با خالی از شکوه نیست چون رشته صحبت ما با پیر مرد  
 و با فروش بریده شد. یوسف عموزبول جواب ما را داده سیاحت کنان  
 روی بدان سمت روانه شدم خیابان بزرگی در پیش بود تا آخر آن خیابان رفیقیم قبرستان  
 یده شد فاتحه خوانده گذشتیم کوچه دیگری پیش داخل شدیم دیدیم تر و کنندگان غالباً  
 رمنی هستند معلوم شد که محله ارامنه است قدری پیشتر رفیقیم دیدم از بالای طاق  
 مختصر عمارتی لوحه کوچکی ملغت انگلیسی PRINTING اونجه اند که اینجا مطبع است  
 ناز دیدن این لوحه بزبان انگلیسی و از خواندن نام مطبعه غرق در یامی خیریت شدم  
 خود گفتم هو. مطبعه این نقل کجا است. با و نمیکردم دیدگان برهم نهاده قدری بسر  
 خشت مانده دوباره باز کرده دیدم غیر مطبعه است و اسلام پیش رفته از یکفرار منی



بزیکری تشبیه کرده است کفتم آری آورده ام گفت خودش بیرون رفت حالا میاید  
 اما آدش اینجا است صد کنم کلید را بیاورد. رفت با کیفی از منی دیگر آمد آنهم گفت که  
 کاغذ آورده کفتم بلی بعد معلوم شد که اینان بجان اینکه ما جریم و از تبریز کاغذ برای  
 فروش آورده ایم. ایشانم به کاغذ احتیاج داشته اند به حال در مطبخ را باز کرده  
 رفتم بتوی آن دیدم در یکسخت خیلی کتابهای جلد شده و در کوشه هم کتب فی جلد چیده  
 شده است ارامنه را کمان نبوده که مسلمانی زبان انگلیسی میداند لهذا من از کتابها برداشته  
 بتجاری نگاه کرده از کج و راست باین طرف و آنطرف بر میگردانیدم دیدم همه کتابهای  
 پروتستانیت که رویه بسیار دایان نوشته اند خصوصاً برای مذهب پاک اسلام که  
 بعقول ما رسانی خودشان که بیا بکلام الله تفسیر نوشته و بعضی از کتب اسلامیه را  
 ترجمه کرده اند واضح است که مقصودشان اضلال مردم است هر چند که اسلامیان را  
 از فضل خداوندی بدین اقدامات بهیمنی پایی ثبات از جاده شریعت مطهره منحرفند.  
 ولی نمیدانم دولت ایران چرا این بد فطرتان را که مایه هرگز فساد و شرارتند بملک خود  
 راه داده و بدین آزادی بجهلای مملکت از مسلم و نصارا مسلط داشته است که از  
 آمریک و انگلستان بدینجا ریخته ریشه فساد را در مرز و قلوب عوام الناس محکم کنند.  
 و در خاک ممالک اسلامیه نشسته بر ضد مذهب اسلام کتابها بنویسند این در بد  
 بالای سایر دولای بیدرمان من نیست. چشمهایم خیرگی گرفت کفتم تا حال نباید  
 مانیز کار داریم وقت دیگر نیز میائیم در این اثنا همان ارمنی پیش آمده بکوش من گفت  
 که بگفته است با صمه خانه معطل است کاغذ ندارند بشمار باش و از آن  
 مفروش را باید در پادشاه این خدمت پس از برگزیدن معامله میتوان بچین انعام بدی کفتم  
 ممنون شدم خیلی خوب میدهم. از اینجا برگشته آیدم بمنزل - در آن اثنا دیدم والا اندر  
 خنده کنان پیش آمد و گفت آقا آفرین بر شما چه زود پیدا کردید. کفتم چه چیز را زود  
 پیدا کردیم. گفت مگر من ندیدم که بهای خریدن جوراب یحیاعت در دکان کرطائی  
 محمد قاسم جوراب فروش نشسته محو تماشای جمال غلام علی بیک بودید عیبی ندارد



آقا ما هم اهل نجیہ ایم . دیدم بدن مرد که محقق هر چه بگویم سحاست . دم در کشیدم . با خود  
 میگویم عجب عالمی است دمان این ملک همه دیوانه اند بجز کجا میروی صحبت با جوان  
 ساده است . سیر جوان را فکر و خیال با او مشغول همه از دنیا و ما فیهما بخیرند . از علم  
 حیث نقطه خوانده و نمیداند که صنایع چون جلت عظمته اینان برای تعاون و تناسر  
 همه کجا آفریده است طبیعت عقابازی باز تا آن مخصوص داشته است نه با مردان نمیشد  
 این مردمان بد فطرت چرا از این حرکات زشت خودشان شرم ندارند و کسیر اگر از آنجا  
 آن اید آگاهی ندارند بشیرمانند در ملک ناشایست خودشان می پندارند . باید  
 تا بلائی نازل نشده از میان این بقایای قوم لوط کربخت . تا اینکه تریز با تشر خشک  
 نوزد . از آنجا نیز بومی تریز زخت سیاحت به بستم ( اجمال سیاحت ارمیه )  
 مردمان این شهر نیز از شدت جهالت و کوتاهی نظر بجز از خود پرستی و خوارانی  
 کاری ندارند . چنانچه گفته شد شغلشان هرزه گردی و یافه درانی است از تو سمیع دایر  
 تجارت . و تریزید ثروت عمومی که منوط با جدث کومیا نیها و اتفاق در کارهای  
 بزرگ است بآله غافل و بخیرند وطن و حب وطن را در نظر ایشان و قضی نیست  
 غالباً تابع هوای نفس و همیشه در پی فراهم آوردن اسباب عیش و عشرتند .  
 از وضع حالیه زمان و مقتضیات زمان آگاهی ندارند . از لذت تحصیل  
 علوم و فنون متداوله که تضای روح است بکلی بی بهره اند — باری فدا  
 آن روز بزم سیاحت تریز حاضر شدیم رفیق ما اسب کرایه کرده حرکت کنیم . مکانی  
 دیده اسب خویشتم گفت باید چهار روز مهلت بدهید ده پانزده نفر مسافر دیگر نیز  
 هست با ایشان متفقاً برویم . ناچار بیجا نه دادیم برگشتیم . در روز موعود  
 چارپا دار آمد دور اسب آورده بود ما نیز اسباب و لوازم سفر را بار کرده رو  
 بطرف تریز حرکت نمودیم . اما قافله در سیاحت و قطع منازل خیلی سنگین گشت  
 مینمودشت روز راه در نور دیده روز نهم وارد تریز شدیم در آشنای راه چیزی  
 که قابل ذکر باشد دیده نشد . ولی در ورود تریز وضع ملک قدری دشتیخ

بنظر آمد در میان اهل غافله نیز مهمه بود. یکی از رفقای سفر که از مردم ارومیه بود گفت امروز در این شهر حادثه عظیمی باید روی داده باشد. چه در این محله ما و کاکین همه بسته اند. مطلق خبر عمده واقع شده است که کوچه از آئینه و رونده خالیت و اما احدی دیده نمیشد که احوال پررسی شود تا اینکه قدری هم پیش رفتیم از دور چند نفری را دیدیم که تند میزدشتند یکی از آن میان پرسید که برادر در این شهر چه حادثه اتفاقی افتاد که دکانها بسته و از هر آثار پریشانی نمایانست گفت معلوم هست که خبر نزارید خانه پیشکار مملکت را الهی غارت کردند. اما خودش کرخت کفتم پیشکار کیت گفت حاکم کفتم چه طور خانه حاکم را. مرد که تندی کرده (گفت من قوم قمش قوشا) من تا حال این لفظ را شنیده بودم ملتفت قبح آن نشد کفتم برادر ترا بخدا قسم میدهم درست جواب بده چه شده. گفت بابا خانه پیشکار یعنی حاکم مملکت را الهی شهر چایید. کفتم تا کنون در هر مملکت ایران دیده و شنیدیم که پیشکار و حاکم شهر خانه الهی را میچاییدند. حالا چه طور شده است که الهی خانه آنرا میچایند گفت (چنین است آئین خنجر درشت) (کمی پشت زین و کمی زین بر پشت) زمان هر روز طور دیگر اقتضا می کند. هر چیز در وقت خودش خوشتر است. این را گفته و گذشت حال جلودار و مسافین را و او همه گرفت من نیز در اندیشه آمم که چگونه رفیق دشمنانی که در این شهر دارم البته در این هنگامه دکان او نیز بسته است گجای بروم خلاصه همه ترسان و لرزان در همانجا که محله هفت کجیل میگویند جلودار و مردم کاروانسرای ما را فرو و آورد خود از دریچه داخل کاروانسرا کشته بعد از اندازا را صد کرد آمد در را کشودند ما هم داخل شدیم. باز فوراً در را بست حجره برای اقامت نشان دادند رخت در آنجا فروشته اقامت کردیم. ولی یوسف غموی بیچاره از بیم جان چون بید میلزید. و گریه کنان می گفت بیک از اینجار است بصر بر کردیم. من دیگر تاب مصائب این سفر و سیاحت را ندارم. میترسم عاقبت سرور سر این سودا بازم. از آغاز این سیاحت

یعنی از ورود بدین خاک روزی بر ما بخطر گذشت هشت نه می دانم دیگر در اینجا بسرا  
 چه خواهد گذشت. گفت من سیاحت شرفی را نیز در نظر داشتم حالانکه تا  
 سیدیم که اگر از اینجا سلامت خلاص شدیم دیگر صرف نظر کرده یکسر سوی مصر می  
 شویم و بعد از آن اختیار سیاحت من با شماست هر طرف که عثمان کشیدی برویم  
 آنست را هزار و همه بسر برده. سحر کا بان دیدم که خبری نیست بازار و  
 دکان کین شهر همه باز است و مملکت ساکت. ما نیز از آن بنحوه فراز آمده راه  
 بازار و دکان رفیقی را که داشتم پیش گرفته پس از پرسیدن در یکی نقطه  
 بدانان اورسیده سلام دادم بعد از معرفی خود آن دوست عزیز برخواست  
 از سر و صورت من بوسیده و بکمال مهربانی احوال پرسى کرده گفت از مصر داد  
 هر هفته در مکتوب احوال سلامتی و ورود شما را از من می پرسد گویا والده شما  
 خیلی نگران بوده است در آخرین کاغذ بنا کید تمام نوشته است که ورود شما  
 بواسطه تکلف خبر بدیم. پس آدم خود را خواسته بدیضمون تلگرافی نوشت  
 (که ابراهیم واروشه) بادشس پسرده که این را برده در فلان جا بفلان شخص برده  
 و از من سلام برسان که این را بفراستوی بنویسد پس از آن بتکلف خانه داو  
 زود برگردید بعد از این سیارات از من پرسید پس سباب و شیا شما کجاست  
 گفت ما دیروز رسیدیم شهر پر آشوب و کانه همه بسته بودند ما چار درخت  
 کچل بکار و نزاری فرود آمدیم راستی برادر و زنان چه هنگامه بود که مردم  
 بر پا کردند گفت آقا جان اینجا ترریست هر چه خواهند میکنند بعد تفصیلش  
 بشما نقل نمایم گفت من در هیچ جا نشدم که رعیت خانه حاکم را غارت  
 کند گفت در تبریز آنچه بخمال کسی نمیدانند میکنند در این اثنا آدش را بتکلف  
 خانه برگشته بود او را ما یوسف معروفستاد که اسباب خوردن را از کاروانسرا  
 بخانه اش نقل دهند طرف عصری نیز دکان را بسته رفیقم بخانه در اناسی راه گذار  
 بکوچه افتاد دیدم در دم در عمارتی چیدن سر باز چاقمه زده بقراولی استاده

پرسیدم اینجا که گیت گفت خانه کفر تاجر است تازه از سفر آمده حکومت احترام سرباز فرستاده  
چاقمه زده اند کفتم درست نفهمیدم مگر گفت کفتم بابا اینجا چه معنی دارد با احترام تاجری سرباز فرستاده  
و چاقمه زدن در کجا و ده و شصت شده است. یعنی چه تاجری تازه از سفر آمده مگر است ابا برا  
احترام آن تاجر سرباز را و بقرولی کما شستن چرا این شخص حکومت مملکت نیامد از امر او  
صاحب منصبان لشکری ندیت و خانه اش دیوانخانه نیست. امری بسیار غریب است  
گفت علی ای حال قاعده مملکت چنین است. آنگاه دست آشف بدیدر سوده کفتم  
شبهه نماز که در این ملک ولایت بیدار است رعیت و تجار نیز راه بدی پیش گرفته اند  
از امثال این تجار نیز منفعت برای مملکت سهل است بجهت اولادشان هم فائده نیست  
زیرا که زندان حکومتی ایران را نیز پیاده احترامات مجبوریه بخودشان مشتبه کرده اند پس چه  
از خود و سایرین در دست دارند بسبب اینگونه بلند پروازیهای بعضی در اندک زمانه خواهند  
باخت این مردمان خانه برانداز به رنگی که باشد اینچنین تاجران را با الفاظی بمعنی نفرا .  
بر مبارک شما جناب عالی. و غیره تمام خوانم مگر در بیچاره اولاد ایشان که پس از غارت  
با نواع خواری قتل خواهند شد — گفت و در سال پیش ازین ششصد محمد نام تاجر را  
چنانکه شما میگوئید بهین وسایل بر خود مشتبه نمودند. و در ظرف اندک مدتی اندوخته زیادی  
از او تلف شد و هر چه داشت تمام کردند آخر الامر خود نیز چون روی بازگشتن بطن نما  
در غربت جان داد و چیزی بیاقی ماندگان باز نگذاشت بیچاره سخت مشتبه شده بود.  
در پیشتر از این چیزهای غریب که همه در نظر اعتبار مردمان باریک بین و مال اندیش  
موجب هزار کوز عبرت است خواهید دید. عجب آنکه با کسان در حالتیکه با چشم خود  
این تکلفهای عبرت انگیز را می بینند باز متنبه نمی شوند — چون بخانه رسیدیم در  
عمارت عالی و خوبی است. چندان قیامی بیرونی داشت نشستم چند جموع شیرینی و  
بعض میوه با برامی تشریفات ما چیده بودند مشغول صحبت شدیم در آشنای صحبت  
گفت. واداش از مصر تمامی احوالات شمارا بمن نوشته است که در غیرت و تقصیر  
ملتی سرآمد ایرانیان است مقصود شما از این سیاحت نوشته. ولی میگوید کاش زرقی

و ایران را ندیدی چه میدانم که اکنون برای او خیلی بد خوانده است. گفتیم چه باید کرد و کجا  
 بایستی برینیم خیال داشتیم برگاه جائیز از مشهد. طهران برای اقامت مناسب یافتیم  
 خانه خریده بوطن اصلی خود برگردیم. گفت چه طور شد جائی را پسند کردی. بی اختیار آهی  
 کشیده گفتیم گفت آه چرا میکشی گفتیم بی اختیار از دلم آه برخاست و گریه موجب آن چیزی  
 نیست. گفت خوب چه دیدی گفتیم هر چه دیدنی و ندیدنی بود دیدیم. تنها یک چیز  
 ندیدیم منتها مقصود من آن بود که گفت مقصود شما چه بود. گفت دیدن کتب که  
 مایه تمامی سعادت و نیکبختی است امروزه قوت دولت غربت کلت و آبادی  
 مملکت همه منوط بپودن کتب است و بس. در این صحبت بودیم که بشام خبر کردند  
 رفتیم سر سفره شام صرف شد پس از شام باز چاهی آوردند یک پیاله خوردیم پس از  
 آنکه صحبت صاحب خانه گفت شما هنوز از سرخ راه نیاموده اید قدری زودتر  
 بخوابید تا راحت شوید خوب هم دریافته بود درخت خواب انداخته خوابیدیم. صبح  
 برخاسته پس از خوردن چاهی به راهی آمد دوست محترم مبارز رفتیم قدری در دکان  
 نشسته صحبت کردیم گفت میل دارید برویم قدری بگردیم گفتیم چه عیب دارد رفتن ما  
 تجارین خیلی جای معتبر و باشکوه بودند با مکی ملاحظه معلوم شد که در شهر تجارت  
 عمده هست و مردم هم تجارت مایلند ولی چه سود که همه امتعه خارج است از امتعه  
 داخله یعنی دیده نیستند و بعضی جای کوشه و کنار که انحصار عبارت از قبا کو.  
 و حنا. و حیت و حوان و چادر شب و کمر و کمر باس نایمن بود. آنوقت فکر کردم  
 که شیاطین فرنگستان بقوت علم و صنعت همه ساله چه قدر پول از این مملکت برآورد  
 می کنند. پرسیدم برادر اگر چه مملکت شما را چنانچه شاید و باید هنوز ندیده ام  
 اما از دحام بازار و جمعیت متروین معلوم میشود که شهر بزرگ است حال بگوئید برینیم  
 در این شهر هیچ کوهستانی و درخت کج بزرگ نیست بانه گفت کوهستانی و دغلان  
 نیست گفتیم عجب عالمی است در شهری بدین پایه بزرگی چگونه میشود کوهستانی نباشد  
 امروز معاملات برآزی. و خرازی و بقال از دست تنها از پیش نمیرود تا چه رسد

تجارت. آیا این مردمان با وجود آنچه روابط تجارتی با خارج بچه سبب منافع شرکتی  
 بزرگ و کومیا نهیابی نبرده اند. گفت تبریزیان را شما می شناسید ایسان تمام همه  
 یکمن هستند. در میان شان هرگز نیم من پیدا نمی شود. که چغفری یکجا جمع شده یکی را برآ  
 خودشان رئیس قرار داده بدستیار همدگر کار بزرگی را از پیش ببرند. هیچکس از  
 دیگری تمکین نمی کند. این است که از فیض اینکه کارهای بزرگ هم خودشان  
 می توانند و هم وطن از ترقیات بازمانده است بیشتر چیز تنگی بجمع شده شرکت  
 بزرگی تأسیس نمودند. بعد داعیه ریاست و صدر طلبی که هر یک جداگانه در ان خیال  
 بودند سبب حدوث اختلاف گردیده بعد از چهار سال اساس آن بهم خورد.  
 تنی از آن میان مدعی شده تمامی حصه را از خود قبول کرد. ولی چندی نمی گذرد که  
 آنهم در جایی خود خشک. چه واضح که بار ده نفر را یک تن بدوش نمی تواند بکشد...  
 باری پس از قدری کشت و کذا بدکان بر کشته نهار حاضر کرده بودند خوردیم کفتم دادو  
 شد چه طور است. گفت هیچ نرسید بسیار بد و پریشان. کفتم چرا. گفت هزار  
 سبب دارد اما بدتر از همه این پول سیاه و تفاوت همه روزه آنست که کسبه  
 و فقرای ملت را بالمره از پای در انداخته همه را خانه خراب نمود. گذشته از آن پول  
 لقره را هم روز می بینی چهار تومان و نهمش یک لیر است و فرو آنچه مانده است.  
 معرکه است ضرر خارقانی را که از نیروی بیچاره تجارتی کشند حجاب نماید.  
 خصوصاً کسانی که با اسلامبول و یا سایر ممالک خارجه معامله دارند بیشتر طرف  
 خسارتند. یک تن این غمائی همه ایران را از یروز بر نمود خدایش انصاف بدد.  
 کفتم و تبریز تجارت معتبر باید خیلی باشند گفت چرا هستند ولی معلوم نیست که در  
 مقابل این همه صدمات پایداری توانند نمود یا نه گذشته از آن در دستجات و خود  
 نمائی که در تبریز از چندی بانی طرف در میان تجارت خود علاج پذیر نیست.  
 در میان شان بعضی که از بس تملق و مزاج گوئی دیگران امر بر خودشان هم شسته شده  
 مانند دیوانیان بجلو خودشان فراس اوردی ملی انداخته در خانه با ایشان چوب فلک

نگاه میدارند بکمر و بند می دارند. معلوم است که این وضع بر از نده حال تجارت نیست  
 امر تجارت با اینگونه گزوف و از پیش نمیرود. چند است که در میان مردم همه هست  
 که گویا بکار یکی از آنان سکنه وارد آمده است حالا مخصوص شایع شدن این خبر کافی  
 که دو روز پیش گزوفشش میگرداند و از جواب سگاش راز نمی کنند معانی یک  
 بزرگی اقل پنجاه تومان خرج دارد و هر تاجری که از خود و یا دیگری ده هزار تومان در دست  
 دید مطلق چهار هزار تومان آنرا خرج ساختن عمارتی برای خود خواهد کرد با خیال از تجارت  
 آنان چه امید ترقی توان داشت حالا عادت تازه هم پیش گرفته اند هر کدام از ایشان  
 که چند تومانی در چنگ خود دید اطلاق میخورد و دهکده میگیرد. این یکی دید که آن دیگری  
 دو پارچه خرید خود را محض رقابت او نیز آتش میزند تا آنهم صاحب دهکده شود  
 وضع این مملکت و طبایع ابالی آنرا در امثال این رقابتها بمعنی هیچ مملکتی قیاس نمیشود  
 نمود همگام است .... کفتم خیلی خوب در صورتیکه ثروت هم دارند چرا با هم دیگر شراکت کرد  
 یک فابریک که باس بافی در وطن خودشان احداث نمیکند که مروکاتشان را بدان کفن  
 کنند. یا فابریک صییت سازی بسازند. یا شمع کافوری و یا ماشین قند ساز  
 درست نمایند که بشیر از ده قریه و امثال آن فائده ببرند. چرا اینهمه رشته های منافع را  
 گذاشته بر رقابت هم دیگر مشق احتکار میکنند که خون فقرای ملت را بشیر گرفته از آنرا  
 بکسب ثروت و سامان بردارند اینان که شما بنام تاجریا می کنید و من هم معاملات  
 تجارتی ایشان را میگردم دیدم تاجر نیستند زودوران فرنگ اند و بلکه دشمنان وطن  
 خودشان هستند زیرا که همه ساله بدامن نفوذ و مملکت را بار کردند بمالک خارجی میبرند  
 و در مقابل امتعه قلب و ناپایداری فرنگستان را بنظر گرفته زحمت و مشقت بر خودشان  
 حمل کرده بوطن نقل می دهند. اگر حساسی در میان باشد و پایان مال معلوم میشود که  
 کرد و پول وطن را که مایه تقشیر دانی هموطنان است این بیرومان بدست ها خودشان  
 برده در خارج هزار مدینه و چالپوسی بدامن اجانب میبرند. و در عوض کیا هم  
 بیابانها را بجای منوجات حریری خرید و بخورد و هموطنان بی علم و بی خبر میدهند که کمال

آثاری از آنمه امتعه ابقیاعی ایشان در میان نیت گفت در ایران کیست که  
 بدین نکات مقدس وطن پرستی ملت شود. اتفاق و اتحاد از این مردمان  
 برنمیاید سهل است که همه روزه مشغول دام نهادن براه یکدیگر و چاه کندن برآ  
 همند. در کار شکنی و خراب کردن خانه همدیگر محسارست دارند پیوسته  
 شغلشان منحصر بعیب جوئی و تجسس معاملات این و آنست اگر یکی از جماعتی  
 ده تومان ضرر روزی آن رسید تدبیر با یکدیگر میزنند که آن ده تومان ضرر را از ایشان  
 دو هزار تومان جلوه بدهند هرگاه دیگری پس از هزار کوند زحمت و جانفشانی  
 رشته تجارتی در خارج از دایره تجارت معمول و متداول این بلد است آورد  
 یکبار همگی بروی همان رشته هجوم کرده بمقتراض مسادت رشته منقوت آنرا  
 ازین میزنند هم خودشان و هم جوینده آن رشته را متضرر میکنند. خلاصه خبر  
 ندارید که چه معرکه هست هر چه در اینجا است کفقه شود بیانی نخواهد رسید اینها که گفته شد  
 مختصر نموده از کار و کردار طبقه تجار این شهر است. اخلاق اینان چندان فاسد نشده  
 که امید ی بر اصلاح آن نیست. مگر اینکه خداوند عالمیان بملطف عینم خود اینانرا  
 بجاده صلاح و استقامت برگرداند تا شیوه پسندیده بیابکان خودشان پیش  
 گرفته با هم دیگر تهرمان شوند. و منصف خودشانرا در ضرر همدیگر بخوبی بینند. . . .  
 کفتم از این حدیث گذشتیم. رفتار حاکم فلکت با قاطع رعیت چه طور است  
 گفت از آنمغنی هیچ نرسید حاکم اگر خوب و کر بدوام و بقائی ندارد. تا حکام  
 از مرکز دستور العمل و قانونی در دست نباشد و خود را تابع احکام آن و مکلف بجا  
 اجرای آن نداند. و از کردار نیک خود امید پادشاهش و از سوء رفتار خود بیم نگیرد  
 و مجازات نمیشته باشد از او چنان توقع نیکی توان داشت. گیرم که حاکم خوب است  
 و روز دیگر می رود و نیکی خود را نیز همراه میرد و فردای آن یکی دیگر بجای او  
 میرسد که پناه بر خدا باید و دست حکام نه خواه قانون خواه کتابچه. خواه  
 دستور العمل. خواه تعلیمات. بگو چیزی مرتب و لایتنیر در روی کاغذ باشد

که با مردم



که بامردم از روی مواد مندرجه آن در کارهای متعلق بجنبه وحایت و حقوق رفاه و  
 تآکد را بتدریج اصلاح شود و ملائیمات از میان بر خیزد و آثار استیسا بر وزمان  
 استقامت گیرد و بجای آنکه بکوبند مجرم را پادشاه گشت یا حاکم حبس نبود. بکوبند قانون  
 حبسش کرد و قانون حکم نقاش داد و دیگر نام بلند پادشاه ب مردم کشی سر نشود و حکام  
 نیز بخود مشتمه شده خودشان را در حق رعیت فعال مایرید ندانند الوقت احدی را  
 ب حکم قانون اعتراضی باقی نماند مگر در دخل دایره قانون حرفی حسابی داشته باشد که از  
 زیر قانون خود معین نمکند. و آن صورت نام ظلم از میان بر سنجیزد. و در میان رعیت  
 و شخص سلطان محبت و اتحادی حاصل میاید. پادشاه رعیت را اولاد عزیز رعیت  
 نیز پادشاه را بمشابه پدر و پسران و کرامی ترا ز جان شیرین خودشان میدارند. و جهان  
 پر از قسط و عدل میشود و بازار غنا و قنوجان و آشوب طلبان نیز بالمره کساد می پذیرد  
 از سبقتی نوینی پرور ز دیدی ای مردم چه کردند -- باری ما را با احترام صاحب خانه چند  
 معتبر دعوت کرده بنام ما مجالس مهمانی آرستند بر حسب وعده هر شب بجانمی  
 میرفتیم. خانهای بسیار عالی الطاقه ها خیلی مزین و باشکوه همه جا اسباب  
 بلورین هست که حمیده اند آدمی بھر الطاق که داخل شد از کثرت چراغها و تابش  
 اسباب بلورین چشمش خیره میشود. از سقف هر طاقی چهلچراغ بزرگ  
 که نمکشان و شیر و خورشیدشان. و دیوار کوکها رنگارنگ ویزان  
 در خانهای تجار تبریز از تجملات آنچه بحیال آید دیده میشود از طرف چینی و سیر  
 قلیانهای طلا و نقره و اسباب نقره چندان هست که مافوق ندارد. راستی کل  
 حیران و خیال سرکشه اصا ط این تجملات است سبب این هم رقعاتی است که از چند  
 سال بانی طرف در میان تجار این مملکت افتاده است. و فصاحت که این روضه تجملات  
 با تجارت منافات کلی دارد این سرشقی از هر کسی که باشد سزاوار ملامت و  
 نفرین است زیرا که ادا کرد می بینیم در تبریز چراغهای سحر خانواوه تجارتی تا صبح افروخته  
 نیست و در نیمه شب افسرده است .... باری روزی برفیق خودم صاحب خانه

کفتم بر او ردت نیامدن از گفتن سخن حق خود داری نعتی نام کیم مردم بیشتر بریز که چشم و چراغ  
 آذر با بجان هست از اهل سایر شهر های ایران که من دیده ام دیوانه تر ند گفت چرا و کج  
 دلیل کفتم بدلیل اینکه می بینم فرمان چون اطفال خورد سال پیران ساجزده این مملکت را  
 فرنیقه نقش و نگار خرفیاره های مالک و صنایع خودشان داشته سال دوازده  
 بلکه تمامی مدت با آنان مزدوری میکنند از شیشه قلیان و سرغلیان گرفته تا ظروف چینی  
 و غیره همه جاوی چیز های است و شیای خفیهش کردن تمثال پادشاهان چه غنی دارد  
 باید اما تمثال هایون متوج معطسم خود مانرا سجاوالت گرانبها آرت به صدر مجالس  
 خود مانرا بدان همگی مقدس را پیش افزایم نه اینکه در روی اسباب قهوه خورنی ...  
 قلیان چای و امثال آنکاشیده در طاقچه های قهوه خانها روی آتش های زیر دست  
 و پای مردم بی تمیز بکنیم انصاف باید کرد این نواری را شخصی که اندکی شعور دارد بصورت  
 خود روانی بنده تاجه رسد پادشاه وقت که اطاعت امر و پیش بر ما واجب است .  
 گذشته از اینها فرمانیکان زیرک بسبب همین صورت نیز مبالغی بر قیمت آن امتعه ...  
 میافزایند سر بایه آنان کار مهو و عبارت از تحریک سر انگشتی است اما از مملکت ما  
 دامن دامن پول که روح مملکت است بمعه مملکت آمان داخل میشود و دیگر از اینها  
 و متحر آنان که هنگام سختن و پردختن این امتعه بر عقل و شعور ما میخیزند چیزی نمیگویم ..  
 صورت پادشاه را در عدلیه مجلس شورا و مجالس محاکمات باید بمقام توقیر و احترام  
 گذاشت احترام آن نشان شیر و خورشید را هم که علامت دولتی ماست باید  
 بدرجه تالی تمثال هایون گرفت و آنرا چندان مغز کرد که بزرگان هر مملکت برای  
 تحصیل آن جانفشانیها کنند چنانکه سایرین کرده اند این علامت مقدس را در  
 روی چیز های بیغنی نقش کردن منافی انصاف و شیوه دولت پرتی است  
 عیب نیست که هر نواز و نقالی این علامت مقدس را بدون استحصال اذن و اجاز  
 دولت در کارهای شخصی خود استعمال کند و بروی کاغذ های تجارتی و پاکت خود  
 نقش نماید من سرگرم ذکر این نالایمات شد و دیگر نمیدانم چپا گفته ام . آنگاه آثار خسته

در خود مشاهده کردم لب بناچار از سخن سر و تنم ..... صاحبخانه گفت  
 ما شاء الله آنچه داداش از مصر در باره تعصب ملی شما نوشته اندکی از بسیار  
 آن بوده است برادر عزیز من در حالتیکه خود سرای سلطنت و خانه های وزیر  
 مملکت . شاهزادگان و سایر منتبان بابرگاه دولت از ظروف و این  
 اشیاء صورت دار پرست واحدی انجمنی را تشکیل نمی کنند بمن و شما چه  
 رسیده است و اهل تبریز در این باب چه کنایه و تقصیر دارند اما در اینک اسراف  
 میکنند . و برای همین صورتحضای باید مبلغی از قیمت اصلی آن زیاد دول  
 بدهند من نیز با شما شریکم و حق بجانب شماست چه سالیانه مبلغ کز اتقی  
 تفاوت این معامله اسراف است .... مشب را نیز میزبان محترم خود بنام  
 بنده مجلس مهمانی خیلی باشکوه ترتیب داده بود عصری زود دکان را بسته  
 بنخانه رفیقم پس از ادای نماز و خوردن چای بروشن کردن چراغهای مجلس  
 شروع شد . همی لاله و مردنکی و لایمه بود که روشن میکردند از هر طرف آویزها  
 رنگارنگ بود که چون برق میدرخشید . آنگاه خانه مانند روز روشن گردید  
 نسیاحت از غروب گذشته بود که مهمانهای محترم یواش یواش بنامی ورود  
 گذاشتند بعضی یک ساعت از شب گذشته تشریف آوردند گویا دیر آمدن بن  
 کونه مجلسها محض هم غلامت نوعی زجلالت شان بوده است اما بنده  
 بدین نکته ملتفت نبوده از دیر آمدن بعضی از مدعوین تعجب مینمودم پس از  
 آنکه سبب آنرا فهمیدم برات حیرت و تعجبم افزود خلاصه مجلس پر شد مدعوین  
 تمام تشریف آوردند از وضع و حرکات حضار معلوم بود که همه در صدد فروتنی  
 میکردند . با الحان مخصوصه و الفاظ علیطه صحبت میکردند ولی از لطف و  
 برداشت کلامشان واضح بود که مراتب دانش و دایره اطلاع همگی محدود است  
 صحبت مجالس آن غالباً کنایه آمیز و بی ربط و خالی از بوی انس و محبت بود .  
 کپرس در است و دروغ سخن از مصاحبت با فلان علما بمیان آورده ....

آنرا مایه افتخار خود بتمام میداد. یکی میگفت بلی جناب ملک التجار و روز به بنده خایه تشریف  
آورده بودند چنین میگفتند و دیگری می گفت دیروز سه هزار لیر در فلان قیمت برات ببرد  
کردیم. همه حرفهای بزرگ و بزرگ و سخن از چاه هزار و یکصد هزار تومان در میان بود.  
یکی نیز گفت پیشتر فلان قریه را در هجده هزار تومان بمن میفروختند و خند میخندیدیم. آنسوی  
که حالاشند مبلغ سی هزار تومان فروخته اند در آن اثنا صحبت از کندم میان آمد شخصی  
گفت که فلان کسی صد هزار خر و ارکندم انبار کرده است. حالا بمره انحر می کنند فلان  
عالم ده پارچه قریش شده ملک دارد. ما شاء الله فلانی هم خیلی ثروت بسته امروز قریب  
بهشتاد پارچه مکرده دارد... از این صحبت ها یعنی دلم تنگی گرفت هر چه خواستم صبر کنم مکن شد  
بیکار به خان شکبانی از دستم رفت. باز مسئله فصولی را تخریب داده گفتیم آقا بمان منم  
یک عرضی دارم بکنی گفت بفرما حق دارید شما هیچ صحبت نکردید گفتیم این جناب آقا که میفرمایند  
هفتاد و هشتاد و قریه دارد چه کاره است گفت از اجله علمای تبریز است گفتم آنرا دریا فتم که از  
طبقه جلیله علمایست. او عرض من در نیاست که چه کار میکنند و غلط است.  
باستخفاف خندید و از نا فهمی من متعجب شد. دریا فتم این هشتاد و پارچه دیکرد  
البته هر یکی قلا یا نروده است هزار تومان قیمت خواهد داشت. گفت البته گفتیم مختصر  
حسابی که من علی التخمین کردم سه گز و چیزهای بیشتر قیمت نیاست نمیدانم تحصیل اینها در وقت  
از چه عمر است بلی امثال این ثروت وقتی حاصل تواند شد که در یک پارچه ملک شخص از  
فقرات کرانه ها منش پیدا شود. یا از کارهای دوختی که در فرنگستان هست مانند لایق  
و غیره ممکن است شخص در مقابل اندک مبلغی که داده است تنخواه کزافی تحکیم بیاورد یا اینکه  
از خانه و او ده قدیم و تو اگر می بمرات بماند. یا از تجارت بزرگی بتدریج حاصل کند که هر کس  
دیده و بداند و یا با صطلاح ایرانیان گیماد شسته شد عرض بنده این است که عمر اینهمه  
ثروت جناب آقا از این طرق متعده که شمرده شد که این است از قرار که معلوم  
باید هیچیک از اینها نباشد زیرا که خانه او ده جناب آقا را همه میدانند خودشان را هم که پس از  
فروختن از تحصیل علم و اجازة وقتی که بدین شهر تشریف آوردند همه میدانند که زیاده

بر عبا و عصا چیزی ندشتند لهذا یسح شبهه نیست که این ثروت را بجهت نوعی که است  
از ملت اندوخته است. حالا انصاف فرمایند این اقوامی محترم که اینهمه اموال را در  
طرف اندک مدتی در سائیه این ملت ماکش شده است. چه میشود که ربع مدخل  
یکساله آنرا باز در راه همین ملت صرف نماید یعنی مکتبی از آن وجه برای تعلیم و تربیت  
اطفال یتیم و فقرای این ملت تأسیس کند و مدخل سالیانه دو پارچه از این دانات  
هم وقف محتاج آن مکتب و اعانه آن کودکان یتیم و فقیر کرده جمعی از نفوس  
مقدس را بعلم و ادب احیا کند یا اینکه بیمارخانه برای غربا و فقرای ملت بنا گذارد  
تا مرایضان بی چهره در سائیه محبت آن مداوا و معالجه شود از عدم معالجه و بی پرستش  
در نهایت مذلت و خواری در زیر دیوارهای در کوشه های تنگ و تاریک منازل  
مخصوص غربا و فقر اجان ندهند. آیا روست و بشان شما سزاوارست در شهر  
بزرگ که دارالطبله اش بنام یک بیمارخانه نباشد بخدای امر و بر برای ثوابتر از این  
و خیرات چیزی نیست و این هر دو نیز شما چون ادای سائر واجبات لازم است  
آنحضرت از انصاف خیلی دور است که در شهر بزرگ یک بنای خیری از این قبیل که بمو  
باشد دیده نمیشود. هر یکا که که داخل این شهر شود شما را بخیر از حیات انبیا  
انگاشته بخیر گوئید شما چیزی از این مملکت با خود نخواهد برد — از عدم  
اتفاق در امور و خیراتی وطنی که دارید که شتم لا محاله یک کمپانی نیز برای ترویج  
تجارت و توسیع دایره معاملات وطن خودتان تأسیس نموده اید. حال آنکه همه  
مردمان تجارت پیشه هستند از کاغذ قرآن گرفته تا کفن مرده کان خودتان محتاج  
فرنگانید هرگاه فرنگان فردا شما محض عدوت مدخل و همسواران فرزند  
آنوقت زندگان شما بی زیرجامه و پیراهن و مرده کانتان بی کفن خواهند ماند...  
این لاله مردنیکهای شاه نشان. و این سخنان مسرفانه است که شمار اسحال  
خوشتر مشتبه کرده و تنبیه بدین تزیینات نماید در روزی که بیدار خود بیابانید  
و چنین می پندارید که در بهوش و خرد و ثروت و سامان و حید و هر و فرید عصره

حال آنکه میدانید که یکماه دیگر حدیث این مهمانها باشکوه و شناسی اینهمه تجملات بمعنی  
 گفته شده نشانی از آن در میان باقی نخواهد ماند هر کلمه یکی یکجا گردانده اینهمه مخارج  
 اسراف را که در دنیا موجب ملامت عقلا و در آخرت سبب سنگینی حساب است  
 در میان خودتان تخمین و برآورد کرده همه ساله نصف آنرا با موزخیراتی ملی مانند چهار  
 خانه برای معالجه فقر و غریبانی ملت و دارالصنایع و مکتب برای تربیت و تعلیم  
 ایام انبای وطن صرف نمائید البته در دنیا و آخرت موجب سرزندگی شما خواهد بود  
 .... سجدای هرگاه چهل سال پیش از این بدین کارهای خیر که یکجا یکجا شمرده مواظب  
 شده بودید امروز این وطن متعديس ما آبادترین مملکتها و هموطنان محترم ما عزیز  
 ترین ملل روی زمین بوده از میان علم و آگاهی سرافقار باسمان سودر می ....  
 آو خ که زمانهای شما بغفلت فوت شده همه اقتضارات ملی ما و شمارا بدرد و کفایت دون  
 وزیر دست دیگران شده ایم .... هرگاه چهل سال قبل آن کتبهارا که من میدادم و میگویم  
 باز کرده بودید هر روز خولیا می صدر نشینی و تجملات پنی بر شما غلبه نداشت و در امثال این  
 مجالس سحر از اسباب ترقیات ملک و ملت چیزی گفتگو نمیشد و بیاره ملاحظاتی معنی  
 که توقع قیام از مردم است مجلس مهمانی این میزبان محترم را افسرده و پریشان ندانسته  
 تا یک ساعت و نیم از شب رفته خلق را بقتریف قدوم خودتان منتظر نمیکند اشتید که  
 هر وقت بروم جای کن در صدر مجلس مین است .... در اینجا ملتفت شدم که صاحب  
 خانه از گفتار من خجالت می کشد بچاره از غایت شرم عرق کرده بود ضمناً من اشارت  
 نمودم که بمرک من بس است . در آن اشایکی از همانان صاحب خانه را مخاطب  
 داشته گفت فلانی این همان محترم شما عجب مردیست خیلی نقل دارد . صاحب خانه  
 در پاسخ گفت بل خیلی تعصب وطنی و ملی دار و همین وجهتها را از فطرت محبتی که بوطن و ابنا  
 وطن عزیز خود دارد میکند . در وطن پرستی و ملت دوستی بی اختیار است چگونه  
 دوسه نفر دیگر سخن از دمان او ر بوده گفتند سجدای راست میگوید . هر کس مملکتها  
 دیگر و همتهای ملل خارجه را در اینگونه مواد وطن پرستی دیده میداند که این شخص چه میگوید

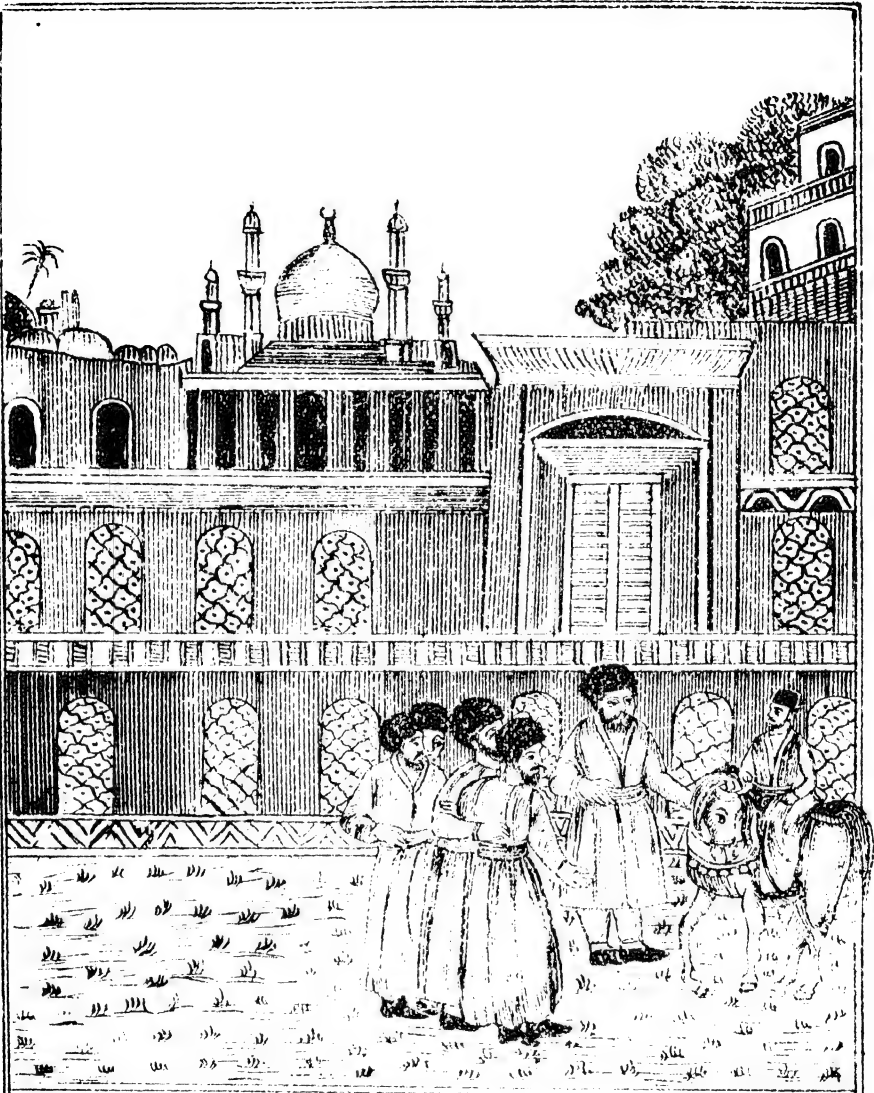
هر چه بگوید حق بجانب است. ما هنوز بوئی از حب وطن نشنیده منافع اتفاق با بد  
 نی نبرده ایم... در این اثنا خبر دادند که شام حاضر است حالا بکلی متفقا بمن احوال  
 کردند که بسم الله بسم الله من نیز خنده خود را پس کشیدم آیدیم بسرغره اما سرغره  
 رنگین و چه لحاظی که کوناگون (کل کیف کل) در اثنای طعام بعض صحبت های تفرقه  
 شد. آلتب ما نیز بدین تفصیل گذشت. هجده روز در تبریز مانده بجز از اهل تخرص  
 و افاده خشک چیزی که منافع دنیا و آخرت باشد از مردم آنجا ندیدم اما خود شهر خالی  
 از اهمیت نیست بازارهای مقبره و کاروانسراها. تیجه های بسیار باشکوه دارد افسوس  
 که از امتعه و محصولات داخله ثانی در آنجا دیده نمیشود مگر نامی از کدو شنیده میشود  
 که آنرا نیز حضرات آقایان بانبازارهای تاریک ریخته بروش هفت قفل زده کلید آنرا  
 برودخانه ارس انداخته اند. و بنظر امیکویند قیمت هر کلمی آن چل شمال خون حکرت  
 با پول نمیدیم فقر اهل چه داد میزنند که آقایان خون در دل و جگر مانده این  
 جسم که می بینید خالی و خشک از روح و خون است بچانی نمیرد... سباری  
 در خیال حرکت لبوی (جولفه) کنار رود ارس) که سرحد ایران و روس است  
 بودم. میزبان محترم من خیلی اصرار نمود که چند روز دیگر بمانم عذر آورده پذیرفتم  
 پس آدم فرستادم که از چایارخانه دو آب بیاورند می خواهم چای پاری بروم  
 که نا ملایمات کمتر دیده وزودتر بمقصد برسم (اجمال سیاحت تبریز)  
 .... مردمان این شهر غالباً خود پسند و گرفتار درد و تجملات. همه مستعد ثقا  
 و بخیر از منافع اتفاق همیشه فکرشان بکار شکنی یکدیگر مشغول. و دشان بدن  
 خوش است که میان دو تن از ایشان اختلاف حساب با خصوصتی از جهات  
 دیگر چهل آید تا اینکه ایان نیز دو تیره شده هر فرد بهو خواهی یکی از طرفین تخانمین  
 برخاسته اجلاس کنند و رشوتها بدهند و بگیرند. و در میان پلوی با صرف شود تا  
 بالاخره طرفین هر دو از پای در افتد. احدی از ایان در امثالین موارد  
 بعنوان مصلحتی سخن نمیکوید. همه از یکدیگر فتنه انتقام هستند که محض لغزیدن

قدم یکی آن دیگران پایمالش کنند این است شغلشان خیر از ضایع زمان .  
 نه دنیا دارنده آخرت . غنای آرزویشان این است که از سقف هر طاقی  
 چلچراغ شاه نشان چندین شاخه آویخته آند سرمایه افتخار و مسامحات خود شمارند  
 زنده اند ولی مرده مرده اند ولی زنده — باری چا پارشا کرد اسبهارا  
 آورده بود چهارمروز صاحب خانه را وداع کرده از آنجا بادی پرازی که کوه وردو  
 اندوه رومی بکنار ارس . حرکت کردیم چون از شهر خارج شدیم اسبهارا رها  
 کشیدند و ما ندیدیم تا نقطه که سواد شهر دیده نمی شد در آنجا دیدیم چند تن از چپ و رست  
 راه نشسته دیده بسوی ما دوخته اند از چا پارشا کرد پرسیدیم ایان چرا همین دیار  
 راه را گرفته و در این نقطه دور از آبادی نشسته اند . گفت آقا جان ایان گویا  
 از سادات شهرند در اینجا انتظار در و دشمارا میکشند کفتم برای چه گفت سیدند  
 البته چیزی از شما توقع دارند . نیازی بایان باید بدی تا سلامت بگذری کفتم  
 چه عیب دارد . یوسف غمو پنج شش قران در سردست حاضر کن وقتی که رسیدیم  
 بایشان بده . چا پارا دیدیم که بی اختیار خندید کفتم چرا میخندی عزیز من گفت این پنج  
 شش قران حاضر کردن شما فهمیدم که معامله نزدیک است . کفتم کو چند باید داد .  
 جواب داد که حالا میرسیم خود می بینید . باری چیزی نگذشت که بایشان رسیدیم  
 دیدیم ده پانزده نفر بعلامت و نشان ظاهری سیادت که از عمامه و شال کمر سبز  
 و کبود عبارت است از دو طرف راه پیش دویده جلوا سب من و یوسف غمو  
 گرفته سلام دادند ما نیز جواب سلام را رد نمودیم با اتفاق گفتند سلامتان ما را انتقا  
 فرمائید خدای شما را سلامت ببارد یوسف غمو پول حاضر کرده را داد و گفت دیگر  
 پول خورده نداریم هر چه هست در میان خودتان تقسیم نمائید محض شنیدن  
 یکی بیکار برآشتند پولها را بسر و صورت یوسف غمو پرا نده گفتند با این مبلغ  
 شیر خریده بسر خودتان بمالید . دیگری گفت اگر خرجی ندارید چند قرانی هم  
 ما بدهیم . مرد که هیچ شرم ندارید مگر بما مفت میدهید . در این گیر و دار دیدیم



و دلفر از ایشان از دو طرف پاهای یوسف عمو حیدر اند و میخواهند که پاهایش را از تن  
خالی کرده از روی اسب بزین کنند. و از این طرف نیز دو نفر دیگر عباهای خودشان  
بیا زوان چپ حیدر دست بچماغ در صدر حمله و هجومند دیدم عجب هنگامه است.  
گفتم آقا جان با این سر و کارند شسته باشد بیشتر بایست تا به منیم از ما چه میخواهند  
یکی گفت مال جد خودمان را میخواهیم دیگر هیچ گفتم آقا جان قربان جد شما بروم چه فرقی  
بشما دارم در نزد ما چه حق و طلب از شماست گفت که امین حق بالای این تواند شد که هر چه  
دارید خمس آن حق ما است حتی از پنج انگشت دست شما یکی حق سادات است.  
گفتم آقا جان اول شما از کجا میدانید که ما مردمان متمول و صاحب چیزیم تا آنجا که بزرگوار  
معلوم شد که در نزد ما از خمس و حق سادات چیزی نیست. ثالثاً ما را از کجا میشناسید  
از نهیب و آئین و احوال اطلاع دارید یا نه؟ ما از کجا میشناسیم که شما سید و اولاد پیغمبر  
خاتم النبیین خدا صلی الله علیه و آله کجا امر فرموده است که شما در میان  
جلو مسافران ما شناسا گرفته بضرر چماغ پول بخواهید و لخت کنید یکی از ایشان  
گفت که فضولی موقوف عقلت را برت جمع کن. بنیدیش نگاه کن بخواه اول شما  
این جسارت از کجا حاصل شده که از سادات ما برسی و از ما بینه خواهی. دوم اینکه  
ما شما را خوب میشناسیم اسم شما ابراهیم یک است و در مصرافات دارید پرت و دو  
هزار تومان میراث نقدی بتو گذاشته یکخواهرت نیز هست. و در این سفر از زیارت  
جدم امام رضا علیه السلام بطهران و از آنجا به تبریز آمده و حالا در صد و مراجعت بمصر  
هستی. خدای پدر ترا بیا مرزا سادات خیلی پول میداد صاحب خیرات و جفا  
بود مثل شما اکنون فهمیدی که ما را خوب شناخته و بدون شناسائی جلو ترا کردیم  
دیگر ما را بیش از این معطل نکن که خودت متضرر خواهی شد. وقت است که ده دوازده  
سید دیگر بدینجا برسند آن زمان تکلیف تو سنگین میشود خود میدانی ما چهارده تن  
اولاد رسول الله ساعت میشود که در این نقطه دور از آبادی و زیر آفتاب انتظار  
ورود شما نشسته ایم هر یک از ما بخت و مان زودتر داده سلامت و گذرید اینقدر بنشینید

که هر چه است که در ادای این وجه کنی بر خود قسم کرده. چه آخر الامر هم پایا را میخوری و هم گوشت  
 پول را نیز از تو میگیرند. دیدم راست میگوید آخر الامر کار همان نقطه بخیر خواهد شد که خود بیان  
 میکند. ما چارمانده بجا پارشارت کردم که پامی توسط پیش گذشته ما را از چنگ این شتر  
 رهایی دهد. چایار هم مردیخته و آفروده بوده است که اشارت مراد یافته پیش آمد  
 و نهیمی سید زد که آقا پیش ازین ما را مستقل نکنید ما باید در هر ساعت محبت منزل برسیم  
 پس از اظهار این تنیدی رئیس ساوات را بر می بختاری کشیده بعد از لشکری زیاد بنزد  
 ما برگشته گفت ده تومان بدهید بدون هیچ تأملی یوسف عمو گفتم دولیری عثمانی بده  
 چپاره در آورده بید گفت بگیر این حساب را روز جزا در حضور جدت مفروغ خایم  
 کرد. سید پول را گرفت و در نهایت بی اعتنائی گفت در آن خیال باش اگر نخواستی  
 چایار را هم شاهد بنویس یوسف عمو بر سبوی آسمان برداشته بارت تمام گفت ...  
 (و کفی بالعد شهید) باری ما بیارده تومان از چنگ این ناجوان مردان خلاص  
 شدیم. حالا جای تعجب این است که چایار خیلی مشغوف بود که گفت خلاص شدیم  
 ای بیا می گفت که شکر کنید خوب گذشت اینان بدین آسانی از گریبان کس نیست  
 برنمیداشتند گفتیم بابا چه جای شکر است روز روشن در دم دروازه شهر بزرگی مانند بزر  
 ما را گرفته تخت میکنند باز شکر کنیم گفت ارباب ارباب باز میگویم شکر کنید. از تبریز هیچ  
 زوار و مسافر از تجار و غیره از ترس این جماعت روز روشن نمیتوانند بغرم سفر حرکت کنند  
 بعضی در لباس دلماتیان. برخی در قیافت شتر داران و زغال فروشان. و جمعی  
 بیرسمه که هزار خطر دیگر هست مسافرت نمی کنند. و هر کس که مثل شما بچنگشان افتاد  
 هر چه خواستند بضرب چماغ میگیرند اینان هم نوعی از اهریما نند که از هر کوزه مؤخذه و مشتو  
 آزادند. گفتیم مگر حاکم مملکت این تفصیل را نمیداند. گفت خدای پدرت را بیا مرزد چو  
 نمیداند حرکات اینان کاری نیست که مخفی بماند. اما چکند از تنبیه اینان عاجز است.  
 هرگاه یک فراشی بسبب وقوع این بی اعتدالی ما بگریبان یکی از این سیدمندان  
 بچسبد آن روز نخستین ساعت ظهور قیامت است. فوراً خواهی دید که هزار نفر از طلاب



جلو گرفتن سادات ابراهیم بیگ و موم دروازه تبریز



وسادات شهر از گوشه و کنار بسر فرشی ریخته پخته آش میزنند که بمیرد و واحدی هم  
نیتواند از او حمایت کند کفم حضرات علما چرا مانع فصاحت این طایفه نمیشوند.  
اینکار خلاف شرع را منع نمی کنند بجهت سبب این اشترار را از ارتکاب با مثل  
این کردار ناشایست و فعل حرام باز نمیدارند. حال آنکه خدا و رسول خدا از این  
عمل نشت خلاف شرع اینان بیزار است که بدین پایه حرکات شریرانه باز در دنیا  
بی شرمی خودشان را به پیغمبر خدا نسبت میدهند و میگویند که ما سید اولاد پیغمبریم  
(شیر را بچه همی مازد و توبه پیغمبر چه میماند بگو)

از خصائل پیغمبر و اولاد پاک آن شافع روز جزا کدامین نشانه در اخلاق و شریعه  
این جماعت طرار و شایسته است. چایا گرفت بنده خدا همین حضرات علما  
که میگوئی خود سبب جسارت این طایفه اند کھلومی اینان از طرف ایشان  
محکم است. این تیشه جور را خود حضرات بدست ایشان داده اند. اینان  
نیز فرارش و سر باز و توچی حضرات علما هستند. اینان را از هر گونه مواظبت  
مصون میدارند تا هنگام ضرورت بکار آیند. مکرو و هفت پیش از این در تبریز  
نمیدی چه هنگامه اینان بر پا کردند. تنها یک تحریک سرانگشت و ایمانی خم  
ابروی ایشان در ظرف یک ساعت خانه حاکم را چگونه غارت نمودند و عمار  
آنها را از بنیاد برکنند حتی سنگ فرش خانه باغچه را نیز بردند. اینان در  
امثال این کار برای آقایان لازمند. این است که در تاخت و تاز مردم.  
فعال مایرید. شده اند و بهر چه ایشان علاقه گرفت در کمال آزادی و بی  
پروائی اقدام کرده از پیش میروند. باری دیدیم همه سخنان حق است که  
این مرد میگوید. با خود گفتیم چه توان کرد باید سوخت و ساخت بهر نحوی که بود  
ما از این عقبه هم گذشتیم اما التماس دارم که مطالعه کنندگان این حجت  
نامه تنها بخوانند این تفصیل نگذرند درست فکر نمایند که در این ملک چه خبر است  
مرج و مرج تا بچه پایه بالا رفته حقوق ملت تا چه درجه پایمال است غفلت و عدم



محافظة خواهند کرد. و هم ملک و ملت مانند سایر احواد ناس از سعی و عمل ایشان  
 مستفید خواهند شد. هرگاه بگویند شأن سادات نیست که بهر شغل خستنی مشغول  
 شود. میگویم این ادعایشان واهی است. جد پاک ایشان که حجت خدای بر علیان  
 بود محض اینکه امت را در آینده سرشوق شود و مزدوری دیگران را اختیار میفرمود  
 علی می حال باید شخصی که نفس در کردن دارد و برانغ سید شهر شهر کرد و دیده پنا  
 پیدا کردن آن دست و پایش را بوسیده التماس نماید که وجهش را از او  
 گرفته از قرضش خلاص نماید. نه اینکه سادات دسته بدست به مالک خارجه  
 ریخته در بلاد نصارا بفضاحت تمام بگریان مردم چسبیده طلب خمس کنند  
 تا کار بجائی برسد که امروز دولت روس و رود هر کس را که عمامه سبز و کبود  
 در سر دارد بمالک خود غوغا نماید. آخر انصاف باید کرد این عمل ثوال  
 که فعل حرام است با ولادین سادات هم بارش میرسد تا قیامت ابواب  
 این مذلت بروی ایشان باز است و وبال این حال عاید روزگار کافیه است  
 که سبب تشویش این جماعت شده اند. با عقائد من هیچ سید صحیح النسب بدین  
 خواری تن در نمیدهند اگر چه از که سنگی میرود و السلام — باری و مطالبه باز  
 دور افتادیم این صحبت با تمام نشده بود که از دور قصبه مرند نمایان شد  
 مانیز اسبهارا رکاب کشیده بعد از ساعتی طی مسافت وارد شده در چایارخان  
 پیاده شدیم. چایار گفت از قراریکه معلوم میشود چند ساعتی در اینجا معطل غایم  
 شد چونکه در اینجا تردد چایاری بسیار است از یکطرف بجانب ارواق  
 و از تراب. و از سوی دیگر به تبریز و بسره حله حلفا. تردد مسافری زیاد است  
 از آن رو خیلی کمتر اتفاق میافتد که در چایارخان اسب حاضر باشد خلاصه  
 چون پائین آمدیم کفتم دستهای حاضر کنند خورده از سرخ راه تا یکد رج برآسانیم  
 دیدم که چهار نفر دیگر مثل ما تازه وارد شده و خورجین و سایر لوازم و اسباب  
 سفرشان را بطرفی چیده نشسته اند و یکی از آنان را دیدم که قامت بلند

و ریش سیاه و رنگ کرده و باوسته‌های یکین از خاک انگشترهای متعدد عقیق در  
 انگشت و از شال ترمه رضائی عمامه در سر و کلاه سنجابی در برداشت.  
 آن مرد متشخص دست مال سیاهی نیز بکردن بسته غرق دریای اندوه و کدورت  
 نشسته بود. بعد از خوردن دوسه فحان چاهی کفتم یوسف عمور خیر برویم قدر  
 در این قصبه گردش کنیم. از آن مسافرین پرسیدم آقایان از کدامین راه  
 بیازار این قصبه میتوان رفت. همان مرد معتم و متشخص طرف جواب واقع  
 شده گفت هرگاه میوه و فلان خواهد خرید از این طرف بروید. کفتم چیزی  
 نخواهم خرید نهضت ما میرویم. گفت اگر مقصود تماشا است هیچ نروید که  
 در تمام قصبه بجز از دیده گریان مردان و فریاد و نوحه زمان چیزی نخواهید  
 شنید تمام محلات شهر ماتم زده و صاحب غرایند کفتم مگر چه حادثه روی  
 داده است که مصیبت آن تمامی شهر را فرا گرفته است گفت که بیکاه است  
 بلای آبله از آسمان زمین این شهر نازل گشته هیچ خانه نیست که طفلی از آن  
 بدین بلای خداوندی فوت شده باشد. دل هیچ والدینی را پیدا نمیتوان کرد  
 که مگر جگر گوشه خودشان از خوار نباشد از آنجمله یکی هم من بدختم که در ظرف  
 یک هفته مگر دو فرزند و بلند دلم داغدار است. گذشته از اندوه مگر فرزندان  
 ناله و فریاد های شبانه روز در شان نیز جگر مرا کباب و زنگار فی را بر من  
 حرام کرده این است که مدهوشانه عزم سفر کرده سر به بیابان گذاشته ام  
 نمیدانم بجا میروم و چه خواهم کرد بیچاره در این اثنا چند بیت نوحه مناسب  
 حال خود با و از بلند خوانده بهای های بنایم گریه گذاشت و چون چشمه شک  
 از چشمانش باریدن گرفت. دلم بجالش خیلی سوخت کفتم مگر آبله کوبی مکرده  
 بودید گفت ای بابا چه آبله کوبی اینها قول فرنگان است مشیت الهی برین  
 تعلق گرفته بود از امثال این سخنان بسی بر شمرد. کفتم آقا اسم شریف حاجت  
 گفت حاجی طاروضه خوان مرنده. کفتم حاجی اخوند از صدقه این مرض چند تن نقل



از این شهر فوت شده گفت بحساب کور کنان تا دیروز ششصد نفر نکاح  
 سپرده شده است زیاد بر یکصد طفل نر کور و معیوب شده اند. کفتم آقا جان مال  
 خون این همه اطفال معصوم همه بگردن شما و گردن کسانیت که در این اعتقادند  
 آبله کو بی قول فرنگ است اینجالت تا بجای اینها چه حرف است بدین اعتقاد  
 است بسبب فوت این همه اطفال معصوم شده اید پس نیت که میخواهید این معنی را  
 هم بشیرانه بشیت خداوندی اسناد بدهید. پناه میبرم بخدای از این اعتقاد  
 باطله شما اینها همه نتایج مشؤمه غفلت و جهالت شماست بشیت خداوندی  
 بدین علاقه گرفته است که از مستی آب و گل مانند من و تو بسکلی در حسن تقویم پدید  
 آید. مناطق و مینه نیک از بد باشد بافتضای بهوش و خردی که دست قدرت  
 خداوندی در مغز دل آدمی آفریده علم بیا موزد. خدا را بیگانگی شناسد و از روشنی سائن  
 بندگی کند. خدای هیچ چیز را بی اسباب خلق نفرموده هر مرضی را دوائی آفریده  
 بسیاری از ردینده تا وکل و گیاه بیا باین دوائی این جور درو ماست. پیشوایان  
 ما چندین جا ما را تا کید فرموده اند که بیمار باید پیش طبیب رفته طلب معالجه کند. مگر  
 نشنیده که حکیم علی الاطلاق بحضرت موسی علیه السلام در زنجوری امر فرمود که یا موسی  
 من بسوسیده و بی بی بتوشان نمی بخشم مگر اینکه پیش طبیب بروی و در د خود را باز کوئی.  
 مگر نخواهد که حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه وآله فرمودند در شهری که طاعون  
 یا وبا ظهور کرده باشد بدانجا داخل نشوید. و هرگاه در ظهور مرض داخل بوده اند رفع  
 مرض از آنجا خارج نروید. فرنگی همین فرمایش پاک پیغمبر خدا را کار بسته تنها نام آنرا  
 گرانیتن گذاشته است و بفرموده آنجناب عمل ننماید ولی جای تأسف این است  
 که هنوز من و تو از عدم و آگاهی با وجود پیروی بشریعت پاک اسلام معنی فرمایشات  
 و اوامرشوایان خودمان را نمیدانیم. اما فرنگان با وجود بیگانگی میفهمند و عمل آنم  
 میکنند. (بین تفاوت رواد کجاست تا بجای) دولت المان هروزه دارای  
 کرد در رعیت است. در تمامی ممالک المان در ظرف سال دوازده ماه ششصد تن از اطفال

آن ملک از صدمه مرض ابد فوت نمیشود. اما شما از غایت تسلی و کامی و عدم  
علم و آگاهی در طرف یکاه به مقصد طفل معصوم را که از نخستین و ساطع اکثر جمعیت  
ملیه بودند در این قصبه کوچک مسافر و یار عدم کرده اید و این را هم بیا بانه بمشیت  
خداوند می نسبت میدیدید. هرگاه مشیت خداوندی بدان خلق تعلق گرفته بود  
پس چرا گریه و ناله میکنی اینهمه آبهایی آتشین برای حسیت باید شاد و خرم باشی.  
خلاصه این گفتگوهای طولانی باز عنان اختیار از دستم رفته حالتی دیگر کون گشت  
دیدم یکی دیگر از مسافران بدقت تمام متوجه حالت من و سخنان منست. پرسید  
همشهری شما کجائی هستی گفتیم اینجا می. گفت یعنی مردم مردمی گفتیم نه ایرانی هستم  
گفت نه ایرانی اینگونه سخنان نمیگوید. گفتیم ایرانی هستم ولی در مصر اقامت دارم  
گفت دیدی من سهو نکرده ام ظن من درست و آمد برادر عزیزتندی و اوقات  
تلخی کم. این آقا مرثیه خوان این شهر است در دا و برای خودش کافی است تو چرا  
دعوا و آزارش میکنی. گفتیم مقصود من دعوا و آزار او نیست من هر جا امثال این  
سخنان دور از حکمت و عقل شنوم بی اختیار عنان شکایتی از دستم میرود.  
خود انصاف بفرا من حرف بدینم نم گفت من از اول ملتفت سخنان شما بودم  
همه را بقاعده و حق گفتی اما زمان و مکان را هم باید ملاحظه نمائید آری در آن ملکها  
که شما دیده اید آبله کوبی می کنند کرانتین میگذارند و منافع این هر دو عمل نیز برای  
عالم انسانیت چون آفتاب روشن است ولی اینقدر هست که در آن ملکها در آن  
دولت و ملت معامله پدر می و فرزند است هر کما یک سچ از ملت بقضا و بدو  
اجل حتمی را گذرد. دولت چنان می پندارد که از طفل از خود او فوت شده دقیقه  
از جستجوی اسباب فوت از طفل خود واری نمیکند تا اینکه سبب فوت آنرا دریافته و برا  
آینده ابواب انقضار می بندد و من خود مدتی در اسلامبول بوده همه روزه میدیدم  
که اطباء دولتی کوچه کوچه محله بجله در بدر خانها را میگرداند اطفال را محباز آبله کوبی می کنند  
اگر ارجحانایکی طفل خود را آبله کوبی نکند و با اعتقاد همین جناب حاجی اخوند باشد پس از

انکه معلوم شد مورد مواخذه میشود در تمامی شهرها و قصبات حتی دماط کوشه  
 و کناره نیهین قاعده مستحسنه مجراست تولدات نیز باید بنام و نشان ثبت  
 و قمر نفوس بشود. و قیات نیز بهمان منوال. در هر هفته مقدار فوت شدگان را  
 بواسطه روزنامه اعلان می کنند که در ظرف این هفته فلان مقدار از مالی شهر فوت  
 شده اند مرض هر یک را نیز معین نمایند. هرگاه از امراض ساریه و مستولیة ظهور نموده  
 باشد فوراً برای گرفتن جلوان تدابیر مقتضیه بکار برده میشود. و اداره صحت کمال  
 مواظبت و اقدامات را در رفع آن بعمل میاورد — حالاً بایستد وضع این مملکت  
 بدبختی و آزاره بنید که اگر در کیش نصف ساکنان شهری از سوء القضا میزند  
 دولت را بدین امر وای تحس حال آنان نیست سهل است که بدفن مردگان نیز اقدام  
 بکار نمیرد تا چه رسد لفوت شدگان از آبله و زلزله. آنچه در نظر دولت از همه چیز بمقتضای  
 تراست همانا حیات تبعه و زیروستان است و بس هرگاه ما را یکی مملکتی از  
 قحط و غلامشرف بموت باشد حاکم آن مملکت از شمار فتن و دقیقه تاخیر نمیکند  
 در شش ماهی مقبره هر دوش بنگی. و هر عطار و دافروش طبیب است و هر پیر  
 دماطی قابله. دلاکان هم که جای خود دارند. و وای هروردی در همان ایستان است  
 همه روزه جمعی را این بی انصافان می کشند و احدی از اینان نمی رسد که فرس بسیار بزرگ  
 طب را بجا یاد گرفته و از کدین مدرسه طبیه شهادتنامه دارد. پدر من نیز حکیم بود  
 بعد از فوت آن مرحوم اقارب و خویشان و دوست و آشنایان یکپاره پیش من جمع  
 شدند که نباید چراغ پدر را خاموش بگذاریم. شکر خدای را سواد دارید اینک کتاب طب  
 پدر که تمام دوام را نوشته بر دار و مشغول معالجه مردم باش که طبابت این ملک  
 مخصوص خانواده شماست کفتم بابا من کجا طبابت کجا برضای خدا دست از  
 کربان من بکشید و بجال خودم بگذارید من از مرض و معالجه آنچه خبر دارم مرا بشکرت  
 در خون مسلمانان اصرار نکنید من وجدان و ناموس خود را هیچ وقتی بدین کار را  
 نتوانم بکنم. خلاصه هر چه اصرار کردند نیز فرستم ناچار کتاب طب را که از پدر میراث

مانده بود به آقا محمد عطار کجاء رده تومان فروخته خلاص شدم. لکن آقا محمد حالاً اردو  
 آن کتاب آقا میرزا عبد الصمد حکیم شده است خیلی شهرت حاصل نموده فردا است  
 که حکیمباشی خواهد شد و از دولت نقبی نیز خواهد یافت. . . . هرگاه در آخرت هم  
 مثل مرند و سایر ممالک ایران اسپر را بعوض پدر بچوب و شکر بخرند آنوقت وی  
 بر حال من چونکه میدانم پدر مرحوم زیاده برد دولت نافر مسلمان اجل نرسیده را  
 بمعالجات مخالف و دواهای مضر کشته است بیچاره بهر ناخوشی جوشیده  
 و غذای هر مرضی را آش آلوده را تجویز مینمود و بهر ناخوشی فصد و حجامت امر  
 میفرمود روزی سپردی را که یکسال بیشتر رنج و بتری بود کاشش برای  
 معالجه میش پدر مرحوم آوردند من نیز حاضر بودم. گفت باید حجامت کرد بعد از  
 رفتن مریض گفتم آقا اگر تجویز حجامت برای اخراج خون است از رنگ و رو  
 مرد معلوم است که در تمامی عروقش یکمقال خون مانده اگر مقصود باد کشت  
 این مرد خرمین خیالش را باده داده خود دم واپسین اوست. مرحوم در آن اثنا  
 نگاه غضب آلودی بسوی من کرده پرسید پس مریض چه باید گفت. گفتم  
 چه عرض کنم گفت حالاً که نمیدانی فصولی مکن صحبت در اینجا ختام رسیده و اتفاقاً  
 من هیچ ایرانی را بدین انصاف ندیده بودم مردی خوش خلق و بذله گوئی بیغی  
 بود. اطلاعات خارجه هم داشت از صفتش خیلی خوشوقت شدم مکتوطی  
 سیگار خوب مصریقه السیف داشتم که یکصد سیگار بود بهدیه تعارفش کردم در  
 نهایت صفایذیافت و بهین وسیله آشنا شدیم بن کارت. ویزیت خود را  
 داده از او نام و تئانش را پرسیدم در دفتر بعلی خود نوشتم پس از چهار ساعت  
 اقامت در چایخانه آن آشنای تازه را وداع کردیم. — باری از مرند نیز  
 حرکت نموده فردای آن طرف ظهیر وارو کنار ارس شده تا مای از رکاب خالی  
 کردیم دیدم یکی در برابر ایستاده در نهایت تحکم گفت خان شما میخواهد کفتم خان  
 کیت و اشمش چپیت و با ما چکار دارد. گفت خان من تذکره است.

میخواهد تذکر

میخواهند تذکریهای شمار دیده قول بکشند. کفتم پس بگو تذکرهای میخواهند شمار گفت  
 بلی تذکره بار. دادم برد. بعد از چند دقیقه آورد چهارده قران پول قول خواست  
 دادم. گفت ماهم خدمتی کردیم دو قران هم به او دادم ممنون شد گفت خوش  
 آمدید سلامت بروید و خود رفت پس ما نیز فارغ شده با طرف نظری کرده  
 دیدم بقدر دوست نفر هموطنان مفلوک و پریشان که امثالشان زادرباطم  
 و بادکو بسیار دیده بودم در اینجا جوقه جوقه در زیر آفتاب ایستاده کنار این  
 تذکره نیز اطرافشان را گرفته بجمع آوردی پول تذکره مشغولند. از هر کسی که بوی  
 پولی برده اند زیاده میخواهند آمان را که بی پولند زیر دستانم وسیلی و لنگه گرفته  
 قیل و قال و هکانه غریبی است. دلم بجانشان خیلی سوخت در این اثنا در سمت دیگر  
 نیز جمعی را دیدم که بادف و تنبک و چند بوزینه و غنتر رقاص ایستاده چندن  
 سپران کوچک مزلف نیز ملبوس لباس زنانه همراه ایشان است آمان نیز  
 با ما مورین تذکره درهای و موی و کیر و دار بودند. پرسیدم اینان کیانند  
 و این داو و فریاد برای چیست گفتند اینجا عت هم میخواهند که آن سمت رودارس  
 بگذرند. شغلشان در محالک قفقاز در بدر گردیدن و رقصاندن این سپران و  
 بوزینه و غنتر است که با نمینوال از توری خیری گرفته بدان گذران کنند. قیل و قال  
 برای این است که خان امین تذکره از بوزینه و غنتر نیز پول تذکره میخواهند اینان هم  
 نمیدهند و میگویند این یکی بدعت است حال شبانه روز است که در اینجا موطل  
 هستند و در میان ما مورین تذکره و این جماعت همه روزه بدین وتیره کیر و دار  
 که می بینید. اینمغنی هم موجب مزید حیرت و تعجب من شد... باری دلم میخواست  
 که یکاعت اول بدان سمت گذشته امثال این حالات که دورت انگیز را بنیم  
 پس بطرف سمر رود آمده دیدم اسباب نقلیه از این رود خانه منصرف یک (کرد)  
 یعنی قایق است که گویا در قدمت نبش بکشتی حضرت نوح علی نبیا و علیه السلام  
 میرسید این قایق مسافرین را بر آنست رودخانه که سرحد روس است

نقل میدهد ما نیز دو نفری دو قرآن داده بقیاقی نشستم چون قایق کمی از ساحل دو  
 شد یوسف عمو بطرف ایران نگاه می کرده و گفت خداوند این بار شکر که تندرست  
 از این مملکت و ایران خلاص شدیم هر چند که یوسف عمو این شکر را محض لمحات  
 سلامتی من مینمود اما خیلی بجای آن سخن گفت چه میدانست که این سخنان طبیعت  
 و خوی وطن پرستانه من بسیار منافات دارد. از این گفتار بموقع و بمحل  
 او دلم سخت آزرده گشت چندان متأثر شدم که بتقریر نیاید کوی یک دیک  
 آب جوشیده و سوزنده را بر سرم فرو ریختند و دوازده خادم برآمد گفتند ای مرد  
 بی انصاف کماه این خاک پاک چیست وطن را ترک می کنی بجای آنکه دعا  
 و داع خوانده از خداوند درخواست کنی که وسیله معاودت را فراهم بیاورد  
 بالعکس اظهار شادی و تشکر عنیانی حجب دل سختی داری این را گفته تمام نکرده کریم  
 بی اختیاری بر من غلبه نمود و بهایای بنای کریم گذارستم گفتند ای وطن عزیز و گرامی  
 تن و جانم فدای خاک تو باد. تو در مذہب من مبارکتر از خلد برینی. خاک تو باید  
 زندگانی و هوایت رشک هوای بهشت جاودانیت آوخت که اولاً ناخلف قدر  
 بلند ترا پست کردند. و بحفظ جلالت شان تو نپرداختند. و ترا در انظار بندگان  
 خوار و بمقدار کردند طرف حب تو را که پاک سپید خدا همسنگ ایمان قرار داده  
 بود محل گذار شد غافل از اینکه در پایان کار این خواری و مذلت عاید روزگار خود  
 آنان و اخلاف آنان خواهد بود ای وطن مقدس من فرزندان جاہل تو قدر ترا  
 چندان محمول گذاشتند که امروز هر ناخلفی که از آغوش تربیت تو بیرون میشود و بجای  
 آنکه از فراق تو خون بگرید و بیا دهر و محبت های تو گریبان شکمبانی را چاک زند  
 بیشتر مانع سبب دوری گرفتن از تو شکر را کرده شادمانیها میکند اما من آنم که در فراق  
 تو دلم داغدار و دیکانم اشکبار است. ترک کردن تو در مذہب من از ترک جان  
 دشوارتر است (میر و م از سر حسرت بقفا مینگریم) (خبر از پای ندارم  
 که زمین می سپرم) آری من نیز هستم از شگوه برب دارم ولی شجاعت من همه

از انبای ناخلف تست که حق پرورش ترا داد و کرده بر تو قسم می کنند. باغ را گناه  
 حصیت که باغبانش کابل و تن آسای باشد و آنرا خراب و پریشان نگاه دارد. ای کرمی  
 وطن من هر چند که من از اولاد بهیمر تو که برادران منند شکایت دارم اما میدانم  
 که آمان نیز از من خشنود و نیست پس از این در مجالس و محافل از من کلام و  
 شکوه ما خواهند کرد و بلکه مرا بسبب مهری که بتو دارم بدیوانی متهم خواهند نمود  
 و در نیت که در دفتر خودشان نام مرا بر کوی یاوه درای. منحل الشوری ثبت  
 خواهند نمود. چنانکه من نیز ایشان را و تاریخ ایران هم نام مرا دیوان  
 ثبت خواهد نمود. اما بر ایشان حرجی نیست چون از معنی حب وطن و عوالم بلند  
 وطن پرستی بخیرد رفته رفته گریام شدت گرفت راه نفسم بسته شد. زبانم از گفتن  
 باز ماند یوسف عمو هم فهمید که سهو کرده بموقع سخن گفته است. خواست صحبتی  
 بمیان انداخته مرا از آنحال اندوهناک باز آورد گفت سر کار بیک نگاه کنید  
 از غایت سکونیکه در جریان آبست معلوم نمیشود که آب بکدامین طرف جریان  
 دارد و معلوم هم بود که از کفّه خود خیلی نادم و شرمند هست. پس من نیز از آن  
 حالت تاثر باز آمده قایق هم بدان سمت ساحل که سر حد است رسید. هر دو خارج  
 شده اسباب را نیز بیرون آوردیم همان ساعت مأمورین کمرک و سرحد روس آمده  
 سپاه پورتهار (ویره) کردند یعنی دیده و قول کشیدند پس از آن مأمور پوست را دیده  
 خواستم فوراً حاضر گردند سوار شده براه افتادیم و راهشای راه سبز از شهر (سنجوان)  
 جایی که طرف اعتنا باشد نبود از آنجا گذشتیم پس از طی مسافت بعدی بشهر  
 ایروان که از بلاد مشهوره فقط از است رسیدیم در پوتخانه اینجا بمناسبت  
 کثرت تردد مسافری است حاضر نبود بایستی سه چهار ساعت مطلق و منتظر  
 ورود اسب باشیم. لهذا پائین آمده در آنجا قدم میزدیم که ناگاه دیدیم یک نفر فرس  
 که در کلاهش علامت شیر خورشید بود حاضر شده گفت آقا باید تذکره ای خودتان  
 بنمایند نشان دادیم گفت دو منات بدهید بیچون و چرا دادم گرفت و رفت

یکی از مأمورین پستخانه گفت چرا پو دا دید اینان هیچ حق ندارند که بدین عنوان پو  
از مسافرن بگریزند ولی با اینکه حق ندارند باز می آیند و میخوانند اما هیچکس نمیدهد و  
بسیار شود که گوشت هم میخورند مگر از بعضی مردمان عاجز و آواره که گاهی چیزی  
بگیرشان میاید کفتم عیب ندارد ماینه از آن زمره عاجزان و آواره کانیم  
بعد از چهار ساعت انتظار اسب آورده پست را بستند از آنجا بطریق اختصار  
حرکت نمودیم بخیفه ایرانی رفیق راه ما شد پرسیدم کجائی هستید گفت از اهل خوی  
میباشم کفتم من در این مسافرت سیاحت خوی را نیز در نظر داشتم ولی این خوب  
عموما مانع شد افوس که آن شهر را ندیدم پس از وضع آنجا پرسیدم که چه طور هستید  
رفیق تعریف کرد از تجارت و زراعتش پرسیدم گفت همه چیز هست اما تجارت  
اسلامبول بالمره تمام شد کسانیکه با اسلامبول تجارت داشتند همه خراب شده از  
پای در افتادند من باز در یغ خوردم که چرا در غم خود شتاب نکرده از سیاحت آن شهر  
نظر نمودم گفت کاش میآمدید و میدیدید یک روضه خوان تازه از اشک گردان ملا  
حسین جنبی بخوی آمده با وجود جوانی چون استاد پیر خود مرثیه میخواند طایفه جن از زیر بغل  
با او سخن میگویند و مرثیه های تازه و نو یاد میدهند که هیچ کوشی نشنیده است کتابچه  
او را که اجنه نوشته اند غیر از خود او احدی نمیتواند بخواند در مجلسی که او مرثیه میخواند از  
از دحام مردم جای برای هر کس پیدا نمیشود مردم در مرثیه او از دیده بجای اشک  
خون میباریدند و وقتی بازار تمامی روضه خوانان را شکسته کارش خیلی بالا گرفته است  
کفتم خواهش دارم که شما نیز بالعکس این صحبت پانین بیاورید که مرا بشنود از این طاعت  
شنیدن نیست بخوی رفته سیاحت تمام کردم و خوب دریافتم که اهل آن شهر چه در  
بتلا هستند کفتم آقا جان اینها خلاف عقاید اسلامیه است که اجنه از زیر بغل و یا  
ردای آدمی مرثیه باو یاد دهد پس از آن بساط این صحبت را بجلی در نور دیده با  
خود مشغول شدم وقتی بخود باز آمدم که بمنزل رسیده بودیم چهار ساعت در آنجا  
با انتظار حرکت ماشین راه آهن با طوم نشسته بعد از آن بسمت باطوم حرکت



و سیاحت نامه خود را نیز تا اینجا نوشتم ..... نتیجہ سیاحت نامه من این است  
 که در تمام آن مملکتها که از ایران دیدم در هیچ بلادی آثار ترقیات و تمایل تمدن بنظر  
 نیامد که بدان خوشوقت شوم در دراعت و تجارت بدانچه از نیایکان خودشان دید  
 اند قناعت دارند و جای بسی تعجب است که بدان یکی نیز مفتخرند که شیوه اسلاف  
 هنوز تماما در میان ما مرعی است اما از این طرف در تجملات پیچیده و فراوان  
 اسباب تزیینات خانگی بدرجه پیش افتاده اند که ابداجدادشان آن وضع را در  
 خواب خودشان هم ندیده بودند بجای ظروف مسین که از معمولات و مصنوعات  
 وطن عزیز بود و یکصد سال بر رفع احتیاج یک خانواده بزرگ کی بقدر دوست  
 تومان از آن کفایت مینمود و در آخر هم از قیمت آن چیزی نمیگاست امروز  
 بدو صد تومان یکپارچه چلچراغ خریده از سقف اطاقهای خودشان میاورند  
 که یک افتادن سبزه از یک کلمه (واه) صاحبش را چیزی از آن باقی نمی ماند  
 واضحست که از تصور نیایکانشان امثال این چیزها بیسبب و قتی نگذشته بود  
 یکی از این انبوه مردم که علی الاکثر صاحبان اموال کم هستند هیچکاه بی بدین خیال  
 نیفتادند که از مملکت همسایه یک ماشین خرمن کو بیایم یک دس ماشین دار  
 برای درودن غله یا اینکه یک ماشین کندم پاک کن برای نمونه خریده بیاورند  
 در مزارع و دوات خودشان بکار وادارند تا محنت آنها را برای العین ملاحظه  
 کنند در تمامی این مملکت از شهرهای بزرگ گرفته تا قصبات و قریه با دودکش  
 یک ماشین دفا بر یکی دیده نمیشود که دودی از آن متصاعد کرد و از هیچ  
 طرف بانک سوت و صفیر حرکت و ورود راه آهنی شنیده نمیشود. در هیچ  
 شهری بنام دواژ دولتی عمارت بلند و باشکوهی نیست از مکاتب دولتی و معین  
 خانه در هیچ جاتانی نمیتوان یافت در هیچ نقطه کومپانی و بانک که  
 نمونه ترقی و تمدن است مشهود نیست کسی را پروای وضع مساجد نیست -  
 مقابر بزرگان پیشین مانند سلاطین صفویه و غیره همه خراب از زحمات

نایب السلطنه عباس میرزای مرحوم و خدمات امیر کبیر میرزا تقی خان مغفور که در  
 راه ملک و ملت کرده و کشیدند سخنی که دلیل قدر دانی اخلاف باشد در میان  
 نیست نه یگانا بر رحمت یاد می کنند (نه بدان را بیدی یاد می برند) ترک حقوق و قطع صلّه  
 رحم و بیروتی و عدم انصاف و بدخواهی هر یک شغلشانست ولی باین وضع چون پنجه‌ری  
 یجگا کرد آمدند میگویند. ای بابا دنیا خبر وزی هست باید فکر آخرت نمود اما همه دروغ  
 بزبان میگویند و فعلا منکرند آنچه از خیانتان نمیکرد و همان پرش رو حساب است  
 خیرات میدهند. اما اطعام اغنیای می کنند نه فقرا اعانتان همه از روی ریاست بی‌طبع و  
 توقع با جدی سلام نمیدهند نماز جماعتی را که میکنند از پیشمارتوقعی دارند اخلاق مردم چنان  
 فاسد گشته که اصلاح آن مشکلی نیاید. مگر اینکه محض تسکین خودمان بگوئیم (چنان نما  
 چنین نیز هم نخواهد ماند) در عرض راه از هر جا که میگذری همه جا زمین قابل بهره‌کشی  
 زراعت و حرث است ولی چه بود که غالباً بایر و لم یزرع افتاده است همچنان بعضی  
 از شهرهای بزرگ و کوچک از قلت سکنه کوی وادی خاموشانست بسکه املی ناچا  
 از مهاجرت بمالک خارج شده اند شهرهای خالی از مخلوق بنظر میآید. بدبختترین  
 سکنه این ملک گروه مزدوران و فعلا و تالانند. بیچارگان باید مگر و زکار کرد و بچرو  
 نیز بی تحصیلان دکان بدکان بگردند تا شام بلکه توانند نیم من نان با پول خودشان بچیک  
 آورده نفقه عیال کنند. در کمال فواخالی و برکت آذوقه سالهاست که انقحلی  
 نان بردوام و برقرار است یکسال و دو سال نیست بسیاری از اصحاب الطاک که  
 خوشخواری چالاکتر از تابان چکنیزند کندم را در هر جا انبار کرده می پوسانند و حال  
 هموطنان افتاده رحیمی نمی کنند خدای خود و اقیران را از آن ظالمان تسم پشیه  
 حرص ستانند. امروز در تمام روی زمین بدبخت تر از ایرانی مسمی نمائند درین  
 زخمیان سودان و حبش نیز حسابی هست. تا یکدجه دارای حقوق بشریه هستند  
 و روز بروز میلشان بسوی ترقی است ولی ایرانیان تیره روز کار را هر روز ختر  
 از روز اول پیش میاید هرگاه بگوئیم خواست خداوندی بر این است خطا بلکه کفر گفته ایم

خداوند عالم عادل و مهربانست چرامشتی ایرانیان را خوار و زبون میخاهد اگر بگوئیم گرفتار  
 نیز کمک جادو و طلسم شده ایم آنهم اعتقاد نیست باطل پس باید بگوئیم که سبب اسبته خوار  
 و پریشان روزگاری همانا کفر کردارهای ناشایست خودمان و نتایج مشوشه تبلی  
 و غفلت بی اطلاعی و جهالت است .... هرگاه بیدیه علم و انصاف بشکریم خواهیم  
 دید که تمامی اسباب افتخار و سربلت را که امروز سکنه مغرب زمین دارند از ما بوده مادامه  
 و فهمیده پشت پای بدان وسایل آسودگی و مباحث زده از خود رانده ایم ولی (مغربیان)  
 آنها با دوستی گرفته در کارهای معیشت و تمدن سر مشق خودشان قرار داده اند و  
 اسباب همانا قوانین و احکام شریعت پاک اسلامست . عدالت . مساوات حب  
 اتفاق . وجوب اطاعت پادشاه . اخوت ملت . انصاف . مروت . دستگیر  
 از افتادگان . تماماً از احکام مقدسه فرقان مبین و احادیث شریفه خاتم الانبیا  
 و المرسلین و فرمایشات سایر بزرگان دین است که ما قولاً اینها را تصدیق میکنیم  
 اما ایشان فعلاً همه عقلای مسلمین میدانند آنچه از قوانین و فرستادن دارای محسنات  
 تماماً از احکام شریعت غای اسلام ما خود است که از غفلت ما فرصت یافته بغارت  
 برده اند آوخی که اکنون ما اینها را در دست بیکانگان دیده بنظر بیکانگی در آینه  
 بر آمان رشک میریم و نمیدانیم که این اسباب نیکیجی از خودمان بوده که از غفلت  
 ما بدست غیر افتاده رنگش را تغییر داده اند ما نیز چون بیکانگان از دور حسرت بدان  
 نگرانیم (آنچه خود داشت زیکا تمنا می کرد) این همان ایرانت که سلطنت  
 و عدالت از آن خاک پاک بایر بلاد منتشر شده از کیومرث که نخستین پادشاه از طبقه  
 پیشادیان است گرفته تا اواخر ساسانیان . این مملکت آباد منبع عدل و داد  
 بوده . روشنائی مدنی آنجا دیدگان سکنه بایر بلاد را خیره می ساخت . امروزی  
 ممالک ایران از حیث آب و هوا . و برکت خاک یکی از بهترین اقالیم روی زمین است  
 و شکر این نعمت بر ما واجب . ولی چه سود با اینکه خاک و قلمرو حایه ایران باز دو  
 برابر وسعت خاک فرانسه است بقدر ربع خاک فرانسه سکنه و جمعیت ندارد .

از قراریکه معلومست جمعیت فرانسه امروز بموجب سرشماریهایی موثوق بهشتاد و پنج کرو است ولی جمعیت ایران را چون پای حساسی در میان نیست بعضی از جغرافی نگاران فرانک پانزده کرو و برخی تا بیست کرو و مینویسند هرگاه بجهت تسلیت خاطر خود مان شق ثانی را قبول کنیم . باز خواهیم دید که بقدر ربع خاک فرانسه جمعیت نداریم . هرگاه به پیرسید که جمعیت این مملکت وسیع را پس چه روی داده که تا این پایه کاسته است جواب همانست که در مواقع چند ذکر شد . بسکه مردم از تعدی حکام بمالک خارجیه هجرت نموده ناگزیر از جلائی وطن شدند نسلیها انقراض یافت . تناسل و تناکح انقطاع پذیرفت . پس بدین حال خون باید کرست قبول بعضی از جغرافیون در اواخر عهد دولت نادری با آنهمه صدمات متوالیه جنگ و جدال و زمان قوت باز جمعیت ایران از ازل چهل تا شصت کرو و ثبث گردانند . حالا از یکصد و پنجاه سال با اینطرف بیست کرو و از جمعیت مملکت را به بیکانگان باخته . و بیست کرو و دیگر را نیز این حکام ظالم خود تاخته مجبور دار و دیار ساخته اند — جای تاسف بیشتر از همه این است که کسی در صد و جستجوی اسباب این پریشانی نیست . وقتی که در ایران علم و هنر و مدنیت و الهی مغرب زمین بفره از تمدن و انسانیت نداشتند . پس علاوه بر روی داده که عکس آنحال بوقوع رسیده و این خاک بدبختی از کجا بفرق این ملت قدیم و نجیب بخته شده که در همه چیز محتاج و هدف لطامات تحکم بیکانگان گردیدند . باید از کفش گرفته تا کلاه محتاج فرنگان باشند . روزی که بابا فرنگان مراوده تجارتی نداشتیم چه می کردیم آیا کار ما از پیش نمیرفت . چرا در آن مراوده ایشان بر ما غلبه کردند و ما را محتاج بنحویشان نمودند . معلوم است که سبب جهالت ما است که از کوتاهی نظر بد آنچه خود داشتیم قناعت نکردیم . و بنقش نگار دروغ و ناپایدار امتعه خارجه فریفته شده باصلاح امتعه وطن پر داختیم . و درازا این غفلت بدو احتیاج امروزه گرفتار شدیم هرگاه امروز قبول گذشتهگان گفته اند

(کهن خرقه خوش پیرتن) † به از جامه عاریت خوشتن ‡ کاری بستم امروز از قید احتیاج  
 با جانب دارستان بودیم و سروت و سامان ملکیت همه ساله برای تذکر این حوالج  
 بکمیته بیگانگان پرغشده... باری حکایتی بخاطر آمد چون از مرد موثوق و رشیدی  
 شنیده بودم و در اینجا ذکر و نقل آنرا منقض انتباه بزرگان ملکیت خالی از مناسبت ندیدم  
 کونیه معتبر نقل نموده که روزی یکی از امیران توران روس بطور ناشناسی در بازار  
 مسکو گردش می کرد. در یکی از مکانه های آن شهر قدری ماهوت دید که در هم حیده  
 بکوشه کدهشته بوده اند از عدم سلیقه صاحب مکانه امیران توران تعجب کرده داخل  
 مکانه میشد و از صاحب آن بطور مواخذه می پرسید که این تنوع نیکو را چرا آنیکونه خوار و  
 میان کرد و غبار انداخته. این یکی دلیل عدم سلیقه تو در تجارت است صاحب  
 مکانه میگوید مسیو (در دیرین مرا تازه کن) (و بزخم کینه دلم نمک میاش)  
 مرا بحال خود گذارد و من در مان پذیر نیست. امیران توران می کنند که در اظهار آن خبری  
 بحال تو متعجب نشو و بگویم چه درد داری صاحب مکانه میگوید این تنوع که در نظر شما  
 نیکو نماید سبب خانه خرابی من شد. من سرمایه معقولی داشتم بزم تجارت بلندن رفتم  
 دستگاههای ماهوت بافی آنجا را دید و بحیال افتادم که در وطن خود همچنان دستگاه  
 راه انداخته تا یکدرب وطن را از ان احتیاج رسانی دهم. مدتی اوقات خود را بدین  
 صرف کرده مبالغی بهم مصرف نمودم تا دستگاه این تنوع را در ملکیت خود درست کردم  
 حالا هر کس آمده از عدم انصاف طلبی بدان ثابت کرده نمیکند. تمام ثروت و  
 نیمه حیات خود را در این راه تلف کرده اکنون خود را باخته ام نمیدانم چه باید کرد.  
 امیران توران میگوید واقعا حق دارید اما امید مباش. خدای باصلاح این حال قادر است  
 عجله عبت فرع بمن بده صاحب مکانه داده پولش را میگیرد امیران توران فرماید آن  
 در روزنامهها با مضای خود اعلانی انتشار میدهد که در فلان مکانه ماهوت بسیار  
 خوب بومی هست من خود گرفته یک دست لباس درست کرده پوشیدم خیلی پاکیزه و  
 نیکوست سایرین مختارند. ولی بعد از این اعلان باید دید که لایمن یک از وزرا و امرا

و بزرگان مملکت جسارت آنرا دارند که از ماهوت خارج لباس بپوشند. لهذا از  
 شش جهت و چهار جانب مردم بدان مکازه ریخته در ظرف اندک زمانی هر چه موجود بود  
 بفروش رفت و بعد از آن هم چندان رواج گرفت که کارخانهای متعدد ساخت  
 و تا امروز از میان همان یک اعلان چهل و پنج کارخانه ماهوت باقی در آنسبزین  
 ساخته شد که همه کار می کنند و منفعت می برند. این تفاوت لاله مردکی شاه نشانی  
 و سایر اسباب بلورین شما — باری از مطالب دور ماندیم ایرانیان با تفا  
 و انتمندان هر ملت دارای استعداد فطری و هوشیاری و قابل هر گونه ترقی و تمدن  
 هستند و در صورتیکه تربیت و تعلیم شوند بوطن خودشان خدمات نمایان توانند  
 نمود. برای اثبات این مدعا دلائل واضحی توان آورد و نخست با همه دوری از علوم  
 و فنون متداوله پاره معمولات ایران را که نتایج فکر و خیال خود ایرانیان و اثر چیره  
 دستی خود ایشانست در میان می بینیم که موجب حیرت و مزید استحسان دوست  
 و بیکانه است هرگاه این ملت نخب ذات خودشان را بصفات علوم و فنون جد  
 نیز آرایش بدهند هر آینه یکی از اقوام متمدنه با هوش و هنر روی زمین خواهند  
 بود. همچنین است در تحصیل علوم. جمعی از نجبا زادگان ایران امید انیم که  
 بمدارس متعده روس و فرانسه و انگلیس برای تحصیل داخل شده با همه شاید  
 غربت و بیگانگی و ازم تحصیل کوسی سبقت از بومیان ربوده اند. ولی اینهمه  
 استعداد و دوزاد مطالعه کنندگان خواهند پرسید که چرا ایرانیان و همه چیز از  
 سایرین عقب مانده اند سبب آن معلومت از نبودن مربی. از نبودن مربی.  
 از نبودن تربیت کننده چنانکه معلومت در دستگاه حکومت ایران از یک عصر  
 با نی طرف علم و هنر با طرف اعتنائیت. شخص برای رسیدن براتب بلند  
 یا باید بکی طرف بسیار قوی انتاب داشته باشد یا صاحب پول زیاد هرگاه از  
 این دو وسیله بی بهره باشد اگر در علم و هنر و کار و ادانی آصف زمان خود باشد  
 کسی بشانش اعتنائی کند. شوق ناشی هم برای رسیدن براتب عالیست

ولی از ذکر آن استیحا نموده در گذشتیم. در صورتیکه شخص از این وسایل ثلاثه یکی را نداشته باشد باید چون کفآران امراض مسریه در خانه خود نشسته در بروی خوشین بر بندد چه فضل و هنر بکار نیاید از فضل و شهرت پدر البته حصه میرسد همان کافی است. در جانی که شمشیر سپهسالاری را بگر سپهر چارده ساله ببندد و بدان نام بلندش خوانند دیگر از آن ملک چه ترقی طمع و توقع توان داشت از چارده سالگی با وجود استعداد فطری تا مقام وزارت جنگ چهل سال راهست که چندین عقبات صعب المر و هم در مقابل دارد. از جمله شخص اول باید در یکی از مکاتب حربیه مشهور تحصیل کرده شهادت نامه آنجا را در درجه نخستین بگیرد بعد از آن از نیابت اول افواج نظامیه گرفته بتدریج وادامی حسن خدمت قطع مراتب کرده بر سر بنکی. سر تیمی. میرنخی. و امیر توغمانی رسیده آن وقت که در صداقت بدولت و ملت و کار آگاهی و شجاعت بر یکنان فرو گرفته. بلکه بدان مقام بلند نیز ارتقا جوید و با الاستحقاق دارای آن عنوان محترم گردید اگر توجیه مناصب از این رو بودی هر آنکه مردم بامید رسیدن بمقامات بلند دولتی پی تحصیل علوم و فنون میرفتند که استحقاق خدمات دولتی را داشته باشند آنوقت تمامی کارها نیز مرتب و قاعده میشد. دولت قوت و کمکت حاصل مینمود. ملت نیز بفخار و سر بلند زیست می کرد. مملکت هم آباد میگشت از پیشانی و خواری امروزه هم نانی در میان بدید میشد هرگاه از کم روزی جنگ امروزه که بزرگترین هنرش خوردن مواجب و مرصومی زیر دستان و کاستن مقدار افواج و بریدن از مخارج لباس و خوراک و خدمات لشکری است. آن شمشیر باز کرده لباس نظامی را از تنش برکنند یسج فضیلت و هنر ذاتی با او باقی نماند چو هر چه دارد عارضی است بیک حرفی دارای آنها شده بود بیک حرفی نیز از آن عاری میشود. تاریخ امثال صاحبان اینچنین مناصب غالبه را که بدون استحقاق بمقامات بلند رسیده اند خود نشان میدهد. سرگذشت آل برمک خود در نظر هم است با اینکه جعفر برمکی در مدت حیات خود قریب سی میلیون طلا از خزانه مملکت بدل کرده بود در یک روز که میل پادشاه

از او برکت سشی پول سیافست و بویا گرفته او را با آن آتش زده خرمن جات خود  
و بشکانش را بسا دادند. مدتها اولاد و عیالش که سسه و آواره ماندند. انجان عطای  
بیموقع را اینچنین خرابی سخت تعاقب نمود که هر دو خارج از قاعده و قانون بود...  
عجبترا آنکه اکنون در ایران میخواهند هر وزیری را مدح و ستایش کنند میگویند در  
سخاوت ثانی حاتم است. بالعکس اگر بخواهند یک وزیری را نام بگویند بگویند  
آدم خوبی است ولیکن قدری خست دارد. حیث صدحیف که اساک نام بلند این  
مرد را پست نموده است. حالا محسنات اولی است که بزور و ماحق از مردم میگیرد و  
بر یا و اسراف بد بیکران می بخشد عیب وزیریانی بهم این است که نه بستم میگیرد و  
نه با اسراف و بیجا می بخشد. فرق این دو را دانشمندان مال اندیش خود معین شوند  
نمود — باری آنچه اجمال وضع تجارت کسبه و رعیت بود ذکر شد. مجمل حال  
بزرگان مملکت نیز این است که در ایران هیچ صدراعظمی نیست امین باشد. از آنکه فردا  
تمام شدن بزرگی را از او باز خواهند گرفت. و نیز هیچ درباری از برای سلطنت نیست  
که خیمه از صدرت نکند همه تجسس لقب و در پی تکثیر اسب و یک و نوکر و خدم  
و حشمت آنچه در نظرشان نیست قدسیت وطن آبادی مملکت. تأمین استقبال  
اخلاف خودشان و فراهم آوردن اسباب ترقی و قدرت دولت است  
س. (الما س نیام فاذا ماتوا افتتوا) هکمی غافلند از عقبه...  
راست گوئی بجهنمکان مانده. ضرر غفلتی که میوزند. چون بمیرند آنکسی  
دانند. آری پس از آنکه سیلاب استیلاهای همایکان از سرشان گذشت  
ندامت غفلت های امروزه را خواهند کشید افسوس که ندامت آنوقت را سودی در پی  
نخواهد بود. در اینجا بعضی اشعاریکه تازه عرضه سخنند از مرحمت و غفران  
پناه ابو نصر فتح الدخان شکیبا که روانش را بهشت جاودانی شیمگاه باد  
بخاطر مخطور نمود. چنانکه معلوم است منتخبات اشعار آن شاعر فرزانه حسب  
فرمایش جناب میرزا رضا خان جزال کونسل ایران بقم تغلیس در اسلامبول طبع شده



بود آنوقت یکی از دوستان نسخه از آن را با رضای من فرستاده بود من نیز با قضا  
 معلوم خود بگوینده و طایع آن نفرین کردم آن هر دو بزرگوار را بعدم غیرت نام برده بودم .  
 حال که خود وضع را دیدم از هر دو در نهایت فروتنی معذرت میخواهم از خدای درخست بگویم  
 که تربت پاک آن حکیم سخن را مبطه انوار تابناک رحمت خود فرماید چه نیکو سروده است  
 این جامه شیوار در پریشان نامه خود که مناسب حال روزی ما است .....  
 باغ پریشان و سرو کاج پریشان . ملک پریشان و تخت و تاج پریشان  
 لعنت حق بر لجاج باد که کشته . کار در شاه از لجاج پریشان  
 وای بملکی که کشته داخل و خارج . دخل پریشیده و خراج پریشان  
 خیر بنیدشبان رزوغن و شمش . هر کله را که شد تاج پریشان  
 لابد باید یکی طبیبی حاذق . مملکتی را که شد مزاج پریشان  
 همچنان از جناب حکیم روشن ضمیر مؤلف کتاب احمد نیز در نهایت فروتنی بگویم  
 که بسبب این بلای تعصب در حق آنجناب هم گمان بدرده بودم اکنون نکات  
 کفایت حکیمانۀ آن مرد بزرگوار را تا یکدر به میفهمم و تصدیق میکنم که اصل این آتش در جان  
 او بود است ( هر که این آتش ندارد نیست باد ) اما با اینهمه پریشانی  
 معلوم نیست که جمعیت دلها رسیده چگونه حاصل تواند شد مگر خدای خود طیب ذاتی  
 برساند در صورتیکه در میان وزرای مملکت اتحاد نباشد فکر بعضی از ایشان صرف بر  
 انداختن بنیان برخی دیگری کرده و همچنان خیال و تدبیر بعضی نیز منحصر بمداغه خودشان  
 مصروف شود دیگر در میان این کشاکش و جزو و بدخیالیشان بکدامین وسیله  
 تمثیت مهاد امور سلطنت و انتظام حال مملکت و رفاه و آسایش رعیت صورت  
 خواهد گرفت ..... در جانی که سخاوت و خست میزان محسنات و ذمام حال وزرا  
 باشد از آنکس چو امید ترقی توان داشت زیرا که این هر دو نوعی را بدخلیتی و امر و طیفه  
 و تکالیف و زرا نیست و زیر را باید بعلم و آگاهی و کارگذاری و درستکاری ایشان  
 کرد و نیایش نموند بسخاوت جعلی . همچنان دیگری را بخیاستکاری و بدرفتاری بگذاشت

کرد و بخت طبع چه نیک و بدین هر دو حال بشخص ایشان عاید است نه بوظیفه و تکلیف  
ایشان آری شخص وزیر باید بخطر نشستن ناموریت خود پرداخته چند نفر نوکر و خدم داشته باشد  
و در مواقع مقتضیه مجالس مهمانی بسیار باشکوه ترتیب دهد دولت نیز باید برای وزیر چندان  
موجب معین کند که مخارج لازمه آنرا کفایت نماید وزیر هم باید بهین یکی شاکر باشد هرگاه  
بدین یکی قانع نباشد البته آنچه را که اسراف خرج میکند یا باید با جفاف رعیت وزیر و شتاب  
بگیرد یا بخرانه دولت دست اندازی کند که نتیجه آن هر دو حال نیز خیم است وزیرانی  
که بکجور با حقوق دولت و ملت را بغرور اقبال دوروزه بی باکانه با جانب فروخته در  
عوض سبیل دینار بخوابند خودشان را در انظار علوم نیک و فقه بدهند بر خود ستم میکنند  
چه هرگاه زمان چند روزی با ایشان امان بدهد باز در انجام کار بسکندر و در خودشان  
کفر قمار خواهند کرد و بگویند که هیچیک از اینها نباشد زبان تاریخ نگاران را بستن و قلم انانرا  
شکستن که ممکن نیست ..... این یکی برای وزیرى موجب بلندی قدر و نیکنامی میشود که  
برای یک قصیده شاعر قبل و چالپوسی محل که رشیدش کرده صد تومان یا بیشتر صده  
بدهد و اولرشید کردن سایرین را بکند وزیر و شمشیر کار آگاه آنست که همچنان شاعرا  
بترک دروغ باقی و رشید و چالپوسی باز داشته بجهتن منظومهای حکمت آمیز که مذهب  
اخلاق ملیه باشد تئو قی کند و با صلاح زبان و لغات ملیه و ادوار و وعده بی  
پای سلطان محمود غزنوی در پادشاه رحمت فردوسی طوسی که بهشت بزرگانش  
با دشمنای زمان از الطبع خام انداخت اما این یکی را نمیدانند که امروز زمان آن گذشته  
که پادشاهان ایران بهندوستان بنارند و با قطار قطار شتران بار بردارند  
ز روسیم و جواهر آید رغبت با کردند. آن کشور امروز از غفلت ما بچنگ ننگ انداخته  
و آنکھی فردوسی استحقاق آنهمه جایزه و پیش از آنرا داشت زیرا که زبان مرده ملت را  
احیا کرد و بتاریخ ملت نیز خدمتی بسزا نمود. نه چون شعرا یین زمان که کلامشان بلمبه  
عاری از فصاحت و حکمت مستوجب صدمه از نفرین و لعنت باشد ..... خلاصه  
ابراهیم بیک بیچاره سیاحت نامه خود را که در گشت و گذار ممالک ایران ترتیب داده

در اینجا پایان

در اینجا بیا یان آورده میگوید سکه‌های از طلا که در کان این سیاحتها بر من دقت میکرد که چرا مقدار جمعیت این شهرهای ایران آنکه ویدی محین نموده و نوشته در جواب عرض میکنم که هر کس برن در این باب اعتراض کند حق دارد ولی من نیز بکمال تأسف میگویم که میخواستم بنویسم ولی نتوانستم چه مآخذی در دست نبودند در ایران قانون سرشماری متداول است به مثل تمام مملکتها سالنامه دارند که از روی آن در امثال این کارها اطلاعات گرفته شود هر کس در این باب هر چه میگوید از روی حدس و قیاس است. مثلاً در شهر اردبیل از یکی پرسیدم که این شهر چه قدر جمعیت دارد در جواب بیتجاشا گفت که از دوست هزار نفر بیشتر است من زیر لب خندیدم بر آنشت که چرا میخیزی کفم بحساب ندانی تو میخیزم که میدانید هزار چه قدر میشود در کمال تندی گفت چرا نمیدانم کفم بابا جان دعوا نمیکند دوست هزار خیلی است خودت نیز با انصاف حسابی بکن گفت اگر باور نداری فردا صبحی بازار هریم فروشان برو از کثرت جمعیت عبور و مرور و رنهایت دشواری ممکن میشود ..... بازار یکی دیگر می پرسیم که جمعیت انیشهر چه قدر میشود گفت باید سی هزار نفر باشد هر چند که او هم جوابی بختمین و قیاس گفت ولی تا یکدربه نزدیک بصواب و تحقیق بود همچنین است مسافت منازل عرض راه در اثنای این حتماً هر روز از چارپا واریه پرسیدم که مسافت این منزل تا چند فرسخ است میگفت شش فرسنگ حال آنکه هشت ساعت و کاهسی ده ساعت راه میرفتم تا بمنزل میرسیدم معلوم میشود که آنان هم از کدشتگان آنطور شنیده اند و حساب درستی در میان نیست. اینها سهل است بسیاری از اوقات تاریخ حیات و سن خود را نیز نمیدانند غالباً حادثات عمده تاریخ ولادت ایشان است. مثلاً میگویند در وقوع فلان زلزله یا ناخوشی یا فلان جنگ یا وفات فلان عالم بزرگ و یا زمان حکومت فلان حاکم من از مادر متولد شده ام کوئی قلم و کاغذ در میان من نبود و آنکه که ماخذ تاریخ حیات را از روی حادثات مهمه روی زمین قرار داده اند و کم کسی پیدا میشود که تاریخ سن خود را در دست داشته باشد از این قبیل است عمل پاپورت یا تذکره با ویده ام که در دست مرد هفتاد ساله تذکره چهل سالگی. و عکس آن است هر چه بخواند

آمد نوشته بدست خواننده میدهند در اسامی صاحبان سپاه پورتمایز همان قاعده هر  
پای تحقیقاتی ابد و در میان نیست چونکه مقصود گرفتن همان پولست نه انضباط عمل ...  
بدبختان چنان بکان میرند که سایر دولتها نیز تنها برای مداخله که خدای نام شومش را از روی  
زمین براندازد این عمل تذکره را مرعی میدارند و غافل از اینکه آنچه از احداث این قاعده تحسنه  
بنظر سایر دول و ملل نیامده همانا مداخله را نیکو کار با است مقصود اصلی هر دولت دلتی  
از احداث عمل تذکره برای آینده و رونده همانا انضباط کار و کمال رعیت پروری است  
که در وقوع قضا و حادثه از حال رعیتان خبردار باشند که در کدامین نقطه بیهوش و قضا  
وارد آمده این است که گرفتن یک تذکره هر روز و عجب و برای رعیت سپاه و ولتانی  
اشکالات دارد و حق شخصی که تذکره برای مسافرت بخارج میخواهد تحقیقات غنیمت  
بکار میرند در ایران این دستگا تذکره خیلی تماشا دارد. اولاً البعض هم اجازه دارد  
ناذون است که در هر مملکت بهر شکلی که دلش خواست چاپ کرده بی هیچ تحقیقی  
هر کس که بخواهد پول را گرفته بدو و بجهت قرار یعنی نیست. یکی از دوستان نقل می کرد  
که من در بندر جده در دست حجاج ایرانی زیاده برده نوع تذکره با اشکال مختلفه دارم  
و نیز بکثیر از حجاج ایران با خود بنده مصاحب شد این شخص از اهل اشراف مازندران  
بود صورت پولی را که در ایاب و ذیاب برای قول کشیدن تذکره داده بود ثابت همه  
داشت و فقر را به بنده نشان داد و اسم و رسم چهل و پنج تومان و نیم پول برای  
قول کشیدن تذکره داده بود همان شخص نقل می کرد که بسیاری از داناتان معنی  
استطاعت را نفهمیده بودند و وعید علما همینکه یکصد تومان یا یکصد و پنجاه تومان  
در کیمه خودشان دیدند غم سفر حجاز می کنند بیچارگان در اول مرحله آزا باخته کارشان  
بکلافی منجر میشد چنانچه دو نفر از همشهریان من تا به عبرت و پستی را نیاورده و  
معاودت از جده در واپور فوت شده بدریان شان انداختند. در کرانتین. طور سینا  
نیز چند تن را دیدم که کلافی میکردند با نخال نیمه جان بوطن رسیدند مگر گاه من مجتهد  
میشدم حکم میکردم که هر کس از بنده صد تومان کمتر پول برای مصاف راه داشته باشد که بر او

کفتم برادر خدی

گفتم برادر خدای راست آورده که تو چهند نشده در نخستین مرحله خواهمی حلال را حرم کنی گفت  
همشهری بر بخشید ز شدت دلسوزی قضوی کردم. نمیدانید اگر حالت ایما را شما خود میدیدید و  
سختیهائی که در مکه و مدینه از بی پولی کشیدند ملاحظه میکردید پیش از آنچه من گفتم خود میکفتمند تن  
خدای قسمت فرماید تا بر بنفید آنوقت خواهید فهمید که من چه گفتم پریشانی لباس و مهر زنگ  
اینان بدرجه است که شخص از آن عراب سرو پا برهنه نجات میکند — باری چون در  
باطوم چهار روز بایستی بانتظار ورود کشتی بنشینیم و کاری بهم نداشتیم اینچنین کلام را مناسب  
دیدم که در ذیل سیاحتنامه خود بنویسم هر چند که خارج از مطالب سیاحتنامه باشد .  
چون مقصود اصلی نصیحت هموطنان بسوی تحصیل علوم متداوله است لهذا ذکر این مختصر نبرد  
نامه نیز خالی از منفعت نیست در ایران چنانکه من دیدم گرفتار منصب و لقب و حکومت هر  
ولایتی با پول برای هر کسی از هر طبقه و صنفی که باشد ممکن است اشکالاتی که دارد همانا در کم  
وزیادی پول پیشکشی و تعارف است هر کس بدین سخن اعتراض کند آفتاب بگل اندودن  
میاندازد غایت وضوح اینجا کس انکار این معنی را نمیتواند بکند اما تنها یک منصب و مورت  
از این قاعده عمومی مستثنا است واحدی با پول و رشوه و تعارف آن منصب نمیتواند  
بگیرد و از آن تحصیل آن منصب منوط بعلم است بنا بر این منصب مذکور از برکت علم مصون  
از هر گونه تعرض و تجاوزه و پولدار نیست است . هرگاه شما آن منصب را در خیال خودتان پیدا  
نکردید من عرض کنم آن ماموریت ملکه اف خانهای ایران است زیرا که بنای آن منوط بر بود  
علم است هرگاه در ایران در یکروزه نفر از وزرا یا مندوبان را مرامی لشکری مانند سرتیپ  
و سرهنگ و بالاتر از آنها اذکار دست بکشند تا شام جای همه ایشان را پر می کنند مگر نامرتب  
ملکه افخانه اگر هر دو یکبار از کار خودشان را کنار کشند مخبرات کلی معطل میشود و هیچ وجه بر  
در امور مملکت پیدا میاید چه کسی از فن علم لشکری آگاه نیست حال آنکه دهنستین این فن در  
ممالک خارجه برای هر طفل مکتبی ممکن است یکی از آسان ترین فنون متداوله است و در  
انظار هم وقتی ندارد پس تنها از این یکی براتب بلند علم و آگاهی می توان برد هرگاه مردی  
که از این فن بهره ندارد صد هزار تومان هم پیشکش بدهد مقام و ماموریت ملکه افچی را باو

نمی‌توانند به هند پایه شرف و جلالت علم از آن بلندتر است که برای اثبات آن باورد  
امثالین دلائل احتیاج افتد هرگاه مکتبهای وطن بطوریکه می‌دانیم اصلاح بشود و آبائی  
وطن چنانچه شاید و باید تحصیل علوم و فنون متداوله پروراند و دیگر چه لازم است که برای  
تحصیل وجه معاش خود و اولاد خود دروغ بگویند یا اینکه بضر و بیکری رضی شوند .  
و بدولت و ملت و وطن خود خیانت بکنند . کیمیا می‌موهوم که مشرقیان بدان معتقدند  
همانا جزئی از علم است چنانکه معلومست در ایران خیلی خانهای بزرگ را این کیمیا  
موهوم بر باد داده . بسیاری از شیادان و جزاران که نام کیمیاگری بر خود بسته اند چون در  
بهر جای دنیا از میان و آگاهی‌های احدی بسنجان ابله فریب آنان گوش نمیدهند ناچار  
با ایران رنجیده بسبب جهالت مردم تجزیه خانهای ایشان می‌روانند و چندین مردمان  
محترم را زاول شب تا دمیدن صبح بد میدان دگر دشتن کوره و امیدارند و ایشان را  
از لذت دیدار اولاد و عیال محروم می‌کنند از سهلت که آن ناخوشی مسری نیز باطل  
انان میراث میماند چه خانهای بسیار بزرگ را در ایران سرخ دارم که باتش اکیه  
سخته توده خاکستر شده است هرگاه شخص از علوم و فنون متداوله آگاهی داشت باشد  
البته میداند که قلب ماهیت شینی ممکن نیست تغییر یافتن رنگ فی‌هری دلیل کثرت  
اصل آن نمیشود کرد و اشک رنگینی قانیده لون ایده سن رنگی تغییر ناپا رعل  
بدخشان اولمز علم کیمیا هست و علمی بس شریف است و احدی نمک آن نیست  
ولی ناین است که در میان مشرقیان القای یافته ماخذ آن عبارت از فلان هند  
چنین گفت و فلان مغربی چنان نوشت بوده باشد باین علم شریف را در مکتب از علم  
یا دگرفت ندارد فلان درویش یا فی یا توفانی هرگاه ملت این علم شریف را در مکاتب  
از روی کتاب و تقریر و تحقیق آموزکاران فرزانه یا گرفته بودند امروز از اطراف و  
انحاء مملکت چندین معاون گرانها پیدا کرده وطن را تا یکبارجه از احتیاجات رفاهی میدادند  
و هم انقدر خائفه را که کیمیاگران شاید و بجزروت بشوئه خانه براندازا کسیر سوزانده اند  
از آن آتش خانها سوختجات داده سکنه آنها را از مصائب مذلت پس از غرت بکام میدادند

و برات آبادی

و برات آبادی وطن میافروند هرگاه بگویم که در بعضی از ممالک خارج از مینت مکتها  
و شرف علم در یک مطبوعه یا چاپخانه چهار هزار نفر علم همه روزه مشغول کارند هیچکس از هموطنان  
محترم من باور نخواهند نمود تنها در انگلستان بموجب حساب سیصد هزار نفر همه روزه در  
باسمه خانها مزدوری کرده زندگانی میکنند. اما هموطنان ما از شومی بی علمی همه ساله چندین  
هزار نفر بممالک خارج ریخته بکارهای پست مثل خارج از اشتغال میورزند ..... ثم این  
اکسیر که مکتبش نام میاشد آنست که جوانان مملکت پس از حصول فراغت از تحصیل علوم و  
فنون ماشینها از خارج آورده بقوت علم در جنگل ما زندان که امروز بدف تیشه جو  
بیجانگان است بواسطه آنها درختان کنسال از یکطرف بریده از طرف دیگر کاغذها از  
پوست آنها درست میکنند که اکنون نمونه آنکاغذ را نیز در پیش خود دارم از مکتبها آن  
علم حاصل میشد که تلقینش نامست هرگاه اسباب آن مهیا بودی من امروز از اینجا با تو  
با وجود محترم که در ظاهر آنست سوال و جواب میکردم و بعضی مطالب را که آنوقت فراموش  
کرده بودم حالا از ایشان میپریدم مثل اینکه در کتابخانه آنجناب نشسته صحبت مینمودم  
و صدای خود را هم از آن بلندتر نمیکردم. یا اینکه در مصر با ما در خود که میدانم آن بیچاره از طرف  
من در چه پایه نکرانست سلام و کلامی رد و بدل مینمودم. علمست که کیش بزیر کیرا در  
شب تاریک در ظرف چند دقیقه بیروغن و فیل روشن میکند. اکسیر از این باکانشود که  
مرد فرنگی پولاد را بریت علم بقیمت طلا میفروشد. اکسیر حقیقی همین است نه موی سر  
جوانان و در همه جای پیدایمیتوان کرد نامش مکتب است از هر کس سر اغش بگیرند نشان  
میدهد. اما جانی که پیدا نمیشود و ایرانست و بس نمیدانم چه سبب این دولت قدیم و قیوم  
و این ملت نجیب و باهوش در جستجوی این گشده خودشان نیستند حال آنکه منیفر مایند

(الحکمة ضالة المؤمن خذوا حیث وجدوا)

عجبت که بسیاری از کونه نظران میگویند که ادوار فلکیه مقتضی اینجاست غافل از اینکه  
فلک خود کثرت از این اقزای ایشان است بیچاره فلک پنجاه سال تمام بشما حملت  
داد. از جنگ خارج و آشوب و اخذ نکاهاری نمود. تو در ظرف این مدت طولانی در خا

خود در تاریکی نشستی و روشنی خواستی همکاران از دور تماشا کردی. و نخواستی که از آن  
روشنائی بهره ببری و دیگر تقصیر فلک و غیر فلک چیست حال آنکه فلک بزبانحال میگوید  
که مرا هیچ تقصیری نیست من هنوز محکوم حکم دار و نه بکده خدا. فرآشباشان شما هستم.  
و آنکھی معلومست که آفریننده افلاک را از آن آفرینش حکمتی لایق است منطور است  
آنها را برای بدبختی یک ملت ضعیفی نیا فریده است هر مقلی خصوصاً ایرانیان هرگاه بکار  
خدا و فرموده رسول خدا عمل نمایند در ستکاری را پیشه ساخته مردم آزاری نکنند  
بلی تحصیل علم و آگاهی بر وزنه دروین و حب وطن و غیرت ملی داشته باشند هر آینه  
توفیق خداوندی نیز شامل حال ایشان میشود سعادت و وجهانی نصیبشان میگردد.  
بعزت و افتخار زندگانی می کنند آنوقت نه دعا از فلک باقی میماند نه شکایت از فلک  
خود نیز خواهند دانست که از آغاز طلوع خورشید جهان با اسلام فلک هیچ مثل  
ملت ایران مساعد نبوده است هرگاه مثل امروزه از اصلاح مکاتب و جستجوی سائل  
ترقی و تمدن غافل و زایل نشیند و بدین دیرین رفتار کنند زود است که از یکطرف  
سیل بنیان کن مصائب از بلاد شمال و از طرف دیگر امواج و هشتناک از دریای عمان  
بجوش و خروش برخواسته وطن را فرا گرفته نامی از قومیت و ملیت و شرف و استقلال با  
در صفحه کیتی باقی نگذار و از زمان معلومست که (حیفاً) راند سرمانده و ستار) بخدای از  
یا از زمان خون در گیس بدن آدمی منجم میشود و سیرد و لتهما با اینکه ملیو خطا کشیده  
دارند و بکار صاحب مقامات جنگ از توپ و تفنگ هستند و واردات ممالکشان  
بلیارها سر میزند با وجود این باز دقیقه از ترسید قوت و قدرت خود فوت نمیکند شب و روز  
در کارند و پیوسته خیالشان از تبوئع حدود و مملکت مصروف است از یکجانب وزیر  
مالیات در پی فراهم آوردن اسباب تنزیه مالیات و از یکسوی وزیر جنگ مشغول اصلاح  
نقائص اردو با و از یکطرف وزیر علوم مشغول باز کردن مکاتب تازه و اصلاح وضع  
مکتبهای موجود است هیچیک از اینان بکار دیگری مداخله نمیکند همی دامن همت از رو  
صفای نیت بکار خود زده از ته دل مشغول خدمت ملک و ملتند مقصود همی این است که



وطن خودشان را در انظار بیکان محترم دارند و اسباب غرت و فتح را خلاف خودشان  
 فراهم میاورند خلاصه وطن را خانه خود و اولاد و وطن را اولاد خود می شمارند. تربیت اولاد  
 و آباد و آستن خانه را از نخستین تکالیف انسانیت میدانند. لفظ منحوس. بمن چه. را از  
 ممالک خودشان رانده اند کوشش طفلان آن کلمه شوم را شنیده که در بزرگی بزبان  
 آورد و هر جا که قضائی بملت رومی داد یا از حرق و غرق آریسبی با ایشان رسید فوراً  
 دفترهای اعانه و زهر سو باز کرده یکی بطیب خاطر بفرخ حال خودشان از مصیبت  
 زدگان یاری می کنند از افتادگان بطورهای متعدد و عنونهای مختلف دستگیری  
 مینمایند. معنی اینچنان هر کسی بگو میفهمد که چون من بنده بدبخت آب و کمال لبش  
 بمهر وطن سرشته شده باشد. حالاً متحیرم بکسانی که در مصر همیشه معارض من بودند چه جواب  
 بدهم هرگاه در مشهودات خود بر استیغنی گویم تصدیق قول ایشان را کرده ام و بدان  
 دلم راضی نمیشود اگر دروغ بگویم برخلاف وحیت پدر رفتار نموده ام که مرا تبرک و غوغ  
 کوئی اندرز فرموده است یا باید دعا کنم که خدای من خوی را از من باز ستاند یا مرا کم بدید یا  
 اسباب آبدی ایران و یکجختی ایرانیان را فراهم بیاورد مرا که آسان ترین این آرزوهاست  
 ولی پای مادر پیچاره در میان است بجز از من کسیر ندارد باز امیدوار میابد راه مییابد  
 که اولیای دولت چندین بار بساحت ممالک خارجه سفر کردند اسباب ترقی و تمدن  
 ملل و اقوام شمال و مغرب زمین را بچشم خودشان دیدند البته بسبب این سیاحتها  
 پی در پی خون حمیت در کشان بجرکت آمده بفرام آوردن اسباب ترقیات و تمدن  
 اقدام خواهند فرمود اصلاحات مملکت بزرگی البته محتاج بزمان است این امر کل  
 حلوانیت که در یک ساعت بپزند و بخورند چنانکه دولت ژاپون مدت بیست سال تمام  
 مشغول اصلاحات بود کسی خبر نداشت برویش پرده کشیده بود. پس از آنکه کارش را  
 بنیکوئی ساخت بیکبار آن پرده را بر انداخت آنوقت اطرافیان دیدند که جامی طلعت  
 آباد را انوار ترقی و تمدن فرا گرفته چهل و نودانی از آنجا بار بسته دانش و پیش بجای او  
 نشسته است بلکه اولیای دولت ایران نیز در زیر پرده همچنان تدبیری دارند.

هر عسری را بسیری در پی است مگر نه خود حبشستان را دیده همان زکیان برهنه و سوخته  
 که رختها بشان ریگ بیایانست امروز در مقابل دولت بزرگی مانند ایالتی است مانند کوزند  
 که آن دولت بزرگ پای از کلیم خود بسوی ایشان دراز کند چون از این خیالات قدری  
 تسلی روی داد و گویا بهیوشش بودم بهوش باز آمدم با خود گفتم ابراهیم پس است یا باز خواهی  
 گفت خود دوازه بخشیتن جواب دادم که نه خیر مقصود این بود که باید مکتبها بقا عده جد  
 و راهبهای آهن و شوره در وطن داشته باشیم و در خود جمعیت وطن و وسعت مملکت  
 اردوهای منظم در نقاط عمده وطن ترقیب بدیم و وسعت حدود تجارت خود مانع از  
 تا بهایگان در ملک ماطع کنند نزد بیکترین همسایه ما که از نگاهداری ملک خود عاجز است  
 و زبون سایر همسایگان خود. بحقوق صریح ما تعدی و تجاوز نماید و طمع خام در ملک  
 مانند و بد آنچه از ما غصب کرده قناعت کند اگر اینها نباشد نه حفظ وطن و دین  
 ممکن است نه نگاهداری نوامیس مقدسه شریعت و ملت. هرگاه نیاکان دیرین ما  
 که خاکشان سرشته با آب حمت با دانه روز مثل ما بدستخان بمن چه گفته و بدان کار  
 بسته بودند هر روز اینجا محقر را نیز داشتیم معلومست شخص که میخواهد با غمی درست  
 کند و درختان میوه و درختانند مقصودش انتفاع اولاد خود از مذمت کل و گیاه  
 آن باغ و شیرین کام بود نشان از اثرات اشجار آنست این وطن گرامی را گذشتگان  
 ما بهای خون خودشان خریده برای ما نگاهداشته هرگاه بدقت در خاک وطن بنگریم شتی  
 از آنرا پیدا نتوانیم کرد که آغشته بخون نیاکان اجداد ما باشد. در مانده و محافظت  
 این شتی خاک چه جاننامی عزیز تر تلف شده است وقتی چهار طرف ما دشمنان قوی  
 پنجه بودند اجداد عالی نژاد ما با آنهمه دشمنان شب و روز دست در گریبان داشتند  
 تا ساحت وطن را پس از هزار گونه جانفشانی بخیاب ازارهای تسلط بیگانگان که دشمن چه  
 بودند پاک کردند حال که ما از شومی تنبلی و مال نیندیشی برواق آن چیزی منفردیم آیا  
 رواست که پس از باختن قسمت بزرگی از آن بخط این مختصر که زمان برای ما نگاهداشته  
 نیز نیردازیم و طرف دیانت را هم با حب وطن از پامی بشیری بگیریم و شکر این نعمت

عظمی را که خدای ما را مستقلا صاحب مساجد و معابد فرموده بجای نیاریم و آنها را بطول  
 و خورشان بلند اسلامت نگاه نداریم بقیه سم که خدای بکفیران کفران نعمت ما را گرفتار  
 سازد و قصر خداوندی اساس بهمه غرت ما براندازد مقصود من یادآوری اینهاست  
 و گرنه اگر هر روز تمام ایران آتش ظلم بسوزد مرا در آن میان پرکاهی نیست مگر اینکه از دوا  
 و درد ملاند و هتاک گردد. و اگر چون عهد نوشیروان دادگر زنجیر عدالت در هر سوی  
 آن کشور اوخته گردد و مرا از آرمیان بجز حصه افتخار و شادمانی چیزی بدست نخواهند  
 اگر هم وطنان محترم بگویند که این جوان فضل را چه رسیده که بعنوان نصیحت مردم  
 مملکتی مداخله بمعقولات میکند بایشان هم در کمال فروتنی عرض میکنم آن دژ که در  
 حساب نیاید منم ولی شما قبول بزرگان کار بندید که میفرمایند (انظر والی ما قال ولا  
 تنظر والی من قال) شرف قابل خواست او نکند در کلام هیچ اثر  
 تو سخن را آنکه حالتش چیست بر گذارنده سخن منکر از خدای بکمال تصحیح  
 درخواست میکنم که ما برساند بروزی که بچشم خود ایام سعادت را که وجود محترم در طهران بمن  
 وعده فرموده بود ببینیم نخستین سبب حصول آن سعادت همانا بسته بوقوع اتفاق  
 و اتحاد در میان هدایت و زرای مملکت و بزرگان ملت است که یک جنبش مردان  
 اعراض نفسانیه را از راحت دل خودشان کنار گذاشته بدستگیری همدگر باصلاح  
 نواقص وطن پردازند و در خدمت وطن و دولت پرستی چنان باشند که وزرای تا  
 و قضا هستند من در میان این خیالات بودم که بکیا یوسف عمونجن و آمد که  
 سرکار بیک مکر میل غذا ندارند من گرسندم وقت نماز خیلی است که گذشت دیدم را  
 میگوید نزد یک بعضی است کفتم عیب ندارد برویم چیزی بخوریم بلکه از بازار کیست  
 هم بخوریم ساعتی که در طهران بیاورفت یوسف عمو گفت راستی جناب بیک چند بار  
 خواستم بیسم که ساعت شما چه شد باز صحت ندیدم حالا که خود اظهار کردی باز بخاتم  
 آمد واقعا ساعت شما چه شد کفتم باز پرسیدم که چرا نمی گفت گفت چرا کفتم بگو  
 اینکه راستی آن ماجرا را بشما میگویم بخویم خود میدانی که بدو غلغله هم عادت ندارم.

بیچاره دم فرو برده و چیری گفت از همان خانه بدو بغرم خوردن نامار و خریدن سگ  
 بیرون شدیم. در همانجا کینه‌افزانی راست آمد پرسیدم همشهری و اینجا دوکان چلوپزی  
 هست گفت نه اگر نه این را خواهید خورد دوکان کباب پزی هست کفتم چه عیب دارد اگر  
 ما را بدینجا راهنمایی کنید قتمای محبت است گفت بچشم ما را تا دوکان کباب پزی آورد  
 و نشان داد. تکلیف کردم که بفرمایید با هم بنهار بخوریم گفت غذا خورده ام سلاط  
 باشید و رفت ما هم بدکان داخل شدیم کباب خواست خوردیم پس از آنجا برای خریدن سگ  
 بیک مغازه داخل شدیم صاحب مغازه که مردی از بیود بود پیش آمد قیمت پرسیدیم  
 بروی جواب داد ترکی نمیدانست. نفر انصوی و انگلیسی ادبی مطلب کردم نفهمید معلوم  
 شد که تنهاروسی میداند و بس خواهیم برگردیم نگذاشت چند دستگاه ساعت برداشته  
 بما اشاره کرد که بیایید. دریا فتم که بی تر جان میگرد و در نزدیکی مغازه پل بود که بالای  
 بدینجا داخل شد ما نیز از پی او تار رسیدیم بالا در اطراف قیر زد و از اندرون منزل بقاعه فرنگ  
 صدای آنتری بلند شد مر که ساعت فروش داخل شد ما نیز نشیت سراو. دیدم سه نفر  
 ایرانی نشسته نامار بخورند سلام دادیم چون ما را دیدند تعارف نمودند که بسم الله نامار  
 میل فرمایید کفتم سلامت باشید حالا خوریم. بیودی صاحب مغازه مطلب را برآ  
 روسی بایشان اظهار کرد که این همشهریان شما ساعت بخوانند خلاصه تبرجانی ایشان  
 یک ساعت بدوازده منات خریدیم بیودی پولش را گرفت و رفت چون در مالک  
 روس بهجت در خانها و منازل چاهی حاضر است لهذا چاهی تعارف کردند خوردیم  
 پس از آن صحبت باز شد معلوم کردید که صاحب منزل یکی از تجار ایرانی است که بطور  
 دائمی در باطوم اقامت دارد و تجارت نماید غالباً بکحل و نقل چاهی مشغول است  
 از نام و نشان ما پرسید کفتم ایرانی و مقیم مصر فرزند فلاکس بستم خلی الهار خوشوقت گریه  
 دوباره از ما بیکانگی و خصوصیت احوال پرسید و خوش آمدی نمود معلوم شد که ما مرحوم  
 پدرم آشنائی و شناسائی داشتند از واقعه فوت مرحوم پدر خلی متأسف و متأثر  
 کردید از نام آن دو نفر همشهر دیگر پرسیدم یکی را نشان داد و گفت این همشهری

کر بلائی تقی از اهل مرند است در اشهر قامت دارد این هم خلیل سلطان شوهر همشیره  
 بنده است همیشه فرستاده است که حکماً ما برده چون از در تاب آسودگی بنده بخیر است  
 میخواهد سبب مهر بر داری ما بزرگوار که بلا قبل کند قدری شوخی کردیم و این اشیایی از در  
 داخل شدی تمهید مقدمه گفت که حاجی آقا این مرد باز تفره میرند ترا بخند بگو کند میدهم  
 از چنگ این ظالم خلاص کن حاجی گفت یا با جان من چه بکنم - باز نزد او رفتم التماس  
 کردم که یکصد و پنجاه منات بشما بدهد خود هم قول داد دیگر این چه تفره باز است خدا  
 لعنت کند بدین طایفه که نه از خدا شرم دارند نه از پیغمبر خدا آزر م - بخور و نال تمام و صفا  
 مردم دلیر شده اند - شما بروید من امروز باز میروم بلکه طوری کنم که شما خلاص شوید آن شخص  
 دعا و ثنا کرد و رفت. خلیل سلطان پرسید که چه خبر است و این شخص کیست حاجی گفت  
 پارسال در اینجا یک همشهری وفات کرد و کان بقالی داشت کونسل شیاء و کانر آقرو  
 هفتصد و پنجاه و چند منات وصول کرد همه را ضبط نمود حالا این شخص که برادر او است آمده  
 و دوست خود از علمای معتبر مملکت شهادت نامه دارد که وارث و برادر متوفای است اکنون  
 چند ماه است که آمده در اینجا معطل است کونسل زیر بار ادای متروکات متوفای نیست  
 تا اینکه بزار جرثقیل قطع کردیم بی انصاف آنرا نمیخواهد بدهد - من پرسیدم کونسل را از  
 کجا تعیین میکنند گفت از جنرال تونسکری تفلیس بگفتم حال آخرین است بخیر احوال  
 تفلیس عرض و شکایت کند گفت خدای پدرت را بیا مرزد این سر مشق را خود از اینجا گرفته  
 خلیل سلطان گفت بچاره کونسل چه تقصیر دارد با او که موجب نمیدهند چه بکند و دوست  
 که مبلغی هم بنام رسوئت و تعارف دستی میکنند بگفتم سرکار سلطان شما خواه تا شنید  
 و هر دو خدمت بدیوان میکنند البته میخواهید از کونسل حمایت مانید مگر شما موجب  
 گفت بخدا اگر چیزی دستی بخیرند من راضی هستم موجب حلاشان باشد - بگفتم دیگر این  
 چرا گفت من سالهاست که بنام موجب چیزی ندیده ام سهلت یک اسب بسیار  
 خوبی دارم که از دو دیده خود بیشتر دوست میدارم سرتیپ ما اسب را دیده طمع در او  
 بست هر چه با میا و اشاره مقصود خود را رسانید من اعتنا نکردم تا اینکه کار را زایما و

بکنایه و تصریح کشیدن نیز سخت ایستادم که نمیدهم پس مشتری بمصب من ترشید  
 میخواست که مقصد تومان از او رشوت گرفته سلطان فی فوج را باو بد من نیز دریا  
 جعی روی برو کفتم که جناب سرتیپ این منصب از اجاد موروث من است نیکان  
 من بیاد شاه خدمتگسای نمایان کرده اند پدر من در آشوب سالاری دو سال  
 در خاسان خاک خورده چندین زخمها برداشته اگر منصب مرا بدیکری بدهی بکیر  
 میروم پای لکراف بیاد شاه از تو شکایت میکنم و تا پای مرگ در سزاینجار خواهم کشید  
 زیرا که ملاحظه کردم بالای سیاهی رنگی نیست آنچه گفتی بود کفتم سرتیپ دید خیر من  
 از آن غرمانستم از صرافت آن خیال افتاد اتفاق نمود و خلعت هم داد با اینهمه آب را  
 ندادم کفتم ریش را بگوید اصلا مواجب میاست نمیدهند گفت چه میفرمائید از  
 دولت موجب جیره معین داریم خزانة میدهد ولی ایشان بخورند و با مثال ما  
 چیزی نمیدهند چون بنده از فضل خدا احتیاج ندارم بزرگان میکینند دست بدست  
 میکردند و از ده یا دوازده عقبه گذشته آنگاه دیک آن یا بدست حبش میرسد  
 یا نمیرسد من که ندیده ام سهل است کفی را که از همقطاران خود میدانم و میشناسم  
 آنان نیز ندیده اند صاحب منزل گفت میل دارید برویم بیرون کردش کنیم کفتم چه  
 عیب دارد با هم رفتیم بیرون همه جا تماشاکنان تا رسیدیم باغ دولتی خیلی  
 از دحام و جمعیت بودند ساعت از شب رفته بر گسستم در حین وداع بصاحب منزل  
 کفتم که شاید فردا نتوانیم بخدمت برسیم واپور امروز آمد فردا بیماری خدا عازم سلاطین  
 هستیم التماس دعا دارم حاجی گفت ممکن نیست من شما را فردا نمیگذارم بروید من  
 خیال کردم که تعارف میکند کفتم نمیشود باید برویم گفت نه ساعت باست دیدم  
 مطلب طور دیگر شد جناب حاجی از ساده دلان است بتجایل کفتم ساعت را بصبح  
 دید شما خریدم اگر بد بود چرا آنوقت نفرمودید که پول ندیم گفت نه ساعت المیکوم  
 دیروز بتقویم نگاه میکردم دیدم برای امروز سفر و یار بد نوشته است باز واقفم تلخ  
 شد کفتم لعنت خدا بدان تقویم و نویسنده آن و معتقد آن باد بنده خدا عیب نیست

که عمر خودتان را بدین محلات صرف نمیکند. و وقت عزیز را فوت و ضایع نماید.  
 فلان مرد باین که از وقایع اتفاقیه خانه خود بخیر است نوشته که فلان روز سفر دریا  
 خوب نیست یا فلان ساعت دیدن بزرگان خوب است — آن پدر خسته  
 کارهای آسمانی را بحال خود بگذارد و تحف کار زمینی را که در آن نشسته است  
 نیکو بگذرد. اول مقدار جمعیت ایران را به وطنان خود خبر بدهد. ثانیاً از مساحت  
 و مسافت سرحدات مملکت مردم را مطلع سازد پس از آن با سمان پرداز  
 از همه بدتر در این مجسمان و تقویم ایشان مرا هلاک میکند. مرد که بپادشاه  
 که زنده لطف اوست نیز خیانت کرده میگوید فلان روز دیدن روی ملوک  
 خوب نیست. بد بخت دیدار ملوک همیشه مبارک است تو در سکار و چاکر  
 صدیق و رعیت ثابت قدم پادشاه باش هر وقت که مقتضی شد روی  
 ایشان را ببین که برای تو بامینست و مسعود است. هرگاه بالعکس خیانت بدو  
 و پادشاه کرده همیشه خاطر تو از آن رکبدر مشوش است هیچ روز و ساعت مبارک  
 ترا از کینفر حرکات بد و خائنکاری ملک و ملت نجات نمیتواند بدهد. محمد اتم  
 این بازیه و شعبه ماتا کی در ایران و میان ایرانیان رواج خواهد داشت.  
 جناب حاجی بنده بشما عرض کنم هر وقت غسل و شست و شوی بدن بر شمالا ام  
 شد بدون تعیین نیک و بد ساعت بحکم برو و بدن را پاک کن که سعدترین  
 ایام و ساعات همان است و پختن حرم مسله شرعی داشته باشی بدون  
 ملاحظه تقویم پیش فقیه شهر رفته پرس که بهترین اوقات همان وقت  
 هر زمان خدا کرده ناخوش شای پیش طبیب رفته معالجه کن. این تقویم را که  
 مجمع خرافات است بهل کنار این سخنان حمل را که صاحب تقویم میگوید ترقی قد  
 و ابر لشم. قوت حال مطربان بسیاری در و غلو میان رفاه حال خواجهرایان  
 کج نشستن زنان. کثرت ناخوشی در میان مردان و قبی میگذارد بخیری مثمار  
 که اینها همه هزیان است. دیدم اوقات حاجی تلخ شد گفت بفرمایش شما باید

تقوم را بنیداریم. خوب اگر تقویم نباشد شما از کجا معلوم میکردید که امروز چندم ماه است  
 که تقویم حاجی جان بنده عرض میکنم که تقویم لازم نیست البته برای هر طبعی و قومی لازم است اما  
 نه این تقویم ایران که در هر سر صفحه بنویسد اوضاع این ماه دلالت میکند ثوری بنیر و  
 شیرینی شکر نبر می پنبه و در شتی حجره — خلاصه دیدم حاجی مستعد است سر کلافه  
 سخن را پیچیده خدا حافظی کرده و در گذشتیم. آنشب را در منزل خوابید با دواوان پس از  
 ادای فرائض صبح و خوردن چاهی که آفتاب خیلی بلند شده بود یوسف عمو تذکره باز  
 بدلات خدمتکار همانخانه بکونسلیخانههای ایران و عثمانی برده قول کشیدند کونسلی  
 ایران از هر تذکره دو منات. کونسلیخانه عثمانی یک منات و هشتاد کاپک گرفته  
 بودند. اما کونسلیخانه عثمانی بروی تذکره ما . تریه بیت غروشی چسبانیده بود معلوم  
 شد که آنچه بکونسل عثمانی دادیم بخزانة دولت مشارالیه رفت و آنچه بکونسل ایران  
 دادیم راست بکسبه خود او فروشد — باری تا معامله قول تذکره ما تمام شود  
 چهار ساعت از روز گذشته بود رفیقیم با سکه واپور دیدیم کشتی هرنوز بار میگرد  
 چون واپور از میعاد معین دیر رسیده بود من هم در روی پل قدم میزدم خیال و  
 هوا سم چندان پریشان و مختل بود گوی که هوش از سرم پریده است بیکبار آوار یوسف  
 عمو بکوسم رسید که سرکار یک بخود باز آئی که بدریا افتادی چون متوجه با وازا و شدیم دیدیم  
 همان قدم را که برداشته بودم بدریا هست گفت کشته خود را پس کشیدم بطرف یوسف  
 عمو بگریتم دیدم بجایره دودستی برش میزند — و کمال در اینجا چندان منتظر  
 شدیم که زمان حرکت واپور رسیده رفیقیم توی واپور . دیدم همان کشتی از وف نام  
 روس است که در آغاز سیاحت این طرف نیز با و سوار شده بودیم عمو واپور مرا  
 شناخته با هم تعارف و احوال پرسیدیم و از این حسن تصادف خوشوقت شدم  
 واپور حرکت کرد هوا خیلی خوش و دریا آرام بود . از اسکله های طر برون (سینوب)  
 (میره سون) (صامسون) یکی یکی گذشته روز پنج صبحی وارد بوغاز اسلامبول شدیم  
 در پیشگاه کرانتین خانه (فواق) که در مغل بوغاز است حساب کردم هشت ماه



و بیت و کمر و تمام بود که از اینجا بغرم زیارت مشهد مقدس و سیاحت ایران  
گذشته بودم — صاحب خانه میگوید چون آن سیاحتنامه که در تانگیرا خوانده  
تمام کردم غرق دریای حیرت بودم آنوقت بساعت نگاه کردم دیدم ده دقیقه نبرو  
مانده بر آب حیرتم افزون تر که نه ساعت تمام مشغول خواندن آن سیاحتنامه بوده  
در این مدت نه سیگار کشیده نه چیزی خورده و نه از جای خود حرکت کرده بودم از خود  
باله خبری نداشتم از همانان بیچاره هم خبرم نبود ایشان رفتند حمام که بدن را  
شست و شوئی داده برگردند حالا آفتاب غروب کرد و خبری از ایشان نیست همه در  
اندیشه آن بودم که ایشان در کجا ماندند و در کجا نهما خوردند. نوکر را صد زوم آمد چون مرا  
دید متعجب شد گفت آقا شما در خانه بوده اید ما چنان پنداشتیم که شما بهر سی همانان  
بیرون رفتید. خانم حالا از من می پرسید که چرا نیا آمدند. گفتم فضولی کن میگی که در اینجا هستم  
و یک پر سیدن چه معنی دارد. زود برو بخان والده در مرتبه فوقانی با طاق نمره...  
سری زن بین اگر همانان در اینجا هستند همراه خود بیاور خانه هرگاه در اینجا نباشد  
از صاحب الطاق پرسشش و آمده اند یا نه زود برگرد نوکر رفت من باز در فکر همانان  
و از غفلت خود شرمسار بودم که چرا خود ایشان نرفتم قدرتی گذشته بود که دیدم  
هر و آمده برخوایسته استقبال کردم چون نشسته گفتم برادر مرا عیب حالی گذاشتی  
این کتاب مصیبت و یا سیاحتنامه خود را بدست من پیچیده در زرقی مرا چنان مشغول  
داشت که نه از خود و نه از شما خبرم شد تا حال هیچ چیز نخورده ام سهیل است که سیگار  
هم کشیده ام بلکه از جایی که نشسته بودم جنبشی هم نکرده ام حتی اهل خانه نیز چنان کان  
برده اند که منظم باشمارفته ام اکنون بخود باز آمده بفرستما افتادم که در کجا ماندی گفت  
مانیز از حمام بیرون شده بیک نفر همشهری که آشنا بود راست آمدم ما را بر دهنر نش  
نهار و جاهی را اینجا خوردیم باز دست کشیده که باید شب را نیز در اینجا باشی بنهار  
کوچه التماس راضی کردیم یکسر میا میم بخانه که در آنشای راه با دم شمار خوردیم که پی می  
( سرگذشت ابراهیم بابک پس از ورود با سلا مبول )

باری قدری صحبت کردیم پس از آن کفتم شام حاضر کنند. آن زمان بخاطر آن  
که از مصر بنام ابراهیم بیک مکتوبی رسیده بود کفتم برادر راستی فراموش کردم بنام  
شما کاغذی از مصر رسیده است پس کاغذ را از جزو دان در آورده دادم ابراهیم بیک  
باشتیاق تمام مکتوب را گرفت و آشکار خواندن آغاز کرد.

( مندرجات مکتوب مذکور این است )

برادر جان محمد الله والممنه همه منسوبان و متعلقان سلامتند امیدوارم که نیز روزی در پنا  
خداوند وارد اسلامبول شده اید. از طرف شما چندان نکرافی داریم که بتقریر ننمایید  
تمامی دوستان از طول کشیدن سیاحت شما طول و همه در این اندیشه بودیم که شما  
ملکت مصر آزادی تمام بزرگ شده اید این حالت شما با وضع ایران منافات  
داشت راستی میترسیدم که بسبب آزادی زبان صدت بزرگی در ایران بشمارد  
بیاید. خصوصاً ما در پیرت از این رکبذ خیلی نکرافی داشته شب و روز در گریه و  
زاری بود. امیر و بی انصاف گیرم که دوستان از خاطر ت بالمره فراموش شدند مهر  
فرزندی و مادری کجا رفت. در ظرف این مدت طولانی نه مکتوب نه تلمکراف از شما  
رسید که موجب اطمینان خاطر یاران و سبب تسلیت دل ما در مجور و ناتوانت کرد  
من خوب دریانتم میدانستم که شما از دیدن جمال معشوق خودت ایران خاتون  
دنیا و مافیه را فراموش خواهی کرد تا چه رسد ما. باری شکر خدا که چند روز قبل مرده  
حرکت شما از تبریز بواسطه تلمکراف سید وستان از شنیدن این مرده شادمانها  
کردند بوبره والدات را این مرده حیات تازه بخشید و شبانه روز از غلبه شاد  
گریه مینمود و بی تلمکراف نامه شما را میبویید و میبوسید و بدیدگان خود میالید از قضا  
تلمکراف چندان زود رسید که مایه شگفتی و حیرت عمومی شد گویا آنهم از حالت طوای  
دوستان و نکرفانی والدات خبردار بوده و در ظرف سه ساعت و سی و چهار دقیقه  
خود را به ما رسانید و از مرده سلاستی شما آکا می بخشید. راستی حلال با و تعریف میزا  
رضای شاعر که در حق آن برید دهنده تراز برق می گوید .....

ای تل تونیز

( اتمال تونیک وسطه وادخواه را ۴ آگاه کن ز حال کدایا پوش ۵ )  
 ( در یک زمان بیک حرکت چو شمع شمس ۴ طلی مکنی مسافه صد ساله راه را )  
 ( فرسخ بریدن تو بقدر پری نیست ۴ از صحن دیده تا صفیترکان بگاه را )

باری خبر تاز و نیست دوستان همه سلاقتند بجز از یاد شما حرفی در زبان ندارند  
 بعضی دانشای محبت شما میکنند ای کاش در ایران ما نیز در نزد ابراهیم بیک بوده شما  
 مینمودیم که از دیدن آن وضع خود بخود چگونه گوشت می شود آن دشنامهای غلیظ را که  
 میکوید. بدینی و بیغیرتی را که این کسان اسناد میدهند از این مقوله ای میکویند و می  
 میخندند. انتاء الله و تشریف بیاورید که رفقا با تو کار با دارند اگر میخواهی  
 جانت خلاص شود هر چه آنکس خواهند گفت تو از پیش بگو. خود در خنده با ایشان  
 هم رنگ باش تا آسوده شوی و الا کار ت خراب است و اسباب همه جوره گوشت  
 کردن شما را فراهم آورده اند ( من از مفصل این نکته محجلی نفهم )

( تو خود حدیث مفصل بخوان از ان مجل ) قضای ناگواری که بعد از تشریف  
 بردن شما روی داد فوت حاجی علی بابا می سلیمی بود خدایش بیا مرز و همه دوستان  
 از غریب و بومی از فوت آن مرحوم متأثر شدند بعد از تغریه واری مأمورین  
 کونسلخانه روس آمده نقد و املاک و مطالبات اثرائت کردند. مردم در ثروت  
 مومی الیه مبالغه داشتند ولی از همه جهت سی و چهار هزار لیر نقد و املاک و طلب  
 از او باقی ماند آنچه سهم علی رضای صغیر و محمد علی مختل الشعور بود بیاناتک پیرو شده  
 قرار دادند که همراه برای مخارج مکتب و غیره علی رضایت و پنج لیر و برای علی محمد  
 هشت لیر داده شود سهم وارثان کبیر را نیز بدست خودشان پیروند تا کمی نفقه  
 مأمورین کونسلخانه مشغول تقسیم متروکات نقد و جش متوفی بودند. کونسلخانه  
 تنها پنج لیر و نیم حق الزحمه با حق الحکومه برداشتند آنرا هم از وراثت کبیر گرفتند از  
 حصه صفار حبه و دیار می برداشتند این یک حادثه بود که عرض شد حادثه دیگر  
 نیز روی داد که بس عجب است ... رفیق شما که در بندر سولیس. مغازه داشت

در ضمن تجارت بطرف سودان رفته بود چنان بنظر م میآید که آنوقت شاید مصر بود.  
خلاصه چندین پیش از این خبر فوت او شایع شد ..... خان کونسل ایران از مصر آمد  
فرستاد در سوس مغازه او را همراه کرده آمدش را بیرون انداختند و از مغازه آنچه نقد  
و متاع کار آمد بود از میان رفت بیچاره صاحب مغازه نمیدانم بچه واسطه در سودا  
از اجرا مطلع شده از پس بود بیکاه و نیم از انتشار خبر مرگش خود بوس رسیده  
مغازه اش مهور است آمد بمصر حالا هر چه داد میزند من که نموده ام مغازه ام را باز  
کرده ام و الم را بمن برسانید چاقی نمیرسد. جناب کونسل تفره میزند بیچاره ناچار  
بجکومت خدیوی ملتجی شده اعتنا نکردند. هنگامی غریبی است دیر روز آقا میرزا  
عباس و حاجی خلیل آقا بشوخی می گفتندش که بنده خدا در کونسل خانه نبوت رسیده  
که تو مرده حالا باید رفته از سودان شهادتنامه مصدق بیاوری که زنده هستی تا  
آنوقت بکارت رسیدگی کنند بیچاره از شنیدن این سخنان دیوانه شد حال او در بدر  
میکرد و تا چه شود. همتش بر آن مصر میگوید جای ابراهیم بیک خالی است هرگاه این  
ماجرای چشم خود میدید آیا تنبئه میشد یا باز ما را بعدم غیرت و حمیت بر مشرد دیدم و تنها  
ابراهیم بیک میلرزد. رنگش متغیر گشت سر سبکی در حالش پیدا آمد و بیکبار مکتوب را  
پاره کرده دور انداخت و گفت خود هم نمیدانم چه بلا در سر دارم همه جامه صاب  
مرا پیشواز میکند کونی این مقدمات را برای که اختن دل من مخصوصا فراموش میاورند  
و نمیدانند که این دل بلاکش خود نختی خون گشته است مرده بی انصاف کونی  
برای استقبال من تحفه فرستاده است. بخدای این همه من راضی هستم که کونسل ایران  
هست نیست مرا بغارت ببرد و خودم را سخت ترین مصائب گرفتار سازد  
ولی پس از مرگ من چند تن نصاری ترنج تراش و کلاه برای تقسیم متروکات  
من بوارث شرعی بخانه من نیامد این مردمان بنیجر چنان می پندارند که در سوس  
ظلم نیست نامورین آن رشوت نمیکیرند. بخدای هرگاه آنان بند بمانند چون  
کا و ساله خوابه نصرالدین از نامورین ایران خیلی تندتر میدوند اما در اینجا است

که از ما سرچشمه خراب است هرگاه مهورین روس را در خیانتکاری بگیرند دیگر محال است  
 که خلاص شوند و باره بر کار آید و گو که منسوب بخانواده امیر توری باشند ابدای  
 توسطی در میان نیست آنچه محکم در کینفر کردار او حکم کرده است بکیم و زیاده مجرا میگرد  
 و وجوه رشوت ناشمرده مینماید که معنی عدالت همین است و قتی که کار بحکم عدلیه رسید  
 بقوانین مساواه تا آخرین نقطه رعایت میشود. این است که بزرگان گفته اند ظلم پاییه  
 عین عدل است اما در ایران بدبخت ما هرگاه کسی بدولت صد هزار تومان خیانت  
 کرده یا همان مقدار بمال غیر تجا و زنند در صورت آشکار شدن آن خیانت و یا تعدی  
 اگر بمبت هزار تومان آنرا بر دوسای کار بعنوان رشوت بدهد البته با بقی رامفت  
 از میان برده میخورد و خود هم خلاص خواهد شد — صاحب خانه میگوید هر چند  
 که از قدیم برابر با تعصب ملی ابراهیم بیک آکا هی دثتم ولی چنان کان میگردم که  
 پس از سیاحت ایران و دیدن آنهمه ناملایمات آتش تعصب او تا یکدج سرودی و  
 خاموشی گرفته است اما از ملاحظه این حال و شنیدن این تفصیلات دیدم خیرطن  
 من بخاطر فتنه بالعکس مراتب تعصب ملی و افزوده است پس در دل خود تصدیق  
 کردم که این خوی او فطریست نه عارضی . با شیر اندرون شده با جان بدر رود  
 راستی از آه های سردی در پی او دلم آتش گرفت رفتم دست داد و بخود از جامی برخواست  
 کریم کنان او را بکنار کشیدم و از سرو صورتش بوسیده گفتم برادر جان نعمت وطن  
 پرستی بر تو کوارا باد ... آفرین خدای بر پدری ... که تو پرورد و ما دوری که تو زاد ...  
 راست میگوئی و خوب فهمیده که از ما سرچشمه خرابست نه همه حکام مسلم ظالم است و  
 غیر مسلم عادل ما نیز در اینجا کونسل داریم خود از ملت نصارت ولی هزار مرتبه از کونسلها  
 پیش ظالم و غدار است کارهایی می کنند که بتقریر راست نیاید منیدانم بچه و سلیه خود  
 باین سفارت انداخته اند ما هم است که غمان اختیار مکنی را از هر طبقه بدست این  
 ظالم سپرده بر مال و جان و اعتبار مردم تسلط داشته اند در تاخت ضحای ملت  
 و حکم احترام مردمان محترم چندان دلبر و بی باکست که مردم با شنای یکفر تیمار

کونستانتینوس رحمت میکنند یکی از دوستان من نقل میکرد که در ضمن کاری چند افرایش  
 بکونسلیخانه رفته بودم و دو نفر از عوام ملت را آنجا دیدم یکی عرض می نمود از دیگری ادعا  
 طلب می نمود و چون میگفت استطاعت ادای دین خود را ندارم یکبار صاحب طلب  
 بی اختیار فریاد زد که خان قربانوں اولوم بوی انصاف دن سوروش منم پوله اننی  
 پولیدور. حضار همه خندیدند هر چند که خان خود نیز خندید که دلی من دیدم که  
 رکش متغیر شد عجب است که همین کونسل بدعوی تخاص و طلاق مانیز باقتضای  
 ناموریت خود می پروا خست پس خرابی سرچشمه را دلیلی بهتر از این نتواند شد.  
 هر کس از زیر دستان خود بستم گرفت و بزرگ دستان بر شوت داد و بختیصل هر  
 ناموریت برای او ممکن است و بر قدر شقاوتش زیاد باشد تقریبش بدستگاه  
 حکومت بشتر میشود. چنانکه نصرانی قاضی مسلمانان شده است. و اینجا  
 یوسف غنمو مدخله بصحبت کرده گفت آقا جان اینها چه فرمایش است  
 سرچشمه چیکناه وارد شقی همه جا و از هر ملت باشد شقی است عکس آن نیز  
 بکذا خدا بیا مرزومیرزا احمد خان جنرال کونسل مصر را آن نیز از همان چشمه  
 آب منخورد انهم از مامورین دولت ایران بوده در مصر با تبعه و زیروشان  
 پدر و ارفقار منمو و ایرانیان در زمان ناموریت آن مرحوم افتخار می داشتند  
 آنانکه از خوف تاخت و تاز پیشینیان ترک تابعیت نموده بودند و ملاقات  
 میکردند. از رعیت احدی از آن مرحوم و کونسل آزرده خاطر نشدند  
 بیچاره همیشه قرضدار بود و آنچه بدستش میرسید وقف سادات و در اوش  
 بود بخاطر دارم که کیشب رقعہ مرحوم حاجی ابوی بیک نوشته پنجاه لیرا قرض  
 خواسته بود حاجی مرحوم چون از داد و دهش آن مرحوم آگاهی داشت مخصوصاً  
 وجه را بمن داده و سپرد که خودت بده سپار و بهمین که در دل شب آن  
 پول را چه میکند بده تسلیم کردم دیدم سه نفر از سادات هم در آنجا هستند —  
 بتقریبی از ناظر. وکیل خرج پرسیدم که شبانه پول را برای چه لازم داشتند

گفت برای این سه نفر سیغان بانیان وعده کرده بودند که هنگام رفتن نیازی بشما  
 نخواهم داد و حالا میروند با ایشان خواهیم داد و اتفاقاً قدری نگذشته بود که خان ایشان را  
 خواست و تمامی آن پول را با ایشان تقسیم کرد و چندی پس از آن مرحوم که در مصر کی دو  
 کونسل عوض شد حاجی میرزا خجعیان آمد بجای شمع کاغذی چراغ نفت روشن گرفت  
 اسباب نیکامی و تشریف را که آن مرحوم در مصر برای دولت و ملت بذرات زیاد فراهم آورد  
 بود پشت پای زده. در تاخت و تاز چندان دلیر شد که مردم بچکیه زیان رحمت میخوانند  
 حسن خان خوی را که پیشتر از او کونسل بود و در ظلم آوازه داشت فرسنگها از عتوب  
 گذاشت خدمت را روشن را تا روزی شش ماه در دستش نگه داشت و پس معلوم است که تفاوت نظر  
 مرد را بظلم و امیدارد سر حشمت چه گناه است در این اثنا خبر دادند که شام حاضر است  
 ابراهیم بیک گفت هر شب شام راز و میخورید یا برای خاطر ما تغییر در وضع خود پیدا  
 میدید گفت برادر جان من امروز از دولت مطالعه سیاست نامه شماره کرده گرفتم.  
 ولی فوس که نماز خواندم خندیدند در حقیقت هم آنطور بود و نماز را با طریقه فراموش کرده  
 بودم رفتم سر سفره در آشنای طعام قدری صحبت شد اما حالت ابراهیم بیک را  
 خیلی متغایب دیدم ملاحظه مینمودم که بخودانه حرکت میکند مثلاً بعضی صحبت را دوباره  
 میپرسید گویا تازه وارده شده از آغاز صحبت بخیر بوده است و همچنان خود نیز بعضی  
 سخنان را مکرر میگفت بهر حال شام را خورده از سر سفره برخاستیم ابراهیم بیک گفت  
 من نماز نکردم. بلطفی گفت که هرگاه میخواهید قضای نمازهای محضرو عصر شمارا  
 هم بجا بیاورم. او رفت بنازخانه من ماندم و یوسف عموی ختم عمو جان بگو به من  
 احوال شما چه طور است گفت آقا احوال مرا نپرسید که جان بگلووم رسیده اگر ندید  
 که من در این سفر چه زحمتهای کشیده ام بر من ترحم میکنید من متوجه نیستم آنچه تمام  
 شده است. چند روز میشود که بخود حرکت میکنند. سی آه می کشد گاهی بیوشن  
 لب خود را میکشد و گاهی بی میخ سبب ظاهری دست تأسف بر او میزند بعضی اوقات  
 خود بخود چندان حرف میزند که دماغش چون مردمان مصر و کف میبندد و مرد

دیده اش در چشمخانه میگردد آخر الامر ز می گرفته بهوش میافتد و خوابش میرود و آن زمان نیز  
 راحت نیست بی باخ و سخن میگوید بی حرف و وطن است که از زبانش جاریست کاهی  
 می بینم کجی را مخاطب و محاب داشته و او میزند که سبب تباهی حال وطن و زبونی و پریشانی  
 همه وطنان شماست یعنی حب وطن را نمیدانید از اینگونه سخنان چندان میگوید که من  
 متاثر شده از خوابش بیدار میگردم و میپرسم در حالت خواب اینچه داد و فریاد است که ممکن  
 خصوصیت با کسیت میگوید هیچ باز میخواند همان آثا است همان که سه میدانم چه خاک  
 بر سر خود کنم از خدای درخواست ینمایم که چندانم از مرک مملت بدد که این جوان رگها  
 درست در مصر بمبارش برسانم پس زان آرزوئی در دنیا دارم حال این جوان خیلی خراب  
 شما هم قتل و نصیحت کنید بلکه کار کرده قدری از اینجالت بیوشی خود باز آید .  
 کفتم من از اول که غزم سیاحت اورا شنیدم میدانستم که بر سر شما چه خواهد گذشت ایما  
 شکر کن که بازاران خلاص شده اید و این اثنا ابراهیم بیک نمازش را تمام کرده بود و  
 سلامی کرد و نشست گفت هرگاه ممکن است یک تلکراف بمصر بنویسم آدم شما بتلکراف  
 بدد . کفتم چرا ممکن نباشد کاریت بسیار سهل پس تلکرافی نوشت فرستادم کفتم  
 خوب برادر قدری صحبت کنید مستفیض شویم ولی خواهش دارم از بی نظمی ایران  
 چیزی نگویند زیرا که در سیاحتنامه شما همه آنها را خواندم خود هم تا یکدجه میدانستم شما  
 قدری هم از محسنات وطن که دیده اید نقل نمائید گفت از محسنات نیز هر چه دیده ام در  
 سیاحتنامه ثبت است البته دیده اید کفتم درست در نظرم نیست و انکی میخواهم از  
 زبان شما توصیف محبوب خودتان را بشنوم گفت از همه جهت چهار چیز خوب  
 در ایران دیدم که موجب خوشوقتی من و افتخار عموم وطن پرستان تواند شد اول  
 روضه مطهره حضرت امام رضا علیه السلام دوم کاروانسراها و بعضی راهبانی شریف  
 پادشاه غفران پناه شاه عباس صفوی طاب الله ثلثه سوم بودن شخص بزرگ و  
 کاتاکا هیمی مانند وجود محترم در طهران چهارم دارالفنون مامری در طهران و اسلامچرا  
 اینهمه شهرهای خوب را سیاحت و کشت و کذا کردید تنها اینها چیز جالب نظر مشکل  
 سیند شما



پسند شما شد. شهرارومیه را با همه چینه‌های سبز و خرم و گلستانهای که رشک گلشن را رست  
 مکرسیاحت بخردید که هلو هر سوی مشکبیز نمیش غلبه میز است سایرین که دید و اندامیکویند  
 آتش مرغوبه نمونه از حبت است. صحن باغ و باتینش از کثرت کلهای رنگارنگ رشک  
 نگارستان چین است و خاکش همه جا عنبر اکین است خدای راست از آن شهر که گلستان  
 روی نیست حق آن گفت توصیف نکرده بگذری گفت بنده باغات و باتین را فرو  
 و باغبانرا خفته دیدم. کلهاراهمه پرموده و زرد. و گلستانها را تیره از رنگ غبار و گرد  
 دیدم. نه در صحن گلستانش نرمست. و نه در کلهایش طراوت بود. همه جا را پایمال سم  
 خیول خزان یا قلم و کمان ندارم که باین روش بهاری در پی آن خزان باشد. سال  
 دوازده ماه خزان است و بس. کفتم از وضع صحبت و سخنان شما چنان معلوم میشود  
 که از ایران خیلی رنجیده اید. ابراهیم بیک گفت حاشا که من از محبوب خود بونجم .....  
 (من لاف عشق میزنم اینجا که کی کنم) حیات من در کرموشی از خاک آذرین پاک است  
 همه آزدکی دل غم پرور من از غفلت باغبان است و گرنه باغ را تقصیری نیست چنانکه  
 خود تعریف کردی شهرارومیه و سایر بلاد ایران برانده صد چندان توصیف و حجل  
 ما زندان بهشت روی زمین است. در تمام صفحه کتبی بدتر آن صفوت هلو و  
 حضرت خاک جائی پیدا نمیوان نمود. افسوس که از غفلت باغبان دیو و دانا  
 چندین سال است بدستخارجت بفضای تربت افزای اشکاک غم نخته اند زخم میشه  
 آن نامردان دل وطن پرستان را قیامت مجروح خواهد داشت. آخر من چه خاک  
 بر سر خود کنم از کدین محسنات دارنده این ملک مبارک سخن گویم چو در چند روز  
 خاک پاک چو کشتی از دولت ما با سیر قمار خورشید که نماینده سلطوت و هستی دولت  
 و ملت است نباشد هرگاه اولیای دولت ما مخارج سه سفر سیاحت فرنگستان را به  
 آبادی آن ملک صرف میگرداند امروز همان اندازه خزان دولت از منفعت آن  
 آبادی بجزره منهدم میشد و محتاج آن نبود که برای مخارج لازمه مملکت بتاخت و تاز  
 رعیت قیام نماید. همه جا خاک وطن بر باخ حال فریاد میزند که ای ایرانیا و ای

فرزندان ما خلف من از من غفلت نکنید که من در دل خود کجای بیکران برای شما آماده شوم  
 سی و همت کنید من فیض برید. اما فریاد و بکوشش حدی میرود (و لکم آذان لا یسمعون)  
 کفتم پس معلوم میشود شما از مردم ملکیت یعنی از هموطنان خود در بنجیده اید چنانکه از وضع صحبت  
 و سیاحتنا شما هم دریافت میشود ولی من بشما نصیحت میکنم که این خولیا را زدل بدر  
 کن بغضه خوردن جوانی ابراهیم نام که خیال خود را بهلوی صلاح وضع وطن پرستان کند  
 و بسبب عدم انتظام کارهای وطن دانا خود را ند و کلمن بار و دشمنی چهل نتواند شد  
 شدنی میشود و غصه تو میباید حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام میدانند  
 الجرع عند البلیا یا لئلا الحنة + در طبیعت جزع مکن که جزع + پاتی سر دولت کند  
 رنجور + هیچ رنجی تمام تر زان نیست + که ثواب خدای مافی دور + من میترسم  
 خدا نکرده از این پریشان خیال بوجود و صحت تو صدمه برسد این حالت تو مثل  
 آن است که بجایات خود قصد کرده باشی. اینهم از کنا بان بزرگ است و عرقی  
 موجب سخط خداوندی است هرگاه بخود رحم نداری بدان پیره زن مادرت بخیشانی  
 که روز در صفحه کتبی سجده تو کسی را ندارد حیالتش بته بجایات شما است چیزهای که  
 در این سیاحتنامه نوشته و از آن آزرده خاطر هستی سحب پنهانی نیست. همه کس  
 می بینند و بدو وضع الفت گرفته اند. و در انظار هم بسکه آفتابی است دیگر اهیقتی ندارد  
 اما با وجود این جای می نماند که از آن فاسد است ولی چه باید کرد. اگر مرک من و تو این انقض  
 اصلاح میشود بر خیر او کن و بعد تو خود مان را بکشیم. در صورتیکه چاره این درد ما از  
 من و تو ساخته میشود پس باید بسوزیم و بسازیم. تا خدای خود فرجی عطا فرماید.  
 بزرگان ملت و اولیای دولت را متنبه سازد. ابراهیم بک گفت. برادر جان  
 ما ملا میات وطن هر چه که دیدیم همه را نوشته ام بواهمه اینکه مباد بدست معترض  
 سرشته ملامت بفتند دیگر روز روشن را از شماست خودشان بر من تا بیکتر از  
 شب دیگر میکنند (به خیرت نکرده که بگویم که مرا کشت) تا خلق ندانند که معشوق چه  
 نامست (در این صحبت بودیم که یکی حلقه بدر زد. نوکر خانه در را باز کرد و یک نفر از ایرانیان

که معمور در سلک علما بود از در آمد کو یا بزم شب نشینی آمده بود بجه حال پس از تعارفات  
معمور که گفت ملاکس رتبی خبر شریف آوردن همان عزیز را شنیدم بعضی میخواستند شرفیاب شویم  
بعد فکر کردم که شبها دراز است با خود گفتم بهتر آنکه شب بروم و بکام دل صحبتی کنیم. بکنیم بیا  
خوب خوش آمدید قدم بالای چشم قدری مجلس بسکوت گذشت ملا گفت مجلس شمارا  
افسرده می بینم اگر صحبت محرمانه دارید عیب ندارد من قهوه خورده مرخص می شوم. بکنیم نه هه  
محرمانه تازه از ایران آمده از سیاحت آن سامان و دیدن بعضی ناملایمات خود آزرده  
خاطر است افسرده کی مجلس از بنده و شمائیت ملا روی بابر ابراهیم بیک گروه گفت مهنا  
قاروش در ایران چه خبر تازه هست و چه روی داده که موجب افسردگی خاطر شما شده  
بفرمائید ما هم بدانیم ابراهیم بیک گفت هیچ خبری نیست ملا باز اصرار کرد ابراهیم بیک  
گفت سبب بزرگ این خاطر افسردگی من شما هستید ملا گفت من ابراهیم بیک  
گفت یا شما یا برادران شما هیچ تفاوت ندارد ملا گفت من و برادران من شما چه داریم  
گفت بمن هیچ نکرده اید اما حقوق سایر برادران را مضایع نموده اید. ملا گفت حقوق  
حقوق کدامین برادران شما ابراهیم گفت حقوق برادران وطنی من. ملا گفت رتبی تقدیم  
ابراهیم گفت حالا من یکان یکان عرض کنم شما بفهمید. جناب آقا من با این یوسف  
که در خدمت شما نشسته ایم در. شام روده میماند پیش کمفر ملا میکتب دار رفتم  
یوسف عمو باغ شد من شتری مسکینی نوشت و خانان این را در مقابل مبلغی نزد من  
بیع شرط گذاشت و سبب یحقران که از ما اجرت طلب گرفت بدان تمکب بی با  
و بیع شرط موهوم هر روز و شهادت نوشت بدون اینکه تحقیق مطلب پرواز دشمنی  
از روی تدقیق مسأله از ما پرسید. بلکه این یوسف عمو مال دیگر را به تقلب کاری من فرو  
ملای مذکور من و او را شناخته چگونه بدان تمکب مهر نهاده و بکدامین دلیل شرعی  
بدان بیع شرط نامه شهادت داد ملا مستهزایانه گفت به آقا جان این حرف است  
که شما میزنید نویسنده چه تقصیر دارد شما رفتید اقرار کردید او هم نوشت داد ابراهیم  
گفت اگر خانه مال دیگری باشد نمیدهد. آنوقت چه میشود. ملا گفت مذکور هیچ چیز

ابراهیم گفت اگر زنده من میروم پیش حاکم مملکت عرض شکایت میکنم. ملا گفت خودت  
 میدانی برو کن. ابراهیم گفت در صورتیکه من شکایت پیش حاکم بروم البته بهم  
 نفعی نباشی خود حکم خواهد داد که ملک را گرفته بمن بدهد آنوقت از طرفین بی رشوه و  
 تعارف است که خواهند گرفت یکبار خبر دار خواهم گشت که هر دو تمام شده ایم حالا  
 این یکی ملا میگوید و از او در گذشتیم در حق مفتیان بزرگ بزرگ چه میکنند که در دعوا  
 یک زید و عمر و چندین احکام ناسخ و منسوخ از کینفر عالم صادر میشود با دعوای ملا  
 را از این قبیل دیدیم که طرفین از یک عالم چندین احکام در دست دارند باز دعوا تمام  
 نشده چند نفر حاکم تغییر و تبدیل میشود در تجدید هر حاکم و دعوا نیز تجدید میگردد و ناآرامی  
 سبب چندین خانواده از طرفین به یکدیگر خصم جانی و مالی میشوند و آتش از میان  
 افروخته میگردد که تر و خشک همه را میوزاند آیا این یکی برانده شان بلند علم است  
 احکام و او را شریعت غدا را حقوق حقوق عباد ناسخ و منسوخ لازم دارد اینکه  
 یک دعوی ملک سالها سال فیصل نمیشود بیش صیت. ملا گفت من علمی را تا چشم  
 خود نبینم که رشوت گرفت نمیتوانم در حق او زبان درازی کنم ابراهیم گفت منم نمیگویم اما  
 یکی را میگویم عالمی که مرجع شهری واقع شده چه ابا بد برای فصل دعوی مردم مستجاب  
 منتظم شرعی نداشته باشد برای محاکمات و مراعات مردم موقع مخصوصی وقت  
 معلومی معین نکند اختیارش در دست دیگران باشد. حکمی را که در خانه خود مهر کرد  
 بدست یکی از متخاضمین داده دور و ز بعد در محراب میان دو نماز نقیص نرا مهر نموده  
 بدست مدعی علیه بدهد تا کار بجائی رسد که حکومت عرف بر آنها بخندد من میگویم چرا  
 در ایران تمامی امور روحانیه و جسمانیه بی قاعده و بی نظم باشد چرا مراتب علمیه و  
 مناصب ملکیه موروثی گردد. کجا راست که مرد مختص اینکه پدرش قاضی بوده خود  
 نیز بدون هیچ استحقاقی صاحب سند قضاوت گردد. یا اینکه پدر مرد در رتب  
 بوده پس از فوتش پسر او در پیچه سالکی که دست از پای نمیثنا سدسرتپ شود.  
 اینها همه حقوق ملت و برادران وطنی من است که پامال میشود ملا گفت آقا جان

نفرمایش شما باید علمای ملت خانه نشین باشند. ابراهیم بیک گفت استغفر الله من اثمی  
 شور و از مردم حل و عقد نستیم و حکم نیز نفوذ نذار اما تعصب ملی نمیکند اردو که در مجالس سکوت  
 وزم و سخنان دور از حق و صواب پاسخ و جواب مذہب با جازہ بزرگان نافذ احکام عرض  
 ینمایم که امروز در میان ما فائز نیکه شغل بر تمامی احکام الهیه باشد نیست مگر در حضور سید  
 حضرت امام عصر علیہ السلام فرجه. امروز بنای احکام بدلیل عقلیه و نقلیه مستندات ما پیش از  
 همه بوجود آورنده قوانین و احکام شرعیه مجتہدین اول آنرا باید پیدا کنیم و راه پیدایش آنهم  
 بدین وجه ممکن تواند شد که حکم مرجع کل علماء مجلس بزرگی مرکب از اتقای علمای ملت تشکیل یفتد  
 و آن مجلس نسبت بزرگی ولایات و جمعیت مالی شهرها معین ینمایند که بدان ولایت بر  
 فیصل قضایا و احقاق حقوق عباد چند نفر علماء لازم است آنرا معین می کنند آنگاه از علماء  
 آنگاه در خدمت رئیس و مرجع کل بطلاقت لسان و عذوبت بیان و تقوی و دیانت و وفور  
 علم و وقوف با احکام شرعیه مسترجعیت دارند منتخب و به آنجا معین میفرمایند و از آنها  
 کتب فقہیه نیز آنچه متعلق بحقوق و شیخ شری و تجارت و امثال نهاست بزبان ساده و لغت  
 سهل بیارسی ترجمه و طبع نموده منتشر میارزد تا هر کس گرفته بخواند و تا یکدرجه عارف مسائل  
 حقوقیه خود باشد و آنوقت هر حکمی که از قاض عادل ملکیت داده میشود و خود بخود دلفا ذمیاید  
 پیشوایان اسلام احکام قضایای بسیار مهم را بروی پارچه پوست یا استخوانی در نهایت اختصار  
 نوشته میفرستادند و همه چادر افشار عبیده نافذ بود شریعت پاک محمدی از اول سبزه کون  
 حیل و دسائیس است باینراک و خدعه آمیزش مذمومت. شارع مقدس که تن و جان من  
 بفدای شریعت میطهرش باد چه صدمات بکرامی وجود اقدس روا داشت تا احکام شریعت خود را  
 استوار دارد از اعدای چیز حتمتها کشید و چه نا ملائمتهما شنید همه را تحمل شد که پیروش در فصل  
 قضایا بر حمت نفیقد. حال زهی بی انصافیت که علمای ملت احکام ظاهره را بحیل و ذیقه  
 فحل سازند و نام حیل شرعی بزبان آرند مگر نه خدای خود بر همه خیر عالم و دانا است.  
 گذشته از اینها مگر علم بجهت بکارگر باسل است که هر کس در سر داشته باشد ما باید و را عالم دانیم و  
 چون عالمان از ایشان نمیکس کنیم. آنگاه بر سنه علم نیست باید علم و دیانت و تقوی و همه چیز

برازنده آن سند متحرک شد و الا فلا — پس صاحب خانه بصحبت مدخله کرده بابریمیم  
 یک گفت اینهمه امرار شما در تعصب ملی بمعنی است از شمردن عیوب مردم در پیش چشم  
 و بصراحت نمودن قبايح اعمال خلق و نکته گیری بر خورد و بزرگ ثمری حاصل نشود و گرانیکه بی سبب  
 مردم را بخود دشمن کنی و از معاشرت و مصاحبت تو بگریزند تا این پاریاوقات خود را تلخ کن  
 قدری تیغ زبان را در نیام دار (ره چنان رو که ره روان رفتند) ابراهیم گفت  
 آقای میزبان اولاً خود میدانید که مرا از این گفتار با کسی غرض و خصومت نیست من شخصاً  
 با همه بر سر صلح ولی محرک من بدین گفتار آهانا تعصب ملی و در وطن است هر کس را طلب میاید  
 بیند و بخود نام او را باید از جرک اسامی وطن پرستان دور کرد در مذہب من آنچنان شخص  
 ردیف گویند کان لفظ شوم . من چاست که در همین مختصر سیاهنامه در چند جا نام  
 انگونه کسان را بطعن و نفیرین یاد نموده ام بر خود چگونه هموار کنم که داخل جرک آن کوه  
 نظر ان بشوم اگر تمامی هموطنان با خطا است تخصیص از پنجاه سال با بی طرف کنار گذاشته  
 بدرا بد و نیک را نیک بگویند امروز بسیاری از کارهای ما شایسته اصلاح شده بود این  
 ملت به سخت اسیر حکم فرمایشی و داروغه بودند . و ملایمی بسواد مکتبی بر همه چیز افعال  
 مایرید نمیشدند . واضحست که چون در میان بر طایفه و قومی که سوء اخلاق و ذمائم اطوار  
 و عادات رزید بروز و ظهور نماید هرگاه عقلای قوم از تذکر آن اطوار سینه خاموش نشینند  
 هر آینه سوء اخلاق را در میان آن طایفه تعمیم حاصل شده بدیر سج بد فساد طعن و سخن  
 بیجا کسان خواهند شد شرف و اعتبار آن قوم در میان خودی و بیگانه محو و نابود خواهد  
 گردید پس فرض دمت دانشمندان امت و عقلای ملت است که معایب و نقایص آن  
 طایفه را بی هیچ مانع و حال و شأن بدکاران تبه روزگار هر چند که علی نظام صاحبان  
 و قوت هم باشند تذکره نمایند بلکه از شنیدن آنها منتعبه شده خوی نیکان گیرند و از  
 ذمائم افعال ووری جویند تا اینکه تدریج اصلاح جامی فساد گیرد و ناملایمات تباہی پذیرد  
 چگونه من خاموش نشینم و نکونم که دین پاک اسلام ما را بعدالت و مساوات امر فرموده حکام  
 و قضاه ما باید در فصل عاوی بحقانیت حکم بدهند نه اینکه بر رعایت خاطر کی یا لذت رشتو

دیگری چشم از روان واجب الاذعان خلع و پیمبر پوشید و حقوق زیر دست را دانسته و فهمیده  
 ابطال کند و با انیمه دعوی سلمانی نماید و بگوید که از امتان پیغمبر آخر الزمانیم. در مصر حفیظ  
 از معتبرین تجار ایران هستند که وجودشان واقعا سبب افتخار ملت است نامورین ایران که  
 هر روز یکی رفته دیگری میاید عرصه را چندان بایشان تنگ گرفتند که ناچار خودشان را بحمايت  
 دولت محکمی خارج کشیدند تقصیرین بیچارگان چه بود که باستی از دولت مقبوضه خود را و گردان  
 خودشان را بر زیر برق بیکانگان کشند. مگر ملکه انگلستان ایشان را دعوت کرده یا امپراتور  
 روس ایشان را ملوچ در موم معین و مقرر نموده بود آیا احدی از ایشان پرسید که سبب  
 چه شد شما ترک تابعیت نمودید. چه میکنند کسی داور نیست رعیت از حقوق مالی سهل است  
 که از حقوق بشریت نیز محروم است در یک شهر چندین حکومت هست که هر کدام بخوبی زیر  
 دستند اما بیچندکدامین کس از رعیت در مقابل احکام سرایا جور حاکمان فرعون مثل جرأت  
 کفار دارد که بگوید بخون و انچه افساعت حکم اشیست کردنی است حق با مکره از میان رفته و  
 بناقی نیز هر چه خواهند میکنند کسی را سرغلیان طلا و دو نفر شیخ مت و چهار نفر فرانس و  
 جبهه ترمه هست مسطوحان و مال مردم است امروز کار بجائی رسیده است که بسید  
 از علمای زخوی حکام گرفته در امارت بدیه و دارات از ایشان مثل فادان از بزرگان هر کدام در  
 تاخت و تاز رعیت بیشتر دلی است کار آگاه و هنرمند است هر کدام که بالنسبه جمعی در دل  
 و خوشی از خدای دارد بیعوضه و بیوجود است هر فقیهی که عمامه شش بزرگ و استنیش و از  
 شد اعلم العلماء است. و هر کس در دروغ بانی بی پروا باشد افسح الشکر شما کمان کنید  
 که من در وطن از نا ملائمت هر چه دیده ام همه را نوشته ام نه بجان عزیزت که از بسکه  
 چشم پوشیده و رکن شتم یعنی خودم بسته آمده بودم از جمله روزی در جای معتبری همان  
 بودیم یعنی بنده بواسطه دوستی بد آنجا دعوت کرده بودند و فکیده داخل مجلس شدم تا لاری بود  
 دم در پائین تر از همه نشستم و حقیقت جای ما باستی همانجا بشود چه مدعین شما ما از علما  
 اعلام و خوانین عظام و معتبرین تجار بودند یک دفعه دیدم که ده دوازده نفر در دست هر کدام غلام  
 و چوپان باز در حام و تعجیل تمام که گویا از پشت سر دشمن میبوی آمان را میدواند داخل تالار شدند

دور داخل نیز هر یک از اینان میخواست بدیکی سبقت گیرد بطوریکه گمی نماده بود بکدیگر بر  
خو رده بنفیند درو دیوار تا لار از خبش آنان لرزیدن گرفت من تحیر ای در آن وضع فلکد سیم غلیظ  
و چو قمار حضرت توزیع کردند تا همه کشیدند و باره گرفتند و باره گرفتند و باره گرفتند و باره گرفتند  
خانه نیز قیل و قال است هر دو شناها کی غلیظ و تخمان نام بطاست که با همکهای مختلف ردو  
بدل میشود من از نشیدن این محلات و سخنان ازشت بازاری متعجب گشته از فریق خود پرسیدم  
که این چه هنگام است گفت باش تا بعد شما بگویم پس از ختام مجلس جمعی که برگشتیم دراکهفت  
آن قیل و قال و دشنامهای سخت که رد و بدل میشد در میان نوکران آقایان بود که هر کدام  
از ایشان میخواستند در تقدیم غلیان با قاسی خود بر دیگری سبقت جویند زیرا که غلیان هر کسی  
پیشتر بجالس داخل کردید دلیل بلندی مقام و شأن اوست. حضرات آقایان خود نیز از نوکران  
همین خدمت را من منظور دارند. لهذا این معنی در امثال این مجالس همیشه سبب حدوث  
قیل و قال در میان نوکران است بامیشود که کار از مشامه بهضار به نیز میکشد آقایان  
هیچ وقت از این وضع متاثر نشده ابداروی بزرگواری خودشان نمیاورند چنانکه امروز  
شاهم دیدید. حال انصاف فرمائید بدختری تا بکجا بالا گرفته است در صورتیکه خواص ملت  
بدین بازیهای طفلانه مشغول شوند دیگر از عوام چه توقع توان کرد. بزرگان سایر ملتها  
بچه میشوند و خواص و رؤسای روحانی و جسمانی ما بچه. حالاکه زمان زمام بست و کشاد  
کارهای ملت را بار داده این حضرات سپرده است باید خودشان با اقتضای انسانیت و  
ترتیب متواضع و خلیق بود سایرین را نیز نفرتی و حسن سلوک نصیحت کنند و از بظلمت  
و مملوین دادخواهی نمایند ملت را با اتحاد و ولخت و او دارند بالعکس محض تعبت هر کسی  
بی هیچ سبب معقولی باعث حدوث خصومت در میان جمعی عوام شده خودشان  
هم بدینوسیله بیکدیگر نفیض میورزند در حالتیکه اینان خود غرق دریای اغراض نفعانیه اند کجا  
فرست آن تواند شد که در فصل دعاوی زیر و ستان خواهرش نفس را کنار گذاشته بعدل  
و انصاف حکم دهند و او را مظلوم را از ظالم بازستانند. علمای ملت باید هم مقصود  
ترویج عدل و داد و استحکام بنیان اتفاق و اتحاد در میان ملت باشد چه مقصود



خداوند عالمیان زبعت پیران همانا انتساب عدل و داد و در میان بندگان خود بود که داد  
مظلومان را از ظالمان بازستاند و در چند سال پیش در مصر یکی از ادبای ایران شعری در این باب  
بر حرم پدیم خواند من نیز حفظ کردم خدای گوینده از اغریق دریای رحمت خود فرماید خیلی خوب  
میگوید چون بی مناسبتی نیست میخواهم آنرا بشاهم بخوانم بلکه کارگزار افتد — شعر این است

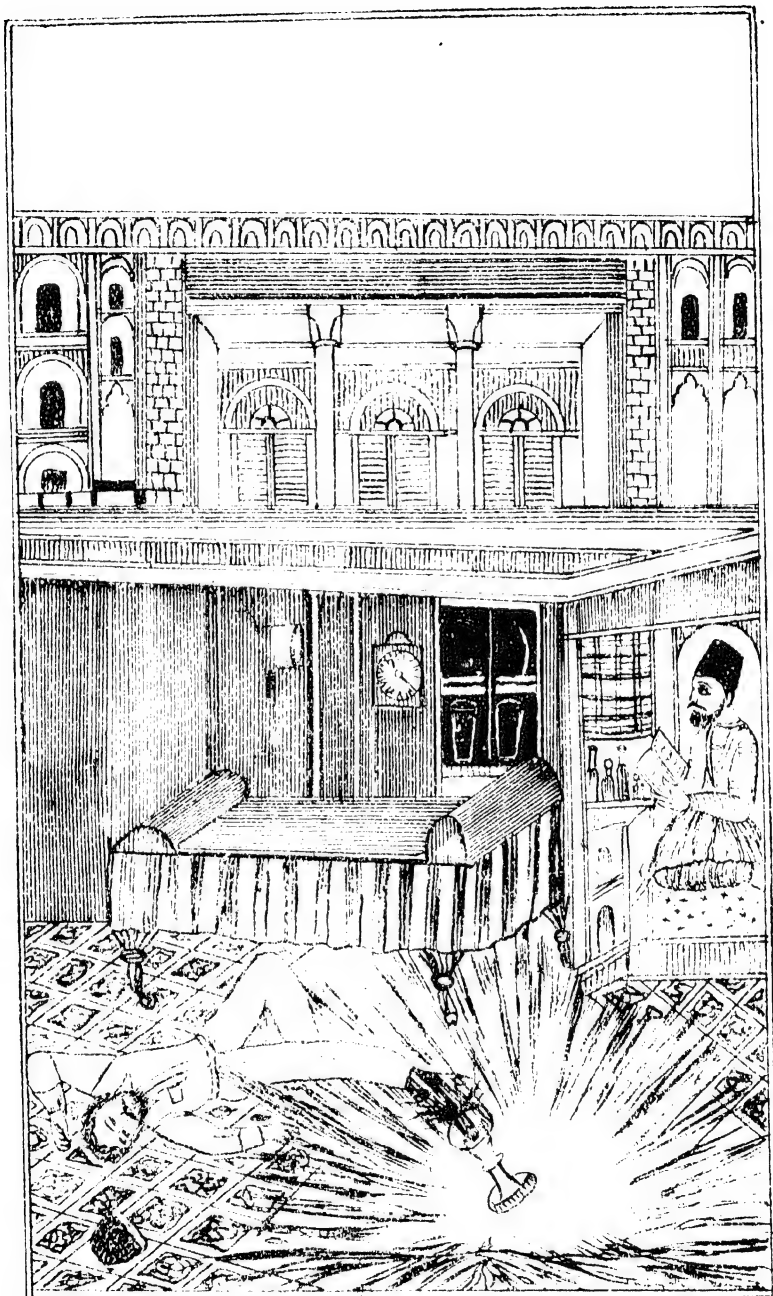
دادگر آسمان که داد بشم داد	تاکه شه از داد ملک خود کند آباد
کرند پدر و خلق دادگر خاک	دادگر آسمان بجای پدر و داد
داد ترا داد تا که داد دهی تو	کرند همی داد داد تو کم داد
کوش بفریاد داد خواه کن امروز	تات نفر داد نکرد باید فریاد
داد ده و داد ده که دادگر کل	قافله انبیا بداد فرستاد
آنچه بنا انبیا نهاد و بکیتی	ز آب گل داد و بیخ داد و دنیا
تک اگر آباد شد بداد شد ایرا	کیتی بی آب داد کی شود آباد
ور تو ز بیدار داد و دیند بگیری	خیر باطل رو و دین و بعد داد
کاخ بزرگ ملوک فتنه ننگین	آنچه بداد زشت خام و آنچه ز پولاد
هر چه بنایش بعد از بوی و بپاست	و آنچه ز سپید داد بود جمله رافاد

چون ابراهیم بیک اشعار را خواند و تمام کرد ملا گفت شرکشن خود از کثایان بزرگ است  
من کوش بدین جور سخنان نمیدهم ابراهیم گفت حال که شکا کوش نمیدهمید و شعر با عقاید شما گناه  
من شعر دیگری را نیز میخواهم که گوینده در حق کسانی سروده است که علمی ندارند و خود را در لباس  
علماء برومشان میدهند یا اینکه علم دارند و خود را علم میکنند و این است —

( شیخی بزبان فاحشه گفت مستی هر روز مدام دیگری پابسته )  
( گفتا شایه بر آنچه گوئی هستم اما تو چنانکه غمیما شایه هستی )

ملا از این شعر برآشفست و گفت ترا نمیرسد که در حق علمای زبان درازی کنی ابراهیم گفت  
جناب آقا علمائی که شئون مقام بلند خودشان را میدهند و رعایت آنرا سبب تقدیر  
چنانچه شاید و بایست میکنند بعضی از ایشان را می شناسم از خدای درخواست میکنم که از عمر من

کوتاه کرده عجز ایشان بفرایده هرگاه آن وجود نامی متعین در میان نمی شدند مامعذور مصر  
بودیم حیات مابسته بکرامی وجود ایشان است من جو فروشان گندم نما و عالمان مجمل و بد  
نام کنندگان نیکو نامی چند را میگویم ملا گفت اینها چه حرف است علمای همه یکی هستند هیچ تفاوتی  
در میان ایشان نیست حالا که تو نام علما را بعد از احترام یاد میکنی مرتدی و ابواب نجات برو  
توسعه و ابراهیم گفت مرتد آنست که علم ندارد خود را در رزی علما ببرد و نمیداند. مهربانی که بر ما  
و همه ایرانیان آمده سبب اصلی همان نامگان هستند — صاحب خانه میگوید دیدم  
زنک ابراهیم بیک از شنیدن لفظ مرتد متغیر شد و لرزه بر اندامش افتاد و حلقه چشمهایش قرمز  
گشت و گفت امثال همین سخنان است که یکت بزرگی را خراب کرد و یک ملت قدیم و قوی را  
از پایی در انداخت مردم را از تحصیل علم معاش باز داشت و جعل را در مملکت مطلق العنان  
نمود بدین سخنان مردم بفرقه و سکنت افتاد و علم را عبارات از ضرب زید و عمرو بقلع  
دادند از کسب علوم و فنون متداوله باز داشتند تا اینکه از هر طرف شخصی بلا عیج و بی  
ریاست طلبی برخاسته — بتغییر یار و قوانین مقدسه شرعیت ظاهره نیز جبارت  
یافتند و بعنوانهای مختلف پیش آمدند یکی گفت من شیخی هستم دیگری جبارت گرفته بالا  
ترا از او عاگرد و گفت من بابی هستم و بیک دعوت اینان مردم نیز سبب جهالت  
از چهار جانب مبهوتان دودیدم ابراهیم در اینجا و دیگر سخنان اختیار را از دست داده از  
جائی که نشسته بود و ایستاده و او را دید و گفت همان کسی است که منکام مباحثات  
علمیه از روی جهل کتاب را بر سر هر یک میگوید و کلمات درشت بیکدیگر میکوبد تحصیل  
علم و دعوائیخواه اینها خود اس جهل است همین عالم صفقان جهل سیرت سبب  
گرفت از دولت و دولت از ملت گیرانند و پیشتافی و کیمیاگری موهوم رفتن و  
مبتلا شدن مردم تبریک همه بسبب پیگیری از علم معیشت است رفته رفته آواز ابراهیم بلند  
گرفت و دامنش زشت فریاد چون شران مصروع کف زدن آغاز کرد از جرات  
دل می عرق میریخت در حالتیکه من مبهوت این حال بودم ابراهیم گفت من به خاک بر سر  
خود گندم می شوی که ادعای علم می کنی در السبب گفتن دو کلمه حق مرود کرد. بکیا رود و



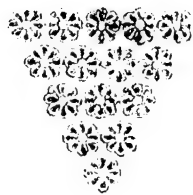
درود بر ابراهیم بیک به سلامبول سجانہ دوست قدیمی و گویا آخوند دانش گزین خانہ



بسر زده کلاه از سر برگرفت و دیوانه وار بر زمین کوبید کلاه از زمین بر جسته چراغ لامب  
 که نزدیک بود بر خورده چراغ افتاده شکست و روغن نفت بر زمین پهن شده از فتنه آتش گرفت  
 فوراً شعله ور گشت و همه جار الحاح کرد در آن گیر و دار من از آن حالت مبهوتی باز آمدم دیدم  
 که ابراهیم بیک مد هوش افتاده فرشتا طاق هم آتش گرفته است آنجا فریاد زدم سحر  
 در رسید که سوختیم یوسف عمو و نوکران در رسیدند من یوسف عمو گفتیم که امان و خیل از اتم  
 را بیرون کشید و از آتش خلاص کنی اما حق بجهنم دوسه نفری جدا بر ابراهیم را بیرون کشیدیم  
 در آن اثنا ملا خواست بگریزد و خود را از صدمه آتش باز ماند و آتش آتش گرفت فریاد  
 زد که سوختم امان است آب آب آب منجم فریاد زدم که (یا نقون وار) همسایگان بخند  
 بخانه هی از هر طرف آب بروی آتش میاشدند که ناگاه پرده آتش گرفت بجا چوبه  
 پنجره و سقف پدید فریاد کرد که پرده را بکشید چارچه به مارا بکشید مردمان پرده  
 آویخته یا علی یا حسن یا حسین یا علی بن محمد پرده را افتاد آتش خاموش شد

برون فتاد دل از پرده شکیب کنون  
 زمانه تاجه برون آرزو پس پرده

تمام شد



## خاتمه

سپاس خلد و بختیازنده مهر باز که بطبع این سیاحت من بنده کمال لیدر التوفیق عطا نمود  
و موفق شدم بر اینکه نام نامی این سیاحت محترم بلاکش را که در راه حب وطن زحمات و خسایات  
فوق العاده بر خود هموار نموده است در صفحه کتبی بیا و کار بگذارم — چنانکه در مقدمه عرض  
شد مقصود از طبع و نشر این سیاحتنامه که تسلیم بسی رحمت و خیلی مخارج است جلب  
منفعت شخصی نیست بلکه در عقیده خود این منعی را نوعی از آیین وطن پرستی و ملت دوستی  
و دوستخواهی و نهضت زحمت و محتاج آرزای طیب خاطر و عده که گرفتیم تا مطالعه کنندگان  
محترم از روی انصاف بمندرجات آن بگریته برای رفع معایب و احوال نقایص  
وطن محبت فرمایند که بلکه از میان اتفاق و همت بلند ایشان بتدریج مناصح صلاح  
پذیرد از این وضع پریشان با بهره مایوس نباشد چه که هیچ سختی را در مقابل سعی  
و عمل ملتی پایداری نتواند شد چنانکه فرموده اند همت الرجال یقطع الجبال — باید برای  
اصلاح کار را متفقانه جنبش کرد تا بر شاد غلبه نمود — امیدوارم که بزرگان  
ملت این خواری و ذلت را بر خود و اینامی ملت نمی پسندند از گذشته با عبرت گرفته  
برای آینده وطن تدابیری که موجب رفخ نامایاست و تسلیم آسایش عمومی باشد  
بکار میریزند تا وطن عزیزمانیز از آفت تمدن حقیقی که در خور آیین پاک اسلامیت و انسانیت  
باشد روشنائی گیرد و صاحب نظم و عدالت و کثرت بزرگین باشد علم و هنر  
و عدل و مساوات متفرق گشته افق مملکت مانیز که بهترین نقاط روی زمین است از  
دو دو بخار بیداد و شتم صافی گیرد و آثار جور و فتنه تباهی پذیرد و تمامی شهرها و  
نقصات و سرحدات وطن کرامی در بالای عمارت های دولتی بیریق عدالت افراشته شود  
در کثرف آن علامت شیر و خورشید و تاج کیانی و در طرف دیگرش آیه مبارک  
( فتح ) در نهایت افتخار تبو و اهتزاز آید و در میان شهرمانیز محاکم عدالت در عمارت  
بسیار باشکوه بروی عموم سکنه بطور مساوات باز گردد غنی و فقیر و اسیرو امیر در نظر  
حکام عدالت یکی باشند حقوق بندگان خدا از تعدی و تجاوز زبردستان مصون بماند

نصفا محکم

قضاة محاکم عدالت همیشه فرمایش مولی الموالی حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب صلوات الله  
 وسلامه علیه را در نظر داشتند و محکمه را بر سر حکام خودشان اتخاذ نمائید چنانکه آنحضرت خطاب به جمیع کسیری  
 از امت حضرت ختمی مرتبت صلوات الله وسلامه علیه وآله فرمودند که من فرزندان خود حسن و  
 حسین را از شما برتر نمیکیم و اختیار نمیکیم ایشان را نه بر شما و نه بر عبد حبشی مبنی بریده این است  
 رفتار پیشوایان ما با زردستان حالا ملاحظه فرمائید که در او آخر عصر ۱۳ نیاکان ما از جور بخاک  
 ستمکار و از طاعتی داروغه و فراس شباشی و فروش و تبعة و لحقه آن اشرا چاکشیده اند بیک شارت  
 بیوشانه یک نفر بیاع فطرت مال و جان شان معرض تلف و هدر بوده است و از صدمات سخت  
 و تاز و دشمنان قومی پنجه ملک و ملت چه رنجها برده اند اکنون روزی صد بار بر وضع زندگانی  
 خودشان شکر گفتند و بعر و دولت پادشاه دادگر ایران زمین که دولتش پاینده باد دعا گو باشند  
 و بکند شتکان رحمت فرستند چنانکه ما امروز در تاریخ ایام پیشین بخوبی می بینیم که از خون رزها  
 آل چکنیز و خرابهای آن قوم و حبشی بی تمیز که در حق وطن و نیاکان محترم ما روا داشته تا چه پایتخت  
 می شود البته اخلاف ما نیز تاریخ زمان حیات ما را خواهند دید پس باید طوری حرکت کنیم که از خود ما  
 مصیبت نامه برای ایشان میراث نگذاریم تفاوت آن زمان با امروز خیلی است حالا وضع  
 زمان پیش از آنچه بتصور آید تغییر یافته است آنوقت تمامی روی زمین نسبت با امروز وحشت  
 آبا و بوده هر طایفه و قومی در داخل و خارج بخوار جنگ و جدال و ریختن خون یکدیگر کاری  
 نداشتند در سبط زمین آثار ترقی و تمدن نمایان نبود لهذا نیاکان ما معذور بودند که نتوانستند  
 سدی در مقابل آن سیل بنیان کن با زندگی امروز آفتاب مدنیت از سمت مغرب  
 زمین تابیده روشنائی آنهمه جار افرا گرفته است هر طایفه میتواند از تابش آن فیضی برد  
 لهذا عذر ما را اخلاف بوجهی نخواهند پذیرفت — انصاف باید کرد امروز بغیر از  
 ایران هیچ ملکی نیست که یک نفر تاجر معتبر مدافع استخفاف یک فراشی بی شرم گشته در دوت  
 او گرفتار باشد در هر جاحقی و حسابی هست و طایفه و تحلیف حاکم و محکوم معین است مگر  
 ایران در هر ملکیتی مالیات دولت مساوات تقسیم شده الا در ایران رعیت هر دولتی مالیات  
 معین خود را بوقت و بهنگام برده در دستکار حکومت با تمام تحویل میداد مگر ما در هر ملکیتی

دولت و ملت در حفظ وطن مشترک نفاذ نمایند الا در ایران در تیج گوشه دنیا روسای  
روحانی با موریسیسی مدخله نذر مذکور ایران در بیج نقطه روی زمین مقامات قبر که و  
خانهای علما و آخوای بزرگان ائمن و طهار دمان دزد و غل و خونی نیست مگر در ایران  
پس چاره رفع اینهمه ملامت پیش از آنکه فرصت فوت شود باید کرد اینها که گفته شد فسانه و خواب  
و خیال نیست مطلبی است که همه مردم که می بینند دوستان از دیدن این وضع نامعلوم  
اند و هتاک و دشمنان شاد میشوند و نام بلند ملت قدیم و تجلی را تبسخر یا دهنوده در تیار تا  
و تماشا خانها شبیه این وضع را میاورند آیا راست است که اینهمه ذلت را بر خود واداریم و قدیمی  
سوی ترقی و تمدن بر نداریم و با صلاح این ملامت پروازیم قیر سم که موزنیر با همه روشنایی  
کیتی باز بعضی از بهر طنان من پس از خواندن این سیاحتنامه بحال سیاح طمع کننده این کتاب  
از روی استناده بخندند و نام را با حقاقت و دیوانگی یاد کنند و دور نیست که برخی دیگر بدین  
یکمی هم گفته اند نورزیده ما را به بیدنی و لاندی بر شمارند در هر حال این اثبات را حلال کرده و حقان  
بجز و عا چیز می نخواهم گفت اما این یکی را بحسب است تمام عرض میکنم که اگر چه این سیاحتنامه  
از این هر ظلم و دیده از دست خام واد میزند و فریاد میخورد و ظلم را بر خود و دیگران نمی پسندید  
و ظلم ندیده کانهم در حال مظلومان بی پروائی نیکوتر نیستند و هر سیاح مشهودات خود را از  
نیک و بد بیغرض و مرض نوشته در روی کاغذ اقمارید و هر آینه امر و تمامی این ابراض مزمنه  
و وطن روی بهبودی که داشته مزاج ملک و ملت از اسقام و علل شفا یافته بود افسوس که همه  
همین چه گفتند و گفته ولی چیزی نخواهد کشید که خود را نمی بینند و بیکدیگر چه شده بخود  
ایشان شده است آنکه دوستی اند و در آتش داشته اند امر و زوشتان در میان آتشند  
هرگاه بزرگان ایران و حکما و شعرا و ادبای مملکت در سیاحت اول فرنگستان که دیدند از آن  
در مقابل آنهمه مخاج کراف منفعتی برای ملک و ملت حاصل نشد متفقاً جلو سیاحت دوم  
و سوم را گرفته بجنان ملایم و نصیاح مؤثره منظم و مشور با دشا را از آن عزم مانع میشد  
البته آن مبالغه کثیره که در فرنگستان مبد رخت و خزانه مملکت میماند و ملت نیز از ننگ آنهمه  
فضاحت که در آن سفر با آرا و روند میسر است آو خ که در مملکت ما هنوز بزرگان ملت



لذت آزادی افکار و حریت قلم را بچشید مانند و نمیدانند که آن نعمت بزرگ تاجیه پایه موجب  
آبادی ملک و سرفرازی دولت و ملت است در حقیقت پایه بس تعجبات با اینکه همه انجمنی را  
میدانند و عترف بهم می کنند باز نمیخواهند که از در تجربه و امتحان برانند تا دریابند که لذت خیال  
چیت افوس که با بختانه باز در هر مورد هیچ گفت می کند بنوعی نوع انسان را تکلیف آنت  
که همیشه طالب ترقی و تمدن شوند اسباب آزادی خیال و فکر و قلم خودشان را بشرط عدم  
تجبا و زارد ارعج ادب و انسانیت بھر بخوی که دست و دھد فراهم بیاورند تا بتوانند در میان  
اقوام سائر برآمدی زیست کنند هرگاه برخلاف این حرکت کنند در نظر ملل دیگر خوار  
و بمقدور خواهند شد چنانکه شده ایم این طلب محتاج با شباهت نیست و چون آفتاب شب است  
که ترقی اقوام مغرب زمین را می بینیم که از میان آن تاجیه پایه با قضا رزندگان می کنند امثال  
ما را از موجودات نمی شمارند اگر از روی تجسس در پی تحقیق اسباب آن ترقیات باشیم خواهیم  
که بخیر از آزادی افکار و قلم چیزی نیست و نخست ملتی که بطور لایق تحصیل و تربیت بیند  
و بھر و کامل از علوم و فنون متداوله داشته باشد و آزادی افکار و قلمی نیز بر آن بیفزاید برین  
از هر جهت نیک بختی و واسطه بومی آن ملت شتاب خواهد کرد در صورتیکه مانا چار از استعما  
شمع و شکر و ناکری از پوشیدن ماهوت چلوار و صرف کاف و غده هیم البته ما را لازم است  
که پی تحصیل آن صنایع برویم و آن صنایع نیز معلیم بدست نیاید در صورت بودن علم هم  
اعیت و عدالت لازم است این هر دو نیز بدون آزادی افکار و قلم در هیچ جا حاصل  
نخواهد شد — در محاکمه مغرب زمین از ملت هر کس که قلمی دارد از هر طبقه که هست ولو  
که دیوانه باشد هرگاه مقاله یا خاطرنافع ملیه نوشته بر روزنامه ها بدھد و برای آن خواهی دید  
که تمامی عقلای قوم مقاله آن دیوانه را میخوانند اگر حرف سودمندی دیدند بدان عمل می  
بندند و گرنه روی هم ترش کرده چینی با رویا ورده میکندند به عکس هرگاه در مملکت ما عقلی  
از این مقدار چیزی بگوید یا نوشته در روی کاغذ بنظر عموم برساند بسبب کوتاهی نظر و تنگی  
حوصله بیکبار رصد بلند می کنند که بابا همچنان چیزی در عالم نمیشود نقد میگویند که انحال  
دیوانه میشود فرق میان ما و ملل مغرب زمین همین قدر است که با ایشان هر کس هر چه بگوید ولو

که محال باشد تا آخر کوش داده پس از آن رای خود را در آنجا بیان می کند ولی ما با همه محدود و محال  
و نیمه مطلب از هر طرف مانجیده و نیندیشده و ادب نیزیم که محال است خصوصاً که کونینده چون کنان  
مال دنیا تهی دست باشد و گذشته از اینها هرگاه یکی راجحت مساعدت کند و سخن سودمند خود را  
از این همه عقبات معب المرور بگذراند و کلمه بی بیهای آفرین ثمری از آن بجالا کونینده  
ولت حاصل نخواهد شد نمیدانم آزادی افکار و قلم برای دولت و ملت چه ضرری حاصل تواند شد که  
زبان کونینده کان را بسته و خامه نویسندگان را شکسته اند معلوم است که معنی آزادی را درست  
نیافته اند آری هر قلمی که از راه خیانت بدولت و ملت جنبشی کرد و البته از باباید گشت هر زبان که  
بهمت اشخاص حرکت نمود و بناحق بهتک احترام این و آن نقض کشد و البته باید بست نه اینکه میگوید  
نامه بدست که از سه رفقا و مظالم آفتابی یک امیر ظالم هرگاه سخن بخت بجای قبیله و قادیب  
آن ظالم بگویم کیش از روزنامه را تعطیل کنند بعضی از صاحبان غیرت جاهلیه با قضای کوتاهی  
نظر میکنند که نوشتن این معایب و نمودن این همه مفاسد در روزی کاغذ به بیگانگان دلیل عدم سیر  
و تعصب ملی است آن بیچارگان چنان می پذیرند که دیگران از وضع اداره ملکات ما و ظالم  
بزرگان و مفاسد اخلاق سایرین بنحیرند و بجای ملاحظاتی که بنظر افتد امروز هیچ چیز را در  
پرده نیست معایب ما بیگانگان خیلی بیشتر از ما و قوف دارند و انجمنی با عتقاد تمامی خردمند  
هر کس بخواد بدین معایب پرده پوشی کند خائن دین و دولت و ملک و ملت است ...  
بنزد من انش کنوخواه تست که گوید فلان خار در راه تست

حضرت مولای متقیان امیر المؤمنین علی علیه السلام را این باب میفرمایند (انما سی  
الصديق صدیقاً لا یصدک فی نفسک و معایبک فمن فعل ذالک فاستنم لیه الصدیق)  
ترجمه این کلام معجز نظام آن باب علم حضرت ختمی مرتبت علیه الصلوة والسلام بفاسی  
چنین نماید (ترجمه) از برای آن صدیق را صدقت نامبر و اگر کرده اند که با تو سخن  
برستی گوید و معایب ترا بروی تو بشمارد و چه کند که ترا از آن معایب باز دارد هرگاه کسی  
بدین صفت یافتی از دین او دوست بازدار که او صدیق تست پس معلوم میشود که هر کس  
بوطن خود محبت دارد و عزت انسانی وطن خود را میخواهد باید بفرموده حضرت مولای الموالی علی

عالی علیه السلام که مولای و مقتدای خودشان است پیروی نموده از معایب هموطنان هر چه  
 بیند بر بان ملایمی با ایشان بگوید که بلکه سخن گویا از آئینان کارگرفته مردم بدریج تبرک از ملامت  
 اقدام نمایند تا بیاری خدا جبر و نارتی که خود اثر ناوافی و جهالت است از میان ملت ابرسته  
 قسط و عدل بجای آید و خمرگاه زند حال وقت است شر و سخن بجان ملت که تاکنون ایشان  
 را بتجسس و توصیف جبار به صرف می نمود و دیگر از حب وطن و آئین وطن پرستی چاه سراسر  
 و کجاست آرایند چنانکه مدتی برای هر مصایب که میسر میگردیدیم کجی نیز فرشته وطن بخوانیم و بدان  
 کریم کنیم چه در صورتیکه وطن نباشد با جرایم می آید ما را رخصت نمیدهند چنانکه سالها  
 از وطن پرستان مذمت گفته اند بچشم نیز گردار خانان را بنظم و شعر نکو شش گفتند چندین  
 سال است که برای خلاصی خودمان از آتش دوزخ بتضرع و زاری دعا میکنیم چندی هم برای  
 ربانی خودمان از ظلم و جور و نيل بعدل و انصاف دعا نمائیم عمر است که با همدگر محض است  
 نفس خصوص و اتفاق میوزیم چندی نیز بهر دو وفاق رفتار کنیم که سر مایه تمام می نیجست  
 چه مناسب است نقل حکایتی که بشاه عباس صفوی امارت بر ما نسبت میدهند و اینجا که  
 بشود گویند روزی پادشاه رضوان جایگاه شاه عباس صفوی سواره سبائی میرفتند  
 سید پاک نژاد میر محمد باقر داد و شیخ اجل بهاء الدین عالمی که هر دو از فحول علمای آن عصر  
 بشمار میرفتند مترم رکاب پاوشا بودند پادشاه را بخاطر کدشت که آن دوزر کواری از آگاهی  
 کند تا بداند که رقابت و حادقی در میان ایشان هست یا خیر چون اسب سید حرم خیلی بازی  
 و جست و خیز میکرد پادشاه آهسته بشیخ گفت که اسب سید خیلی جهنده و بازیگرن است  
 در حقیقت سوار این جور اسب برانده حال علمانیت شیخ عرض کرد که چون اسب  
 را که خود را میشناسد که چه شخص عالم و بزرگوار است این است که از وجد آن دولت که مرا و را  
 نصیب گشته میرقصه و حق هم دارد پس از آن که مسافتی طی شد این بار آن پادشاه دل آگاه  
 روی بجانب آن سید حلیل القدر کرده فرمود که اسب شیخ خیلی قبل است میخواهد قدم بجای  
 قدم پیش گذارد و شیخ خود نیز آئین سوار را نمیداند سید و جواب عرض می کند خیر اسب شیخ  
 قبل و معل نیست بلکه جای خیر است که آن همه بار سنگین فضیلت که سوار است چگونه

حرکت میکنند آن شهریار پسندیده که وارزشیدن این سخنان نغز از آن دو عالم بزرگوار بگر  
 خداوندی تر زبان شده میگوید پس خدی را که درایم سلطنت من علمی ملت را تا این وجه  
 بهم گیر زوف و مهربان داشته است که این کی لیل بودن اتفاق و مهر و محبت در میان  
 تمامی ملت است — پس ما نیز شب و روز از درگاه خداوند زوف بکمال تقصیر  
 و خواست نمایم که نفاق و شقاق را که موجب خرابی مملکت و پریشانی ملت است از  
 میان بزرگان و تمامی هموطنان ما برداشته ایشان را بهم گیر مهربان فرماید تا بدست  
 یکدیگر اسباب آبادی وطن و آسایش و سر بلندی بنامی وطن را فراهم بیاورند و متفقاً بحفظ  
 شئون بلند دولت و ملت پردازند و سلطنت چندین هزار ساله را از فقرض و اخلاف  
 خودشان را از مذلت و خواری که امروز آثار آن هر دو نمایان است باز دارند تا خود نیز  
 بنام نیک از این پیچی لری بگذرند و اسمشان را زنده جاوید دارند .....  
 (من آنچه شرط با غست با تو میگویم تو خواه از خشم پند گیر و خواه ملال)

با انجیمه نباید از رحمت خداوندی نا امید شد خداوند عالمیان را بسی الطاف خفیه است  
 که بر ما عیان نیست خیلی مناسب یافتیم که این چند بیت مناجات را فیلا نوشته و معرّف  
 خود را مسکلی بنحایت گنم ..... مناجات

خداوندی چنان بخشنده داریم	که با چندین گنم امید داریم
که کجایید درمی کایزد به بند	بیاتما هم در این در که بزاریم
خدا یا کر بر آن و بر خانی	جز انعامت و دیگر نداریم
سرافرازیم اگر با ما به بخشی	و کر نه از گنم سر بر نداریم
ز مشتی خاک ما را آفریده	چگونه شکر این نعمت کذاریم
تو بخشیدی روان عقل و ایمان	و کر نه ما همان مشتی بخاریم
مباد آن روز که درگاه لطفت	بدست نا امید می سر بخاریم
خدا یا کار ما را با صلاح آر	که مسکین و پریشان روزگاریم

— ❁ ❁ ❁ — لاحقہ — ❁ ❁ ❁ —

این بنده یکی از انبیا که مبارکم که پریشان فی اول هر وطن پرست غیرتند را پریشان و شته  
و هر چاره در چاره آنها پریشان در بجز تفکر فرو مانده است امروز بجهت انجام دادن یک کار شخصی  
خود داخل طبعه خیر شدم از قضا آنوقت این سیاحتنامه را به هم یک یا بلاسی تعصبات  
در روی دستگاه بود که طبع میگرداند آن جزو مطبوعه را برداشته مطالع نمودم در حقیقت چنان  
متاثر شدم که در مجرای معلوم غایت واقعا آنانیکه اندکی محبت وطن در دل دارند خواهند داشت  
که اینچنان غیرتند بسبب حب وطن و ملت پرستی چپا کشیده و از جهال وطن چپا نموده  
و چه نا ملایمات شنیده است که صدمه عقل و شعورش وارد آمده در حالتیکه بهوشید  
و فرزانه بر آنجا داخل شده بود بهیوش و دیوانه بر کشته است آتش عشق معشوق او که این  
نام است چکویه خرمین هوش و خرد آن جوان آزاده را سوخته و بر باد داده است که از هستی  
خود خبر ندارد و بیچاره سه مرتبه نوشته و گفته است خالی از هر گونه اغواق و مبالغه است اگر  
بدیده انصاف بنگری آنچه از نا ملایمات دیده اند کی از بسیار آنرا نوشته است  
معایبی که بعضی بزرگان این ملک بد بخت متکلمند بکفایت و نوشتن تمام نموده اند چنانچه خود  
(معایشش نتوان گفت از هزار یکی از آنچه ذکر شده صد هزار چند است)

علاج این درد ظاهر راحت مشکل ولی معانی خیلی آسان است استکمال ایشان است  
که این قطعه زمین که وطن ما بد بختان است و نقطه واقع شده که تلاقی انحرک و محل انصب  
لطعات پولتیک و دولت بزرگ جریح است که خیانتان شب و روز بدان  
مصرف است که همیشه اندیشه ریشه درخت حیات بهدیکه را از بیخ براندازند و بد  
نجمه عرصه این ملک رزمگاه ایشان واقع شده است بدین ملاحظه هر روز که یکی از این  
دو رقیب سخت باز و مشغله تازه پولتیک رومی و ادان و دیگری فرصت یا قوه اقدامات  
بکار میرد که نقاط حمله آن ملک را که برای شکرش و رزم آزمائی و کار است بتقریب  
بیاورد که هنگام خصوصیت بد آن واسطه بر غنیم خود دست یابد و دیگری را مقصد آنکه این ملک  
بهین حال شکست و خرابی بماند که صاحب ملک و رقیب قوی نباشد چنانچه بتواند از آن انتفاعی  
برند تا اینکه هنگام فرصت خود آنچه در نظر دارد از قوه لفعیل بیاورد .....

( این یکجای خود آن یک بسوی خود افتادگاه مامبسان دو کهر با )  
 این کشاکش ایشان و غفلت بزرگان مملکت سبب از دیار پریشانی و خرابی این ملک گشته  
 روز بروز بمراتب بدبختی و عدم انتظام آن میافزاید افسوس که این مدعیان دروغی مدعیان  
 اینکه مملکتی بدین صفا و عزت را آباد خواهند و باقتضای انسانیت که مدعی آن هستند اسباب  
 روشنائی و رونق آنرا فراهم میآورند بخرابی و تاریکی آن میکوشند ..... یکی از اجداد شما  
 ایران بخیلالات این دو همسایه زبردست چنانچه شاید و باید پی برده و در آفتاب بعنوان آنکه  
 ( کشتی پولتیک ) ماکجا می رود ) تکلیف ما چیست چه باید کرد و مقام مفصلی نوشته تا یکد رج راه  
 چاره آنرا بهم نشان میدهند بنده موقع را مناسب دید و از صاحب مطبوعه خواهم نمود  
 که شمه از مقالات آن دانشمند محترم را ضمیمه این سیاحتنامه نماید شاید صاحبان طبع  
 سلیمه و اذنان مستقیمه بویژه بزرگان ملت از مطالعه آن بتصورات همایکان منطلق  
 شده بعبثت آن بفرایند صاحب مطبوعه باقتضای وطن پرستی قبول نمود امیدوارم که  
 نقل این مطلب عمده در ذیل من سیاحتنامه خالی از فایده نشود .....

### این است مختصری از بیانات دهنندگان ایرانی

پولتیک ایران چیست . کسی دولت ماکجا می رود . در این دریای حوادث از برای  
 ما خطری هست یا نیست . اگر هست تدارک ما چیست . طرح ما کدام است .  
 دشمن ما کیست . دوست ما کیست . از چه راه باید رفت . از چه ورطه باید  
 گریخت . در چه کار هستیم . چه باید کرد . هنوز در ایران هیچیک از بزرگان مانده  
 این سئوالات را تصریح کرده و در حل این مسائل بصیرت کافی داشته اند . کشتی دولت  
 بدون طرح . بدون نقشه . بدون تعیین مقصود . در دریای پولتیک حیران و سرگردان  
 است . کاهی بجهت در مقابل باد دمای مخالف جنبیده ایم . کاهی بی سبب راه رفته  
 برگشته ایم . کاهی بتضییع دوست کوشیده ایم . کاهی بتقویت دشمن برخاسته ایم ...  
 و پس از صدات و خطبای بیشمار ختیا کشتی را با موج اطراف و گذشته هنوز می بینیم

صلاح ما حیت و مقصد ما کجاست . حال کشتی و دولت دریای پرخطر تبحر یک  
 بادای مخالف و در قرب دشمنان بیابک بر اطراف و رطه های بایل بی اختیار و دوریزند  
 و اهل کشتی در آسودگی غفلت مقدمات طوفان را نسیم شرطه سعادت می ندارند . چیزی  
 که فی الجمله امید نجات شده است که خداوند عالم ناخدای ما را بر حالت کشتی  
 ملتفت ساخته است . از فراست دقیق و از قدرت همت این ناخدای جوان  
 نجات چنان معلوم میشود که پروردگار رحیم این کشتی و از کون بخت را بکلی از نظر حمت  
 خود دور نداشته است چون این ناخدای نجات بخش بحبت تعیین مقصد و ترتیب  
 حرکات کشتی نقشهای متعدد لازم دارد لهذا بنده نیز که چندی از مسافرین اقطا  
 این دریا بوده ام نقشه اطراف و طرح سیر سیاحت را بر چند وراق بی ترتیب گشیدم  
 اگر هم فایده این نقشه پولیتیک منحصر باین باشد که فقط یک نقطه مایه اصلاح کشت  
 کشتی شود نتیجه مزبور برای صاحب کشتی کینوع غنیمت و برای صاحب نقشه مایه  
 صد قسم تفاخر خواهد بود . در تحقیق عالم پولیتیک اول نکته که موجب تأمل مالمشود  
 اینست که می بینیم یک جزیره کوچک که در کنار بحر محیطه رود و طبیعت و خارج از  
 ربع مسکون بنظر میاید اعظم عالم است آسیا را سحر خنده با عجاز تدبیر و با زوی جلالت  
 تمام کرده زمین را در حلقه استیلای خود احاطه دارد . از بنا و ژاپون تا بجنکلی با یکی دنیا  
 و از بحرین بنجد ابصرای آفریقا نقطه نمی بینیم که از اسم انگلیس در لرزش نباشد و مقابل  
 استیلای این طایفه حیرت انگیز می بینیم که طایفه ویکتوریا یک اراده قادر از حکما  
 وحشی خود علی الغفله یا بعرضه دول نهاده با ستم و میب و با طرح وسیع از همت  
 شمال بقصد انهدام قدرت انگلیس و بغرم تسخیر سلطنت عالم رو بجا لک هند راز  
 شده است . عظمت این دو قدرت کرده زمین را نوعی فکر کرده که اگر هر یک  
 از حوادث اینقدر بشکافیم می بینیم یا ظهور حمله یکی بوده باشد . یا تدارک و دفاع دیگر  
 تسخیر حبتان جنگ چنین انقلابات افغان تصرف سند جنگهای مواصل طونه هنگامه  
 سیل سناپول حمله صحره جبین منظر قصد و نیاج هجوم این دو قدرت مخالف

بوده است از هر گوشه عالم هر سمت زمین را که ملاحظه نماییم هیچ چیزی نخواهیم دید مگر سبب  
و در ملاحظه این دو وسیل قدرت انسانی که رو به دیگر حمله دارند از مشاهد این وضاع نکته  
که مایه وحشت و موجب تعجب میسیم اینست که این دو وسیل مایل پس از انعام ممالک  
زیاد و پس از خرابیهای وسیع از سمت مقابل داخل خاک ایران شده نزدیک است  
که تمام ممالک ما را فرو بگیرد و با وصف جهالت این خطر عظیم اولیای دولتی ما هنوز از  
قرب هجومین دو وسیل هیچ نوع اطلاع صریح ندارند و اگر هم بر حسب اتفاق بعضی  
اخبار افواهی شنیده اند آن اخبار نیز درجه مبهم و تاریک و بعید از خیالات ایشان  
بوده است که تحقیق این مسئله را اصلاً قابل اعتنا و توجه خودشان نشمرده اند —

ولی چون احتمال صدق آن درباره ایران از اعظم فتوحات با نهایت ذلت و از بقای  
دائمی تا با بندهام فوری جمیع احتمالات حالت دول را لازم دارد لهذا تحقیق این مسئله در  
هر صورت خالی از فایده نخواهد بود — هرگاه هجوم سیل دولتین باشد الیها  
فرض بعضی است میتوان گفت که دولت ایران آسوده است — و اگر قرب  
این حادثه حقیقت دارد پس باید بقیه ی گذشته را محمل حماقت بشماریم. و بلکه  
بمقام کشف احتمالات این حادثه برائیم عقلاهی ایران میگویند فردا کسی ندیده است  
و بواسطه این استمقا و غفلت او را تحقیق اوضاع آینده را خارج از دایره تکالیف  
دولت بشمارند و حال اینکه با اعتقاد حکمای فرنگ حکم افنی یعنی تحقیق اوضاع آینده را در  
ایران بجهت تحقیق اوضاع آینده بجز عقل ترتیب اسباب دیگر نداریم ولیکن فرنگیان  
در این باب علاوه بر عقل کافی یک علم وسیع نیز ترتیب داده اند که بواسطه آن علم  
کلیات حوادث آینده را شخص مینمایند. حکمت دول فرنگ از توسیع علم مزبور و غفلت  
دولت ایران از عدم علم مزبور است هرگاه وزرای ما از این علم فرنگ فی الجمله اطلاع میدادند  
به قطع بر مصایب آینده ایران اشک خونین از دیدگان میرفتند. در باب این علم و نکته  
بیان لازم داریم — در ایام گذشته طوایف دول بزرگ مثل وجود واحد عمر  
مخصوص داشته و کل ایشان در ترقی و تنزل خود مثل عمرانی عوالم طفولیت و جوانی



و پیری طی کرده اند . علاوه بر عمر مخصوص می بینیم دول بزرگ بر روی زمین یک کامرین  
 و یک ناموریت عمده هم داشته . و از بدو ظهور بحکم یک قانون مخفی بی اختیار در مقصد  
 مخصوص خود پیش رفته اند . و بعد بحکم همان قانون مخفی بتدریج کنترل کرده از روی  
 زمین محو شده اند پس فرنگ در تحقیق عمر دول عوالم وسیع طی کرده اند چنانکه اطباء ایشان  
 دقیق روش عمر آن نیز را مشخص کرده اند حکمای ایشان نیز اصول شد و انحطاط عمر دول  
 را از روی تحقیقات دقیق معین نموده اند و بحکم این اصول مبرهن ساخته اند که فلان  
 دولت بچه سبب ظهور کرده و بچه قوه زنده بود مقصود فلان قدرت چه شد و عمر  
 فلان شوکت بچا منتهی گشت دول حالیه نیز با تخلف همه سطوح قواعد ترقی و تنزل  
 دول گشته می باشد چنانکه اولیای طب بواسطه تشریح اموات حالت و امراض زنده کار را  
 مشخص میکنند اولیای علم دول نیز بواسطه تحقیقات اوضاع گذشته درجات عمر و موجبات  
 سر نوشت آینده طوایف را معین و محسوس می نمایند و از روی علم قطعی حکم می کنند که  
 باعث بقای فلان دولت چیست . حال فلان دولت بچا رسیده و عاقبت  
 فلان دولت چه خواهد بود . در نظر باب این علم درجات و ولتین روش کلیس  
 بقسمی شخص است که از مقتضیات باقی عمر ایشان هیچ تشکیکی ندارند و از روی بصیرت  
 علمی میدانند که این دو وسیل مخالف و موافق طرح طبیعت حکما پیش خواهند رفت و حکما  
 در وسط آسباب همدیگر روبرو شده مبارزت خواهند کرد این حادثه عظمی را جمیع  
 وزرا و اعیان دیده اند همه وزرا ظهور این حادثه را از مقتضیات تقدیر الهی شمرده اند  
 — یکی از مقلین اوضاع هند میگوید . وضع طبیعی و لوازم ملی و حرص جهانگیری و تقدیر  
 آسمانی دولت روس را حکما بسمت هند می کشد نکته ذیل را (پتر کسر) باخلاف خود  
 وصیت کرده است (نکته از وصیت پتر کسر باخلاف خود) باید دو  
 روس را در جنگ دائمی نگاه داشت و این نکته را همیشه در نظر گرفت که تجارت هند  
 تجارت همه دنیا است — هر کس این تجارت را تبصره بیاورد ملک مطلق  
 کل مملکتها می فرنگت یکی از دانشمندان مشهور فرانسه که مدت ها در خدمت

دولت انگلیس مشغول تحقیق اوضاع هند بود و در این باب کتاب مبوطی نوشته  
 اومیکوید. حواس روس از وقت (پترکیر) تا امروز دقیقه از خیال هند خارج  
 نبوده است و ممکن نیست که از خیال صرف نظر کند تسخیر هند نه تنها منظور روس است  
 بلکه اجرای این مقصود بر ذمه آن دولت لازمست زیرا که این تکلیف لازمه وضع  
 طبیعی ملک روس است یک مورخ معروف دیگر میکوید اقتصاد طبیعی دولت  
 روس را حکم تقدیرشان گمان رو به مالک آسیا میبرد و نیز در جاتی دیگر میکوید نکته  
 که بر تحقیق آن لازم است اینست که با وصف حوادث فرنگ دولت روس در  
 سمت آسیا متصل پیش رفته است و از این راهی که در آسیای شرقی کرده موافق قاعده  
 هندسی میتوان حکم کرد که عنقریب بمقصد خواهد رسید — یکی از اصحاب پوتنیک  
 انگلیس میگوید اندولتی که امروز در هند دانیست که عالم را زیر و زبر کند دولت روس است  
 اندولتی که میخواهد دول روس را زمین را بدهد کند دولت روس است در دشت  
 تاتارستان در مشرق و غرب دریای خزر و شمال و جنوب دریای سیاه همه جا  
 دولت روس را مدعی بی باک و خوش بخت خودمان می بینیم یکی از سفرای روس میگوید  
 گرفتن خیمه برای مانا گزیر است هرگاه خیمه را بگیریم ایلات وسط آسیا کلاً مطیع قبا  
 و متفاد قدرت ما میشوند و بواسطه افتاح راه تجارت هند و روس تمام اموال آموایل  
 سیل بنجاک روس جایی خواهد شد و طرح (پترکیر) موافق دلخواه معمول خواهد گشت.  
 خلاصه هرگاه خیمه را بگیریم ارکان تجارت انگلیس را که مایه استیلا ی بحری آندولت  
 شده تزلزل خواهیم آورد. یکی حکیم فرانسوی میگوید. هند بذاشک در خطرات  
 و لکن دولت انگلیس نمیتواند خطرات هند را در پنجاه سال یا اینکه در دهی دفع کند.  
 این خطرات بزرگ که بر سر هند جمیع مذهب هرگاه چاره پذیر باشد چاره را باید در پیر  
 سورخ و ویرسکو بکنند در هند و ستان — یک حکیم دیگر میگوید دولت  
 روس تا امروز دولت عکریه بوده است و بعد از این تمجین خواهد بود دولت روس  
 همیشه جنگ را لازم دارد — و اگر دولت انگلیس بهانه بدست بدهد دولت روس

تمام آسارا

تمام آسپار بتزلزل خواهد آورد — یکی از سفرهای شهر انگلیس میگوید ای انگلیسیها  
 ببینید دولت روس روز بروز چه طور بشما نزدیک میشود و چه طور مثل امواج دریائما  
 احاطه میکند دولت روس متصل رو بطرف ما پیش میاید بی آنکه در ظاهر حرکت بکند  
 و نزدیکت که برسد بدان غمز غمزه فخر شما بسته با شماست هرگاه بلا درنگ بمقام  
 تسدیر راه روس برخیزید یقین بدانید که وقت استیلای روس رسیده است  
 بیت سال قبل از این فرمانفرمای منهد بدولت انگلیسی رسنا نوشته پس از  
 ایراد و لایل واضح میگوید بموجب سر رشته که بدست آورده ایم هیچ جای تشکیک  
 نیست که دولت روس در صد داینست که راه رخنه و اسباب استیلای خود را تا  
 حدات هندو سعت دهد — باز یک مورخ مشهور میگوید دولت روس  
 علی الا اتصال در کوشش است که راه رخنه برای خود در ممالک آسیا باز نماید و از نظر  
 دولت انگلیس شب و روز در اجتماع بستن راه این خیال روس است این دو دولت از  
 طرفین رو بهمدیگر پیش میروند و هیچ شکی نیست که غمزه یب مرکز آسیا محل جدال تجا  
 و عکریه این دو دولت بزرگ خواهد بود — یک مورخ دیگر میگوید در ویرایم  
 مسائل مهمه زیادی را از میان برده است اما مسئله شرق هنوز باقیست و هر روز  
 بزرگتر میشود بعد از این خیالات بزرگ واقفان را ی عظیم و طرحهای جسیم کل خواص  
 عالم بردور نمیشد جمع خواهد شد از یکطرف دولت روس بجهت اجرای طرحهای  
 بزرگ خود نهایت استعداد را بهم رسانیده است و از طرف دیگر دولت انگلیس با  
 کمال اضطراب و ترداک دفع خیال روس است باید دید که خصوصت این دو دولت  
 بزرگ کی وجه طور تمام خواهد شد — یکی از وزرای بسیار مشهور فرانس میگوید ببینید  
 این عرصه هیبت افزای جدال عقلی و عکری را که از سر حدین تا بدریای سفید میان  
 دو طایفه مدعی توسیح یافته است دولت انگلیس بجهت دفع حمله روس از قعر عالم تا  
 بسواحل ماهر جا همگامه زیر ساز کرده است ببینید این دو طایفه بزرگ سنکروای  
 خودشان را بجهت تدبیر داده و بجهت هیبت رو بهمدیگر پیش میروند — یکی از سفر

انگلیس میگوید دولتین روس و انگلیس از سرحد چین تا باسل امبول در مقابل هم ایستاده  
 و در محال اضطراب مواظب حرکات همدیگر هستند یک پولیتیک جهانی اند و  
 دولت را از مسافات بعیده گذرانده و در قلب آسیا هم رسانیده است حال بحد  
 با هم نزدیک ایستاده اند که نمیتوانند قدمی بردارند بخواسته آنکه همدیگر نخورند هر دو  
 مجبوراً مالک خودشان را تو وسیع داده اند و این تو وسیع مالک لازم بقای نیست  
 دولت انگلیس بحد محال وسعت رسیده است. اما وسعت دولت روس هنوز  
 بحد طبیعی نرسیده است و بر هیچکس مخفی نیست که غمخیز این دو دولت بهبه استیلا  
 آسیا بهم خواهند زد و سرنوشته آسایش عالم بسته باین منازعه خواهد بود از این حالات  
 علامت این دو طوفان دولتی از اطراف عالم بروز کرده است و میتوان گفت که  
 جنگ دولتین مشارالیهما اگر مخفی است ولی در محال شدت و گرفتار است ....  
 یکی دیگر از کار آگاهان پولیتیک در تحقیق مسئله شرق میگوید از قراین کار چنان  
 معلوم میشود که دنیا باز یک سنگنامه عظیم و یک محشر بزرگ دولتی در پیش رود و دارد.  
 دولتین انگلیس و روس که دو کجدمان این عرصه پولیتیک هستند سلطنت آسیا را  
 از دست همدیگر خواهند کشید افواج روس و انگلیس در آن سواحل که محل عبور اسکندر  
 و امیر تیمور و بارشاه بوده با هم تصادم خواهند کرد. در دره های افغانستان  
 و در دشتهای هند عا کر جسم موفقی اشاره پیر سورخ و لندن بروی یکدیگر خواهند کشت  
 و این دو طایفه را که تدبیر و اهتمام طبیعت بواسطه کوههای عظیم و دشتها وسیع و  
 دریاهای مبینات از همدیگر جدا کرده بود با قدرت مهیب روی هم حمله خواهند آورد.  
 اروپا و فریک نیز از اجزای این هنگامه خواهند بود و در تمام روی زمین یک نقطه نخواهد  
 ماند که از این صدمات هول انگیز بگریزش در نیاید. مکافات این فتح عظیم که یقیناً قابل  
 بر نوع اجتهاد و جان فشانست سلطنت آسیا خواهد بود یکی از بزرگان انگلیس در علم  
 اضطراب فریاد میکند و با واز بلند میگوید برخیزید ای وزرای انگلیس و ای وکلای ملت  
 و اولیای پولیتیک ای صاحبان شمشیر برخیزید. بلاد کبک برفع روس بشتابید.

از این اقوال مختلف میتوان استنباط کرد که مخالفت این دو دولت بجه درجه عظیم سید  
و نتائج این خصومت عقلمای رومی زمین را بجه مایه مشوش میدارد بلاشک در عالم پویشیک  
هرگز بزرگ تر و عجزه از این مخالفت دولتین مسئله نیست هرگاه بخوانیم روش آینده این  
دولتیک ضدین را شخص کنیم اول باید ببینیم در اینجا کدشته چه کار را کرده اند و از چه  
نوع راهها پیش آمده اند هر کس فی محله از علم جغرافیا اطلاع داشته باشد میداند که محل جدال  
دولتین روس و انگلیس بر سواحل رود اموک واقع شده و راه عبور دشمن هند از خاک  
ایران و افغانستان است. نشوین انگلیس از این راه منحصر بقصد روس نیست و همین  
راه برای دولت انگلیس همیشه یک نوع اسباب ترزلزل فراهم بوده است اول کسی که  
دولت انگلیس را بر خطرات این راه ملحق ساخت ناپلیون بزرگ بود مشارالیه از لشکر  
کشی بمصر هیچ مقصود نداشت مگر سفر هند خود ناپلیون میگوید هرگاه در مصر کارهایش  
رقبه بود در نزدیکی فرات صد هزار آدم بر دور ما جمع میشد و آخر پاییز رو به هندوستان حرکت  
میکردیم — بعد از مراجعت عساکر فرانسه از مصر نوشتجات و طرح ناپلیون در جنگ  
(پتوصاحب) بدست انگلیسها افتاد. فرمانفرمای هند در این باب بدولت مقبوعه  
خود چنین نوشته است حال آنکه این نوشتنها را میخوانم با وحشت تمام ملاحظه میکنم که ما چه  
قدر باید شکر خدا را بکنیم که ما را از خطرات عظیم نجات داده است. ناپلیون بعد از مراجعت  
از مصر نیز خیال سفر هند را فراموش نکرد. اوقاتیکه کونول اول بود طرح این سفر را با امیر  
(پاول) اسکندراول میان آورد و بعد از آن که خود امیر اتور شد طرح مزبور را با خود اسکند  
تجدید نمود طرح این دو امیر اتور الآن در دست لکن آن اوقات دول فرانک از اوضاع  
ایران و افغانستان بکلی بیخبر بودند اما امر وزیر برای لوازم سفر هند اطلاعات مفصل و  
طرحهای کامل در دست دادند که در پیش آنها نقشه ناپلیون ناقص نظر میاید ولی طرح  
ناپلیون بنای طرح متاخرین محسوب میشود لهذا طرح مزبور را در اینجا ذکر نمیائیم .... طرح  
ناپلیون بزرگ در لشکر کشی بسوی هند و مقصود از سفر هند این است ناپلیون میگوید  
که انگلیس را باید بکلی از هند بیرون بکنیم و سکنه این ممالک پر نعمت را از طوق نقیاد

انگلیس تخلص نمایم بجهت رونق صنایع و تجارت ملل فرانک خاصه بجهت امتعه فرانسه مخرجهای تازه باز کنیم اینست مقصود از سفر هندی که موجب فخر ابدی خواهد شد از برای رؤسای آن دول که مؤسس چنین سفر جلالت اثر میشوند .....

## اتفاق دوشوی فرانسه و روسی امی سفر هندی بقرار ذیل است

دولت فرانسه و دولت روس باتفاق هم هفتاد هزار لشکر نام و رسوا حل رودنگ خواهند کرد امپراتور روس در تسهیل عبور لشکر فرانسه از خاک روسه لازمته هدیه شتی را بعلل خواهد آورد که لشکر فرانسه از رود طونه بکنار دریای سیاه نزول کند بمحض امضای این طرح لشکر شتی امپراتور روس حکم خواهد فرمود که در حاجی ترخان سی و پنج هزار لشکر جمع شوند که از آنجا به سمت و پنج هزار لشکر منظم و ده هزار شش قزاق باشند این سی و پنج هزار لشکر را بلا درنگ سوار گشتی کرده با ستراباد خواهند برد که در آنجا منتظر ورود لشکر فرانسه باشند . ستراباد معسکر لشکر متفق خواهد بود و جمیع تدارکات جنگی و آذوقه و عسکریه در آنجا جمع شده شهر ستراباد مرکز تردد و روابط هندی و روس و فرانسه خواهد گردید .....

## رأد عبور لشکر فرانسه از این قرار است

از اردوی مشرقی فرانسه سی و پنج هزار نفر مأمور این سفر خواهند بود — این سی و پنج هزار در رود طونه سوار گشتی شده تا دهنه رود مزبور پامین خواهند رفت . و در آنجا سوار گشتیها روس شده از دریای سیاه و از قف گذشته و نزدیکی شهر تگان روک فرود خواهند آمد — این سی و پنج هزار نفر از ساحل رودخانه (سی ون) بالا گذشته شهر کوچک قزاق که آتش (بیاتی از بایانکا است) خواهند رسید و در آنجا نیز از رودخانه (دون) عبور کرده از خشکی بشهر (سارین) که بر ساحل راست رود (اتل) واقعست خواهند رفت و در امینتر سوار گشتی شده و از حاجی ترخان و از حاجی ترخان دریای خزر و از آنجا نیز بشهر ستراباد خواهند گشت امتداد این سفر لشکر فرانسه از مملکت خود تا بدهنه رود

۲۰	بیت روز	طونه
۱۶	شانزده روز	از دهنه رود طونه تا به تکانروک
۲۰	بیت روز	از تکانروک تا بیانی از بیانکا
۰۴	چهار روز	از بیانی از بیانکا الی سارسین
۰۵	پنج روز	از سارسین تا حاجی ترخان
۱۰	ده روز	از حاجی ترخان تا باسترآباد
۴۵	چهل پنج روز	از باسترآباد تا روداتک
۱۲۰	جمع	

از این مقدار طول مدت سفر لشکر فرانسه چهار ماه خواهد بود اما بجهت وسعت حرکت  
امتداد مدت این سفر را پنجاه قرار میدهم ———— طریقه تقدیم این سفر از اینقرار است  
بعض فقرات زاید این فصل را مختصراً ترک میکنیم. اسبهای سواره و توپخانه  
را بر لب رودخانه طونه خواهند گذاشت. فقط اسباب وزین و غیره را بار خواهند کرد  
از برای یکماه مان تشک حل خواهد شد صاحب منصبان دایره آذوقه پیش خواهند رفت  
و در منازل عرض راه آذوقه لشکر را تدارک خواهند کرد. از برای عبور رودخانههای  
(دوون) (ووال) لازم پل و کشتی را حاضر خواهند کرد ———— نامورین دولتین باید  
(در باسترآباد) قبل از ورود لشکر اشیاء ذیل را حاضر کرده باشند. اول آذوقه و مهمات  
جنگی — از هر قبیل و توپخانه قلعه کوب این آذوقه و مهمات را از قورخانه شهر —  
(حاجی ترخان) (اقازان) و (ساراتوف) خواهند برد — دوم اسبها  
بجهت توپخانه و حمل اسباب قورخانه — سوم غراده و دو آب بجهت حمل  
و نقل لها و اطفال اردو — چهارم اسب سواری بجهت سواره نظام معین شده است  
که آنها را از کجا باید خرید و تدارک نمود — پنجم جمع اسباب اردو از هر قبیل لازم  
و بهیحتاج — ششم انبارهای خوت و کلاه نظامی و کفش و دستکش لشکریان با  
معین کرده اند که این اشیاء را باید از فلانجا خرید — هفتم یکدست کلاه و دو خانه که

مجموع کل دوا باشد باز نشان داده اند که پنج را از فلانجا باید خرید — هشتم انبارهای  
برنج و نخ و آرد و گوشت های کمین و روغن و شراب و عرق — نهم کله های  
کاو و کوفند تصریح شده که از فلانجا باید خرید — دهم انبارهای جو و کاه و علف  
خشک که از فلانجا خواهند آورد

## وضع حرکت عساکر متفقہ

قبل از ورود این دو لشکر با ستراباد نامورین دولتین مشارالیه را و پیش حرکت خواهند  
نمود و بر وسای آن ممالکی که محل عبور لشکر خواهد بود مضامین قبل را اعلان خواهند کرد  
که من بوجه اختصار مضمون آرا مینویسم بواسطه این نوع اعلان نامها و حسن سلوک  
و محقویت و درستی قول یقین است که خوانین عرض راه مانع عبور لشکر متفقہ نخواهند  
شد. گذشته از این ملاحظات خوانین این ممالک بواسطه اتفاق دولتین خود قادر  
به یکپوشه مانعت نخواهند بود و همراه نامورین دولتین خواهند بود که قابل خواهند بود که  
نقشه راهها و ممالک اطراف را بکشند و محل رود و رودخانه هاییکه باید عبور کرد و شهر  
بر سر راهها واقع هستند و جایی که محل نقل توپخانه و قورخانه اشکال خواهد داشت همه  
بر روی نقشه معین بکنند و طریق رفع اشکالات را در تفصیل بدهند —  
این نامورین بجهت تحصیل آذوقه با خوانین عرض راه قرار خواهند گذاشت .  
شرطها خواهند کرد . و کرو خواهند گرفت . وقتی که فرقه اول لشکر فرانسه با ستراباد  
وارد شد اولین فرقه لشکر روس از ستراباد حرکت خواهد کرد سایر فرقه های عساکر متفقہ  
بفاصله پنج و شش فرسخ از همدیگر حرکت خواهند نمود . چهار پیچ از فراق و قدری بکلی  
نظام خفیف همه جا پیشرو لشکر خواهند بود از عقب آنها فوج پل سازان حرکت  
خواهند کرد . فرقه میستازان باید در وقت ضرورت پلها بر رودخانه ها نصب بکنند  
و سایر پلها را خراب نمایند و مواظب امنیت خارجی اردو باشند — دولت  
فرانسه بزرگوار لشکر خود را از امتعه فرانسه متعلق باسلحه و غیره از قبیل تفنگ و طپانچه و بیشتر



و غیره و ساعتها می متنازع لعلی و چه مجلسی و آئینه های بزرگ . ماهوت اعلا برکنجا  
مختلف مانند سنج و کلی و سبز و آبی . که مال سیاه علی مخصوص ایرانیان زیاده طالب  
هستند . مغل و زری و پارچه های ابریشمین و پرده های تصویر کیان . و غیره و غیره  
جمع این اتمعه را باید در جامای مناسب با کمال انسانیت و نکته بینی تعارف بدهند و  
دلیل مراتب بخشش و قدرت دولت فرانسه سازند و برای آینده در آن صفحات یک  
مهر تجارت پر نمایند از هر صنف باید ارباب کمال و صنایع در این سفر باشند دولت  
فرانسه برای مطاعنه این اشخاص جمع نقوشها و کتبی را که در باب وضع مالک و حقوق  
عرض راه تصنیف شده تدارک خواهد کرد . بالون ساز و صاحب منصبان آتشبار  
حکما باید باشند بجهت اظهار قدرت دولت فرانسه و روس باید عساکر متفقه پیش از  
حرکت خود جشنهای بزرگ بگیرند و جنگ های هفت لشکر بکنند پس از این تدارکات  
در حصول مقصود هیچ شکی نخواهد بود اما این پیشرفت موقوف خواهد بود بعقل و غیرت  
و شجاعت و صداقت روسای لشکر . همین که عساکر متفقه لب رودخانه اتکسیند  
آنوقت بنای حرکات نظامی خواهد بود . عمده اشکال این لشکر کشی در طول سفر است  
این اشکالات هم در مقابل غیرت و شجاعت و تحمل سربازان فرانسه و روس میسر  
خواهد بود . و انکهی نا در شاه از همین راه با جمعیت زیاد و از دلیلی با ستر اباد آمد .  
کاری را که یک لشکر آسایش یافته باشد نمیتوان شک کرد که دو لشکر فرانسه و روس  
توانند بکنند — در همان اوقاتی که حواس ناپلیون مصر و فطاح این لشکر کشی  
بود زمان شاه افغان نیز باین خیال افتاد که با چهل هزار نفر بغرم تسخیر هند از راه نچا  
رو بدلی حرکت بکند و قتیکه آوازه تدارکات زمان شاه جو شش انگلیان رسید  
فرمانفرمای هند در عالم اضطراب فی الفور ملکم صاحب رابادستو لعل و سیح روانه یزدان

خلاصه دستور العمل سفیر مزبور این بود

شما مأمور هستید که اسباب خرابی زمان شاه را بجهت طور که میسر شود بتوسط دولت ایران

فرهیم بیاورید و نگذارید که افغانها بسمت هند بیاورند و اگر رو بهند حرکت کرده باشند با  
تدبیری بکنید که دولت ایران در ملک افغان برای زمانه چنان مشغولیتی پیدا نکند که  
زمانه لابد بشود بر کرد و اقلات آن سال دیگر نتوانند بصراحت هند بفرستند خود ملوک  
در کتبی که بوضع پولیتیک نامه نوشته است میگوید — مقصود مأموریت  
ملوک صاحب پیش از آنچه منظور بود بعل مدنیفر انگلیس نه تنها دولت ایران را محرک شد که  
بسمت خراسان حرکت بکنند و زمان شاه را مجبور سازد که دیگر بخیال هند نیفتد بلکه  
شاه ایران را بر این واداشت که هیچیک از دول خارجه را نیز بایران راه ندهند و دولت  
انگلیس را منحصراً بهره یاب سازد از جمله منافع این مراودات تازه موزخ و دیگر میگوید  
مقصود از مأموریت ملوک بطور اکل حاصل آمدن شاه بیچاره پیش از آنچه منظور انگلیس  
بود و افغانستان مشغولیت پیدا کرد از آن تاریخ تا روز شصت سال میگذرد و هنوز  
افغانستان را این مشغولیت خلاص نشده است و بواسطه همین مشغولیت چهارپا  
افغان و بسمت سردار عظیم که همه برادر و قوم و خویش بودند بسته آید تمام بکر را تمام  
کرده اند بی آنکه تلفت شده باشند که خوان یک کور مسلمانان را بر پولیتیک انگلیس  
این مصائب بایک افغانستان را در نهایت غریب خون خود ساخته است آزاد زبان  
مشغولیت دولتی میگویند هرگاه اولیای دولتی ایران از احوال حاجات این زمان  
فی الجمله اطلاعی میداشتند قطعاً در انجام مطالب ملوک صاحب باین شدت تعجیل نمیکردند  
— یکی دیگر از پولیتیک شناسان میگوید دولت انگلیس دولت ایران را بحسب ملک  
و بوعدهای ریختن سباب پیشرفت پولیتیک خود ساخت اما همیکه بواسطه عزل زان  
شاه از سمت افغانستان آسودگی حاصل آمد دیگر در بند ایران نشد در این بین دولت ایران  
بنا ملیون مراوده بهم رسانیدند همیکه فرانسه با پای بجاک ایران گذاشتند میل و محبت انگلیسها  
بایران باز با کمال شدت پیدا شد مأموریت فرانسه بایران انگلیسها را بطوری مضطرب  
کرد که عوض یک سفیر و سفارت جداگانه مأمور ایران کردند اولیای دولت ایران بی  
آنکه از مقاصد طرف اصلاً اطلاعی در دستم باشد همیکه صدای پول انگلیس ایشانند  
مأمورین

مأمورین ناپولئون را سه سید از ایران بیرون کردند بواسطه این حق دولت کشی پلوتیک  
ایران را صد سال عقب انداختند بلکه در همانوقت دولت ایران را تمام کردند ناپلیون از مراد  
و دوستی دولت ایران دو مقصود داشت یکی اینکه اسباب سفر دهند را فراهم بیاورد  
و دیگری آنکه دولت ایران را در خاک روس ببردست خود بسازد این دو مقصد ناپلیون بلا  
حرف اعظم مصاحبه ایران را مشخص بود یقیناً برای دولت ایران بهتر از موافقت ناپلیون  
پولیتیک نمیشد چنانوقت خرابی روس بواسطه استیلائی فرانسه منافی پولیتیک انگلیس  
بود لهذا دولت انگلیس محض صلاح موقتی خود دولت ایران را از موافقت فرانسه باز  
داشت و منازعه ایران و روس را بواسطه عهدنامه موقع گلستان صلح داد و بهمان اوقات  
که پولیتیک انگلیس با اضطراب تمام در ایران مصروف دفع فرانسه بود مأمورین انگلیس در  
افغانستان و ممالک سند نیز با همان اضطراب مشغول کار بودند عهدنامه هائیک که در آن  
اوقات بسته شده جمیعاً مبنی بر مقصود واحدست فقره اصلی عهدنامه حیات از اینقرار  
عهدنامه ایران و انگلیس تیباخ همسر و همشعده و نه مسیحی .....

بعض فقر از عهدنامه ایران و انگلیس که در سال ۱۸۰۱ میلادی بسته شد  
بند سیم. دولت ایران نخواهد گذاشت که هیچ لشکر فرنگی از خاک ایران بگذرد و رو بهند و  
آرد و بیکمی از بنا و بنا حمله کند. و عهدنامه دیگر تیباخ هزار و هشتصد و چهارده میلادی  
(بند اول) در صورتیکه یکی از دول فرنگی بخواهند هجوم بیاورد و خواه از راه خوارزم و تاتارستان  
و بخارا و سمرقند و خواه از راههای دیگر دولت ایران متعهد میشود که بقدر قوت خود حوم  
بزرگتر خواه بواسطه تدبیر مرادوات سلاطین و حکام ممالک عرض لهر بر این و اوارد که تمام  
رفع هجوم مزبور برآید ..... (عهدنامه دولت انگلیس با امرکند)  
بند چهارم. امیرشده نخواهد گذاشت که مردم فرانسه در ممالک سند استقرار بکنند عهدنامه  
انگلیس با شاه شجاع امیر افغانستان تیباخ هزار و هشتصد و نه. بند اول. چون  
دولتین فرانسه و ایران بفرم مخالفت مارت افغان با هم موافقت کرده اند هرگاه این دولت

نخاهند از خاک افغان بگذرند و لیای دولت ابد مت مانع خواهند شد و بقدر قوه با این  
دو دولت جنگ خواهند کرد و نخواهند گذاشت که دخل خاک هبند بشوند بعد از آنکه دولت  
انگلیس از سمت ایران و افغان آسوده شد و بواسطه انهدام دولت ناپلیون از جنگهای  
فرنگ فراغت حاصل کرد آنوقت خود را در مقابل مدعی حقیقی هبند وید طرح ناپلیون با خود  
ناپلیون بجاک رفته بود اما طرح پتر گریه همیش زنده بود و روز بروز بزرگتر میشد. ترقیات روس  
در اندک مدت ادعای آذولت نسبت بهندوستان نجد می محسوس و آشکار خست  
که دیگر برای دولت انگلیس مجال تردید باقی مانده فرصت تأمل چیزی که انگلیس را مضطر  
داشت این بود که خطر روس پیچیده ربطی به خطرات سابق نداشت (میتو)  
صاحب وزمان شاه و ناپلیون خطر موقتی بودند ولی قدرت روس خطر دائمی خطراتی  
خطر تقدیری بود. تدبیر رسمی در مقابل این نوع خطر چندان ثمری نداشت در فوت  
فلان امیر تور و از غزل فلان وزیر حالت مشد پیچیده تغییر نمییافت. دولت روس  
مثل سیل تنگین پتیر میرفت و در مقابل چنین سیل هیچ سدی بنظر نمیاید با وصف این  
اولیای دولت انگلیس با اقتضای لزوم حتمی و حکم پولیتیک ملی با تمام قدرت عقلیه  
و مالی خودشان به تمام چاره کار برخاستند و چاره کار منحصر با جزای تدبیر ذیل بود در آن  
مملکتها که میان روس و هبند واقعند باید چنان دولتی بر پا کرد که از یکطرف قادر بر دفع  
هجوم روس باشد و از طرف دیگر اصلا قدرت مخالفت انگلیس را نداشته باشد حل سلب  
بنظر محال میاید اما عقل انگلیس هدایت که این تقیم مسائل را در هبند حل کرده است حال  
باید دید که در اینجا چه نوع تدبیر صاعقه بکار برده است — در هبند بعضی مما  
بودند که تسخیر آنها برای دولت انگلیس موجب مارت و ضرر و بقای آنها در حاکم  
طبیعی خود منافی صلاح انگلیس بود و بجهت اصلاح ایند و نکته ضدین انگلیسها یک نوع دوستی  
اختراع کردند که دولت موجب خور و باطل طراح پولیتیک دولت انگلیس استخوان  
دولت را دولت دوست میکوید مبنای دولت دوست این بود که انگلیسها از ملک  
یک دولت مستقل هر قدری که میتوانستند تصرف میکردند و یکی از مدعیان پادشاه آن

ملک رزور خود بسلطنت آندولت میرسانند چون اقتدار این پادشاه جدید نبی بر حاکم  
انگلیس بود لکن آن دولت بجهت حفظ و حمایت که میدید بقدر امکان با انگلیسها تمکین و اطاعت  
میکرد و تهنیت که از طرفین بموجب عهد نامه قبول میکردند از این قرار بود — دولت  
انگلیس تقابلی دولت دوست را ضمانت نمیکرد یعنی متعهد شد که آندولت را از جمیع  
دشمنان خارجی و داخله محفوظ بدارد. در مقابل این تعهد انگلیس دولت دوست نیز فقرات  
ذیل را متعهد میشد — اولاً بجهت مخارج این تقسم ضمانت دولت انگلیس متعهد است که سال  
فلان مبلغ را بدهد. دوم طرف مقابل نیز بدون اذن انگلیس با هیچیک از دول خارج باید  
مراوده نداشته باشد سیم فلان قدر لشکر انگلیس در ممالک دولت دوست بعنوان  
مستحفظ اقامت نخواهد نمود چهارم دولت دوست از فلان عدد معین نباید بیشتر لشکر  
نگاه بدارد پنجم صاحب منصبان این لشکر تماماً باید انگلیس باشند ششم دولت دوست بجهت  
مخارج ایندو لشکر یک مایات مخصوص معین خواهد نمود و تمام مخارج این دو لشکر باید تحت  
اختیار سیر انگلیس باشد با اینچه شرط دوستی و ولتین بحد کمال میرسد. تا چند سال قبل از  
این در هندوستان دوست و بیست حکمرانی جداگانه و قریب بیست دولت بزرگ  
حکمرانی می نمودند مانند مملکت های (دکن) (کوالپور) (گلشنپور) (برار) (سند) (میور)  
(ستاره) (پنجاب) و غیره این حکمرانیهای متعدد را که هر کدام از بیست الی هفت  
کر و جمعیت و از بیست الی چهار کر و مایات داشتند انگلیسان همه را بدرجات مختلف  
دوست خود قرار داده بودند و بقدر قوه اهتمام داشتند که در همان دولت را اسم دوستی  
نگاه دارند زیرا که تعذیات و سبایب بزرگان آن حکومت جمیعاً راجع بر رؤسای هر  
بود و فواید ملک کلاً عاید دولت انگلیس میشد ولیکن با اقتضای اوضاع کلیه هندو انگلیسها  
لابد شدند که دوستی این حکومتها را بتدریج مبدل بتصرف مطلق بکنند از جمله آن حکومتها  
که در دوستی خود از سایرین بیشتر دوام کرده است حکومت حیدرآباد دکن است ایندولت  
بزرگ که بقدر هشت مقابل انگلیس بود پس از جنگهای زیاد و تقسیمات متواتره آخر الامر ناچار  
شده که خود را دوست دولت انگلیس قرار بدهد حال هنقا و مال است که وزیر سایه دوستی این

آموده است بپست و چهارگرو جمعیت دارو شانزده گرو مالیات در دوفرنخی حیدرآباد که پامی تخت و کن است همیشه ده هزار نفر لشکر میزدی انجلس قامت دارد و دوازده هزار سرباز دولت بودی در تخت اختیار صاحب منصبان انجلس مشغول محافظت امنیت درونی مملکت هستند و یروال بخارا سیر انجلس معین میکند و تمامی مخارج این دولت را ضمانت انجلس از یک مالیات معین توسط سفیر مزبور داده میشود و پادشاه دکن که ملقب بنظام است و نظام مخفف نظام الدوله در کمال سودگی در عمارت خود سلطنت می کند انجلسان اوضاع حیدرآباد را در مشرق دول دوست میداند و اینکه همیشه میگوید ما بایران از برای دوستی آمده ایم معنی دوستی ایشان نیست که بیان شد و اینکه اولیای دولت ایران با وصف انواع اهتمامات هنوز نتوانسته اند دوستی انجلس را تحصیل کنند محض این است که معنی دوستی مزبور درست نفهمیده اند تا اوضاع ایران مبدل با اوضاع حیدرآباد نشود ممکن نیست که انجلس دولت ایران را مستحق دوستی خود بداند هرگاه کسی حرکات و افعال امورین انجلس را در ایران درست بشکافد خواهد دید که در این شصت سال گذشته جمیع تدبیر و خیالات ایشان را جع تبهیه و سباب دوستی مزبور بوده است بویکیه بخاقان مخفور میدادند و مداخله که در مراد و خارجی ایران مینمودند و صاحب منصبانی که برای تعلیم عساکر ایران مینفرستادند و خصوصیتی که با فرانسویان و فارس داشتند و مواجی که بمیرزا ابوالحسن خان میدادند و قبول باطنی که با لار انظار میکردند و تمام مقدمات دوستی انجلس بود اکنون هم ..... حال که معنی دولت دوست را موافق مقصود انجلس شخص کردیم پس لازم است که بگردیم بر مطلب اصلی خودمان اولیای دولت انجلس بجهت دفع روس هیچ چاره ندیدند مگر اینکه آن ممالکی که در میان هند و روس واقعست بتدریج محمی دولت خود بسازند و راوا سلطنت خاقان مخفور تخم این دوستی را در ایران کاشته بودند اما بعد از چندی فهمیدند که بواسطه پیشرفت روسها در کرهستان و حضور امورین ایشان در ایران تحصیل دوستی کامل با دولت مشارالیها چندان آسان نخواهد بود لهذا لابد مصمم شدند که طرح این دوستی را از افغانستان ابتدا کنند و بعد تا بهر جای ایران که میسر شود بتدریج امتداد بدهند سخت برای حصول این مقصود

۴. مکرر چند نفر

چند نفر صاحب منصب معروف که از جمله احبیه پولیتیک محسوب بودند بفرمان گذشتن بنای این  
 طرح تازه مامور افغانستان و ترکستان گردند در این بین دولت ایران بی آنکه آخیاناطراف  
 اطلاعی داشته باشد بنای خضر خراسان گذاشت سردارهای افغان با استظهار و وعده های ایران  
 زیر بار دوستی انجلس رفتند و مامورین آن دولت را جواب رد داده مایوسا برگردانیدند و بقیه  
 تصور کردند که بواسطه این مقدمات و بعضی حرکات دولت روس در سمت ترکستان چه  
 نوع ولوله و اضطراب در میان انجلسان افتاد تدریجی که از برای پولیتیک ایشان باقی ماند  
 این بود که با درنگ دوستی خود را بر نور لشکر در مالک افغان محکم و برقرار سازند —  
 — لهند شاه شجاع برادر زامشاه را که سالها بود محض احتیاط و ملاحظه این نوع روزها در هند  
 موجب میدادند اسباب این طرح تازه قرار دادند و او را با مخارج کفاف بر ملک افغانستان  
 مستطاساختند با همان شرایط دوستی که منظور انجلس بود یکی از فقرات عهدنامه این بود  
 که شاه شجاع الملک متعهد میشود و اخلاف خود را نیز متعهد میسازد که بدون اطلاع و رضایت  
 انجلس با هیچیک از دول خارجه بر او نه داشته باشد و همچنین متعهد میشود و اخلاف خود را  
 نیز متعهد میسازد که با تمام قدرت خود با هر دولتی که قصد تسخیر هند را داشته باشد بجنگد  
 چون این معاهده بپایان آمد از وجده و مسرتا که دولت و ملت انجلس در باب پیشرفت  
 این پولیتیک ظاهر ساختند معلوم میشود که دولت انجلس بطور دلخواه بعمل آمده بود  
 ولی در حینی که بغزم انجام نصف دیگر دزدانک امر هرات و بخارا بودند غیرت و مردان  
 طایفه افغان بهمان تفصیلی که بر همه کس معلومست حال جمیع تدبیر و فتوحات پولیتیک  
 انجلس را در یک طوفان غلی منهدم ساخت — یکی از مومرین میگوید دولت انجلس  
 یک کمانه عظیمی کرد و وقتی که خواست بدون هیچ حق بتوسط شاه شجاع با افغانستان تسلط  
 شود انتقام الهی خیرالامر حاصل نکند از انکوب ساخت روسای این طرح جمیعاً مغضوب  
 منهدم شدند طایفه افغان فوج انجلس را از یک سمت رود انک بسمت هند رخت و در  
 هند را بروی ایشان بست کلیدین در قسمت دولت روس است و بعد از این قشاج با  
 نر بلور موقوف بمیل روس خواهد شد اگر چه شکست انجلس در افغانست اما برای پولیتیک

چند نفر صاحب منصب معروف که از جمله احبیه پولیتیک محسوب بودند بفرمان گذشتن بنای این طرح تازه مامور افغانستان و ترکستان گردند در این بین دولت ایران بی آنکه آخیاناطراف اطلاعی داشته باشد بنای خضر خراسان گذاشت سردارهای افغان با استظهار و وعده های ایران زیر بار دوستی انجلس رفتند و مامورین آن دولت را جواب رد داده مایوسا برگردانیدند و بقیه تصور کردند که بواسطه این مقدمات و بعضی حرکات دولت روس در سمت ترکستان چه نوع ولوله و اضطراب در میان انجلسان افتاد تدریجی که از برای پولیتیک ایشان باقی ماند این بود که با درنگ دوستی خود را بر نور لشکر در مالک افغان محکم و برقرار سازند — لهند شاه شجاع برادر زامشاه را که سالها بود محض احتیاط و ملاحظه این نوع روزها در هند موجب میدادند اسباب این طرح تازه قرار دادند و او را با مخارج کفاف بر ملک افغانستان مستطاساختند با همان شرایط دوستی که منظور انجلس بود یکی از فقرات عهدنامه این بود که شاه شجاع الملک متعهد میشود و اخلاف خود را نیز متعهد میسازد که بدون اطلاع و رضایت انجلس با هیچیک از دول خارجه بر او نه داشته باشد و همچنین متعهد میشود و اخلاف خود را نیز متعهد میسازد که با تمام قدرت خود با هر دولتی که قصد تسخیر هند را داشته باشد بجنگد چون این معاهده بپایان آمد از وجده و مسرتا که دولت و ملت انجلس در باب پیشرفت این پولیتیک ظاهر ساختند معلوم میشود که دولت انجلس بطور دلخواه بعمل آمده بود ولی در حینی که بغزم انجام نصف دیگر دزدانک امر هرات و بخارا بودند غیرت و مردان طایفه افغان بهمان تفصیلی که بر همه کس معلومست حال جمیع تدبیر و فتوحات پولیتیک انجلس را در یک طوفان غلی منهدم ساخت — یکی از مومرین میگوید دولت انجلس یک کمانه عظیمی کرد و وقتی که خواست بدون هیچ حق بتوسط شاه شجاع با افغانستان تسلط شود انتقام الهی خیرالامر حاصل نکند از انکوب ساخت روسای این طرح جمیعاً مغضوب منهدم شدند طایفه افغان فوج انجلس را از یک سمت رود انک بسمت هند رخت و در هند را بروی ایشان بست کلیدین در قسمت دولت روس است و بعد از این قشاج با نر بلور موقوف بمیل روس خواهد شد اگر چه شکست انجلس در افغانست اما برای پولیتیک

صدئه بسیار بزرگ بود ولی جنس انگلیس از آنجا نیست که طرح پولیتیک خود را باین صدمات  
موقتی تغییر دهد پولیتیک اصلی دولت مشارالیه با آنهمه صدمه بزرگ از میان ثبات قدم در میان  
حالت سابق باقی ماند چیزی که تغییر یافت فقط راه پیشرفت و رسم جراتی آن بود چنانکه افغانها  
از دست رفت ممالک سند و پنجاب را بدو نائل تصرف کردند و بواسطه ضبطن آن دو  
مملکت معظم علاوه بر اینکه صدمات افغانستان را بالمضاغف تلافی نمودند سبب پولیتیک  
اصلی را نیز خیلی بهتر و محکمتر از سابق مهیا ساختند چنانکه میتوان گفت که اکنون ممالک افغانها  
در تحت تصرف انگلیس است طرح پولیتیک دولت مشارالیه از قراری بود که عرض شد  
— حالا چند کلمه هم از طرح عسکری آن دولت بگوئیم دشمن اینمطلب یک مسأله طبیعی است  
که بیان آنرا باید مقدم داشت (در ولایت یکنی دنیا) که تصرف طوالب فرنگ افغان  
از نسل ایشان طوایف بزرگ و آن سامان پیدا شده اند اما تا بحال زیت و تسلسل  
جنس انگلیس در خاک هند ممکن نبوده تمامی اطفال انگلیس که در اینمک متولد میشوند  
پیش از آنکه مجد بلوغ برسند کلابدون استثنای میسرند این حکم طبیعت در قطع نسل انگلیس  
یکی از مشکلات عمده حفظ هندوستان شده بود اکنون یکصد و پنجاه سال است که  
انگلیسان طبقه لطیفه از خاک هند میگردانند بی آنکه از نسل خودشان آثاری در هند زمین  
باقی بگذارند و یا آنکه در آن صفحات از جنس خود نتوانند جمعیت کافی فراهم بیاورند  
لکن چندی قبل از این وقتی که خطه پنجاب را گرفته نشیت با کمال وجد دیدید که نیت  
جنس انگلیس در ملک مذکور آسان و مقه و راست و چون رودخانه های پنجاب  
و بخصوص رود اتمک که از بالای کشمیر تا خاک سند بدریای عمان امتداد میابد هر  
طبعی اعظم بدای راه هندوستان میباشند لهذا انگلیسان مصمم شدند که کلیه اختصار  
خود را در خاک پنجاب جمع نمایند و رود اتمک را منکر عسکر خود قرار بدهند بهین خیال ایشان  
یکمروغ سیواستاپول ساختند و طرح مقابله دشمن را در همان سوائل رود اتمک  
ترتیب دادند ولی پس از استحکام این سرحداته طرح مدافعه را باز ناقص غیر کافی  
دیدند اولاً عسکر پنجاب از مفر قدرت انگلیس زیاده و ور بود ثانیاً محل جدال بسیار

هند زیاد



بند زباز و یک مذهب بجهت رفع این دو نقصان کلی مهندسان انگلیس بطرح تازه ذکر  
 پیدا کردند که پنج رطلی بخمال اولی داشت محرمه و عربستان ایران را که در وسط راه هندوستان  
 ولندن واقعست و از هر حیثیت چه بجهت عبور عا که انگلیس چه بجهت دفع حمله روس و  
 بجهت انقیاد حرکات ایران بترین منازل یافتند طرح تازه مبنی بر این بود که دولت انگلیس  
 کل قدرت خود را در عربستان و بلاد فارس جمع آورد و عوض اینکه حمله روس را در  
 سواحل رود آنک فتنه بر باشد در خاک عراق قرار بدهد و در سمت استراباد بر روی سوا  
 بنفید این طرح چندین محسّنات دارد اولاً عا که انگلیس از لندن صد مرتبه زودتر و سطر  
 بفارس میرسند تا به پنجاب ثانیاً موافق علم نظام در این قسم لشکر کشی باید یک بر صرف  
 سپاه دشمن در مازندران و سر دیگر در افغانستان باشد. حمله چنین مراتب از حمله  
 چنان بهتر است این نوع حمله انگلیس لشکر روس را حکماً مجبور می‌کند که اول دفع  
 استعداد فارس پردازد و در این صورت کوهها و استحکامات طبیعی فارس قوه و آ  
 انگلیس را مضاعف خواهد کرد - ثالثاً هرگاه انگلیس در این صفحات مغلوب  
 بشود باز در پنجاب بدفعه آخری هم تجدید جنگ برای او ممکن خواهد بود - رابعاً بواسطه  
 حضور انگلیس در فارس موافقت ایران برای روس چندان فایده نخواهد داشت  
 بلکه زور عمده ایران در دست انگلیس خواهد بود - خلاصه این طرح جدید مزایای  
 برطرهای سابق ترجیح داشت جنگ آخری این دولت با ایران هیچ دلیلی نداشت  
 مگر آرزویش این طرح ما بخت دولت اسلام و صد حسن اتفاق دیگر اجزای قصدش را  
 موافق با خیر انداخت اما اشخاصی که از دقایق پویشیک انگلیس و از مدارج لزوم آن  
 طرح استحضار دارند میدانند که دولت انگلیس با این آسانی از چنین طرح ناگزیر دست  
 نخواهد کشید راه آهنی که میخواهند از کنار بحر سفید تا بحمره سازند و نصب کوسولهای  
 شیر و استراباد و موافقت انگلیس با امام مسقط و حث مفرط از استقرار بیدقینگی  
 دنیائی در خلیج فارس و ناموریت از سنون با ایران که خود او از مؤسین و از استادان  
 معروف این طرح تازه است و غریت و سیاست او بسمت بغداد محض تفحص و قانی این طرح

بود و هر نوع اقدامات و جان فشانی های دیگر ایشان تماماً مربوط بخيال و احداث این طرح عسکریه و انطرح پولیتیک که سابقاً ذکر شد نبوغی لازمه بقای دولت انگلیس است و حواس انگلیسان بجای صرف این مطلب است که در هر کوشش بسیار حرکتی که از ایشان صادر میشود خواه صلح خواه التماس خواه تحدید با کمال اطمینان میتوان قسم خورد که مقصود باطنی ایشان نیست مگر شرف این دو طرح در ممالک ایران — بعضی معتقدین هستند و میگویند که هرگاه انگلیسان از دولت ایران مطمئن بشوند رضایه نخواهند داشت که تمام افغانستان را بایران بدهند — حتی حرفی بزرگ زده اند و البته راه اطمینان را بهم پیدا کرده اند اما من هر چه فکر میکنم نمیتوانم باور کنم زیرا حکومت افغان که تنها بنون در دست زمان شاه مانده است انگلیس شده بود و وقتی که منضم بایران نشود چگونه سبب اطمینان آن دولت خواهد بود اکنون که ما چهار صد فرسخ از پیشاور دور هستیم محض اینکه در هر ات یک توپ خالی میکنیم تمام هندوستان برهم میخورد پس آن روی که فواج ایران داخل جلال آباد بشوند حالت هندوستان چه خواهد بود لهذا هر چه تعقل میکنم میدانم که در این باب هیچ علم و موافق هیچ قانون اقتدار ایران با اطمینان انگلیس جمع نمیشود پس معلوم است اشخاصی که این جماع ضدین را بنمای پولیتیک خود ساخته اند چنان خیال میکنند که معنی اطمینان انگلیس منحصر بر امانت که با الفاظ مسلسل و قسبیه فصیح از ماسورین انگلیس تعلقات زمانه بگویند و بجهت خوش آمد محرفرات ایشان اسباب بخش دولت روس را بی ملاحظه فراموش یا و بی هرگاه وزرای انگلیس باین اطمینانها اکتفا میکنند و سند را هم علاوه بر افغانستان بمانداند اما حیف که دولت انگلیس حصول اطمینان خود را منحصر بان اسباب میدانند که در بیت دولت مستقل هند امتحان کرده است دوستی و اطمینان دولت انگلیس نسبت بایران وقتی ظهور خواهد کرد که اوضاع حیدرآباد دکن را در شق دولت خود قرار داده باشیم فرمانفرمای هند در اوقات سفر شاه مرحوم محمد شاه طاب الله ثراه تجر برت بدولت مقبوعه خود نوشته است که بایه بقدر قوه خود مان لازمۀ تدبیر را کجا بریم

و بخدا ارم

و نگذاریم که در افغانستان اعتبار خارج رخنه پیدا کند و باید بلا درنگ در تدارک  
 مردان تعدی باشیم که بر سرحدات ماحله دارد ایران و افغانستان در پلوتیک مشرق  
 زمین وقع و عظمی نهایت بهم رسانیده اند افغانستان در هر ایام اسباب حوث  
 و ترزلزل صاحب منصبان هندوستان بوده است کابل و قندهار را بواب هندوستان  
 هستند هر وقت این دریا بسته باشد هندوستان از شر دشمنان خشکی محفوظ است  
 — باز فرمانفرمای هندوستان میگوید امنیت مالک ما در شرق بحکم و جوب ما را لابد  
 داشته است که درست افغانستان چنان دستکاری برپا کنیم که سواره حمله خارج  
 باشد و خود حکومت افغان نیز قوت و قدرت آزانداشته باشد که متقوی نیالات  
 کشورگیری دشمنان ما بشود — یکی از سفرهای انگلیس که سابقاً مقیم ایران بود در  
 این باب میگوید اعتماد باطنی من اینست که دولت انگلیس نمیتواند بگذارد که دولت ایران  
 درست افغانستان وسعت یابد زیرا که نزدیکی ایران به هندوستان حکماً مانع  
 اعتشاش مالک ما خواهد بود — باز یک فرمانفرمای دیگر میگوید ما باید در افغان  
 یک سد دائمی برپا کنیم که اسباب رخنه دشمنان شمالی و مغربی ما باشد هرگاه هرات بدست  
 دولت ایران بیفتد حالت این دولت بتمامی مالک هند مسلط خواهد بود — لورد  
 بالمرستون در پارلمنت انگلیس فریاد می کند که در تمام عمرم حرفی که از من بیتر  
 حاصل عقیده قلبی خود میدنم اینست که اگر ما از افغانستان دست بکشیم اعظم مصالح  
 دولت انگلیس ما میال خواهد شد یقین بدانید که افغانستان را بهر لحظه که هر روز ترک  
 ننمائید باز خواهد رسید آرزوی که مجبور خواهیم شد با مخاصص کراف و با ائتلاف عساکر  
 و افرانی مالک را دوباره تصرف کنیم با وصف اعلان این مضاین نمیدانم  
 باز احتمال اینکه انگلیس افغانستان را بر ایران بدو باقی خواهد ماند یا خیر  
 پلوتیک انگلیس در ایران یک روش غریبی داشته است مقصود واحد این پلوتیک  
 همیشه حفظ هندوستان است اما با وصف این وحدت مقصود دولت انگلیس  
 راههای متعدد و مخالف و تدابیر ضد یکدیگر در این باب اختیار کرده است مثلاً با قوتی

می بینیم پولیتیک انگلیس دولت ایران را بخطر دوتی روس مجبور میسازد و بعد از چند می گفت  
 روس را از لوازم صلاح ایران میسازد یک وقتی صدک و ر خرج میکند که دوست محمد خان را  
 افغانستان بیرون بکند یک وقت دیگر همان دوست محمد خان را تصویت میکند که بیا یفتند  
 و هرات را بگیرد در عرصه زمان شاه افغانستان را بایران میدهد و در عهد ناصر الدین شاه  
 سیستان را بهم میخواهد از ایران بگیرد - هنگام سفر و لشکر کشی ناپلیون بمکوفرانویان در  
 ایران خائن بودند و روسها دوست صادق بمنکه جنگ سیواشاپول بروزمی کند  
 پولیتیک انگلیسی بهان فرانسویان را که از ایران بیرون کرده بود باز بایران میاورد که  
 باتفاق بهم دولت ایران را تحریک بکند بخلافت همان دولت روس که در انعقاد عهد  
 نامه گلستان دوتی آنرا برای دولت انگزیر میداشتند بهیسی است که صلاح دولت ایران  
 در این شصت سال گذشته همیشه یکی بوده است و اختلافات آن پولیتیک هیچ بسی ندیده  
 مگر مقتضیات پولیتیک انگلیس بی آنکه دولت ایران بدین سخات پولیتیک او ملتفت  
 شده باشد در اینده همیشه اسباب پولیتیک انگلیس بوده است پولیتیک انگلیس با  
 وصف استعمال اینهمه تدابیر مختلفه بجز حفظ هند مقصود دیگری نداشته است از  
 اول تا آخر حفظ و باز هم حفظ هند . در پولیتیک انگلیس یک نکته دیگر هم هست  
 که غایت آن بیشتر از حکمت فوق سوب تأمل میشود مقصود انگلیس در آسیا  
 فقط مقابل مقصود روس است یکی میخواهد در مقابل خود سد های محکم برپا کند آن دیگری  
 میخواهد هر چه سد هست از پیش خود بردارد و ترفتی یکی تسخیر ممالک خارجه لازم دارد  
 تسخیر ممالک خارجه برای دیگری مایه ترس و خرابیست دولت روس میخواهد عالم را  
 تسخیر کند دولت انگلیس هر گاه بتواند ظاهر را میخواهد بیشتر ممالک خود را بدیگری  
 واگذارد و لکن تعجب است با وصف این ضدیت مقصود دولت انگلیس در  
 این مدت شصت سال گذشته ده مقابل همیشه از دولت روس مملکت گیری کرده است  
 دلیل این هم واضحست مقصود دولت انگلیس در ایندهت بلا شک منحصر بتصرف  
 اسواصل هند بوده است اما از آنجا شیکه تسخیر ممالک دیگر را لازم دارد دولت

انگلیس

انجلس هم باقتضای این تسلل پولیتیک دولتی لابد بوده است که بتدریج کل  
 ممالک هند را مسخر کند تصرف در اس تصرف کلکته اسباب تصرف بنگاله و  
 بنگاله موجب تصرف دکن شد حفظ این ممالک انجلسان را بدلی آورد فقط دلی  
 تصرف افغانستان را لازم ساخت شکست کابل مقتضی فتح حیدرآباد شد فتح  
 حیدرآباد سند موجب شکست و انقراض حکومت پنجاب شد لاهور بدون ضبط  
 پیشا ورنمکن نبود وضع این سرحدات استقلال بهرات را لازم ساخت و حال استقلال  
 بهرات غصب سیستان را لازم دارد هیچ شکی نیست همان لزومی که انجلسان را  
 برخلاف میل ایشان از میان چند دولت مستقل گذارنده و از کلکته بهرات آورده  
 حکمایث نرازیستان نیز پیشتر خواهد بود این بسط استیلاهای انجلس از شرقیطحیری  
 استیلاهای مذکور است — آن سیفر نامی انجلس که در کابل کشته شد میگوید استیلاهای  
 انجلس مثل آن دایره است که در میان یک حوض بزرگ بواسطه یک ضرب خارجی  
 بر روی آب احداث میشود دایره مزبوره متصل لبط میاید تا آخر از شدت لبط محو  
 میشود پس استیلاهای انجلس هم ماچار باید متصل وسعت بیاید تا آخر از شدت وسعت  
 از روی زمین محو شود — اوضاع یک سمت ایران را بیان کردیم حال تحقیق  
 اوضاع سمت دیگر آنرا باید کرد وضع پولیتیک روس در شرق زمین از آفتاب  
 روشنتر است اقتدار آن دولت از دول همسایه ابدانکی ندارد و تا امروز استعمال خلیه  
 و خدمه دولتی را نیز هرگز لازم ندیده است پولیتیک روس با واز بلند جهانیان  
 اعلان میکند که خدا ممالک آسیا را بمن ارزانی فرموده تسخیر هندی سر نوشت ملی من است  
 هیچ چیزی مرا از تحصیل این عطیة خداوندی باز نخواهد داشت دولت روس از آغاز  
 ظهور خود این ملک ملی را بعالم اعلان کرده است از پنجاه سال باین طرف قدم  
 بقدم رو باقیمقصود پیش میرود و اگر دعرض راه مقصود کاهی ایستاده برگشته است  
 این تخلفات ظاهری محض عوارض موقتی بوده بر استقامت حرکت اصلی آن  
 هیچوجه تأثیری نداشته است صدوسی و شش سال قبل از این که هنوز اسم دولت

روس در انصافات تلفظ نشده بود پتر کبیر برای تندی طرح تسخیر آسیا با چهل هزار نفر از  
 در بند گذشت و سمت شرقی کره جزایر تا بازنند ان تصرف کرد ولی پس از فوت پتر کبیر  
 صلوات نادری تمام آمدست کاهی را که موشس شوکت روس با عجز عقیده خود در این سمت  
 خطه قفقز بر پا کرده بود بیک نسیب قادرانه باطل دمنهدم ساخت و لکن با وجود  
 این شکست اول و گمستهای دیگر باز امروز دولت روس درین سمت کوه قافقاز  
 بقدرده مقابل تسخیرات پتر کبیر ولایت در تصرف خود دارد و هیچ نوع حادثه خارجی و  
 هیچ قسم انقلابات درونی و قبیحه دولت روس را از ترقی طبیعی خود باز نداشته است  
 اقتدار روس در سمت آسیا متصل بش رفته است و میتوان گفت که الآن در صحرا  
 گرکان و سواحل چون جهت انتراع سلطنت آسیا صف آرائی می کند وقتی که شخص تبار  
 اقتدار روس را تحقیق میکند اول نکته را که موجب تأمل می بیند این است که چرا دولت روس  
 در ظرف این مدت یکصد و سی سال جمیع ممالک آسیا را نگرفته است بقای ممالک آسیا  
 بتصدیق فل و ذرائی فرنگ هیچ دلیلی ندارد مگر یک خط بزرگ که تا این اواخر در انگیر  
 دولت روس شده و آن خط بزرگ این است که پتر کبیر حرکت سیل قدرت را به سمت  
 آسیا را زیر کرده و سر دیگر از اروپا فرنگستان بر گردانید اختلاف پتر کبیر به خط او را  
 با مقتضای حرکت اولی رفته رفته وسعت دادند و تمام قدرت خودشان را صرف  
 پولیتیک فرنگ ساختند فل بل پولیتیک و وزیرای مشهور فرنگستان متفقاً اقوا  
 دارند که هرگاه دولت روس عثمان اجتهاد و تدبیری را که در سمت فرنگ بکار برده و  
 سمت آسیا کرده بود حال تمام آسیا در تصرف دولت بود و بواسطه تصرف آسیا  
 در سمت فرنگ نیز مقصود اصلی او بعمل آمده بود مدت سی سال علی الدوام روسا  
 ملک فرنگ با پیر تور نیکولا فریاد کردند که شما در امور فرنگ حق مداخله ندارید ملت  
 روس بحکم تقدیر مأمور تسخیر آسیا است ما این مأموریت شما را تصدیق داریم از  
 امور فرنگ دست بکشید و مشغول انجام مأموریت خود باشید بجائی نرسید —  
 — یکی از پولیتیک شناسان معروف میگوید دولت روس بحکم تقدیر مأموریت

تمدن ممالک فرنگ را بمالک آسیا نقل بده چنانکه مایه پیشرفت این مأموریت  
 شده اینست که دولت روس نخواهد در آسیا چنان مشغولیتی پیدا کند که حواس او را  
 از امورات سمت فرنگ بر گرداند — دولت روس غرض اینکه حواس خود را  
 صرف ممالک فرنگ بکند هرگاه مشغول آسیا نموده بود حال بسیاری از ممالک  
 آسیا خصوصاً هندوستان در تصرف آن دولت میشد و بیدق روس هم در  
 بعض ممالک عمده آسیا و هم در کنار رود آنک هم در کلکته مرتفع بود دولت روس  
 با اقتضای وضع طبیعی خود بکلم تقدیر مأمور است که تجارت آسیا و فرنگستان را  
 تصاحب نماید چیزی که مانع خود انجام این مأموریت شده عدم تمدن طوایف آسیا  
 بنا بر این دولت روس را واجب است که حالت طوایف مذکوره را جبراً تغییر بدهد و  
 دایره استیلای خود را روز بروز در انصفاات وسعت داده تمدن فرنگستان را چنان  
 شاید و باید در آن مان منتشر سازد — یک دانشمند دیگر میگوید برای دولت  
 روس واجب است که محرک ترقی ممالک آسیا شود و این ممالک را از نعمات  
 تمدن مغرب زمین بهره یاب سازد و روش عقیده دولت روس بهت این است  
 معظم را دعوت می کند که اینست که خود را از دست ندهد دولت روس باید ممالک  
 آسیا را مستخر کند هم بزور تجارت و هم بزور اسلحه هم بزور پولتیک مراستم  
 را در آن زمین مجز دارد — یک حکیم نمایی میگوید دولت روس حق  
 و صلاحیت آنرا دارد و بر ذمه آن دولت واجب است که بر ممالک وسط آسیا  
 تسلط شود و آن صفحات تاریک را بنور تمدن روشن سازد — یک مصنف  
 فرانسوی میگوید دولت فرانسه باید دولت روس را مقوی باشد که ممالک آسیا را تصرف  
 نماید دولت روس هم در مقابل دول فرنگستان ایستاده است هم در مقابل  
 حکومت های آسیا اما خزان دولت روس کلاً صرف پیشرفت پولتیک  
 سمت فرنگستان شده است هرگاه دولت مشارالیه یک قسمت اقتدار  
 خود را از مواحل بالینیک بدریای خزر بر گردانیده بود حال از بنا در چین

تا بدریای سفید همه را در تصرف خود داشت اما نیکولا امپراتور روس بواسطه حرص  
 طبع غیور و باقتضای خط آن تسلط که در امور پولیتیک سمت فزنگ بهم رسانیده  
 بود نتوانست از مسلک اسلاف خود تحلف نماید ولی از این درس آخر می آید  
 مشارالیه از قید ضبط قدیم خود بکلی خلاص شد چنانکه حال در امور داخله فزنگ  
 هیچ کاری ندارد مگر تماشای دولتی کل حواسین دولت برخلاف سابق امروزه  
 صرف اوضاع آسیا است هرگاه کوشش اهل ایران مثل کوشش ملت انگلیس  
 بر آواز مخبر راستگوی با اطلاع باز بود منم مثل منصف انگلیس اکنون فریاد میهم  
 که برخیزید ای وکلای دولت و ملت ایران و ای بزرگان اسلام برخیزید از خواب  
 غفلت که طور طوفان صیب و خایه بر اندازی نزدیک است و مجال تدارک  
 گرفتن جلوان محال اکنون مجرای سیل قدرت روس از سمت نوکستان تمام است  
 آسیا بگردید خطراتی که از جانب انگلیسان ملحوظ بود در جنب این خطر عظیم هیچ وقعی نماند  
 ندارد امروز بیک خط خبری است قلال دولت و ملی ما تمام است و بیک اشاره پیر  
 سبک ایام عمر سیاسی ما پیری است مسلک و مقصد پولیتیک روس را پیش  
 از این شرح نمیدهم مقصود این پولیتیک دولت مشارالیه را واضح و راه این  
 سیل بلائیر بخوبی معین است دولت روس باید حکما بسمت هند حرکت کند  
 و قصد او بر هیچکس مخفی نیست هر ویریه که مسکرا این قصد او است باز مثل سابق  
 در کمال سود کی مشغول مزید شخص و خود پرستی باشد به کس که ادعای غیرت و دولت  
 خواهی میکند مقابله سیل استیلا روس را همیا باشد دور نیست در ایران بعض  
 اشخاص بواسطه عدم لازمه اطلاعات امکان لشکر کشی دولت روس را بسمت  
 هند مسکرا باشند و در باب این مطلب یک صاحب منصب معروف میگوید وزیر  
 مشهور و اشخاص مخصوص که از این مسئله استحضار تمام دارند جمیعاً بر امکان و سهولت  
 سفر هند متفرق و غریبی از فرمایان میهند در کاغذ رسمی میگوید من هیچ دلیلی  
 نمی بینم که مانع لشکر کشی دشمن هند باشد بنا بر این بر ما لازم است که مراسم خرم و احتیاط



از دست ندهیم و از تدارک مقابله آن غفلت ننمایم — یکفرمانفرمای دیگر میگوید  
 بواسطه سفر افغانستان ما خودمان بدشمنان خود راه هند را یاد و نشان دادیم و آشکار  
 کردیم که راه هند چه قدر آسان است یک صاحب منصب انگلیس میگوید اوایل  
 کمان میگرداند که مایه اشکال کلی لشکر کشی خارج سمت هند ممالک افغان خواهد بود و چند  
 سال قبل این اعتقاد راست بود اما خود دولت انگلیس زحمتهای کشید و پولها و جاهها تلف  
 کرد تا اینکه بواسطه لشکر کشی خود در افغانستان آن اشکالات متصوره را از میان  
 برداشت و همه کس فهمیدند که عبور لشکر کرانی از افغانستان بسوی هند در نهایت  
 آسانی ممکن است — یک مهندس فرانسوی میگوید امکان عبور لشکر در سر بر  
 ساحل رود آتک مدتها محل گفتگو بوده است اما از وقتی که دریایچه آرال را تصرف  
 روس افتاده اولیای دولت روس حواس خودشان را صرف سمت ترکستان کرده  
 در امکان این سفر و از سهولت آن برای هیچ مهندس نظامی جای تردیدی باقی نمانده  
 است و هر کس حقیقت حالت لشکر هند را تحقیق کرده است نمیتواند خیال خود را  
 بر می بکشد از آن شکست عظیم که بر لشکر هند وارد خواهد آمد در آن روزی که در قلب است  
 لشکر هند با لشکر این روس بمقام مقابله برآیند — یکی از دانشمندان مشهور  
 که مدتها در هند مشغول تفحص سبب حفظ این ممالک بود و در باب طبع لشکر کشی  
 خارجیه تفصیل معروفه نوشته میگوید آنروز که یکی از دول خارجیه بر ساحل رود  
 آتک اردوئی حاضر کند که مساوی آن لشکر باشد که دولت انگلیس در همان محل  
 حاضر تواند کرد آنروز عمر دولت انگلیس تمامست مملکت هند یک عرصه  
 و سهیلی است که خرابیهای دولت زیاد و طبقات ملل کثیره را روسی هم ریخته  
 یک حرکت جزئی و یک ضرب واحد کافی خواهد بود که این طبقات مختلفه را زیر  
 وزیر نماید و از میان این مجامعه غریب ترکیبات غیر مترقبه بیرون بیاورد یک  
 آدم آتال با یک اتفاق جزئی جزئی میتواند در خود هند عا کر متعدده برامی مخالفت  
 انگلیس برپا کند تدابیر انگلیس تا بحال ظهور این حادثه را تاخیر انداخته است

اما از وزیکه در سرحدات افغانستان برای دولت انگلیس مدعی مقدر ظهور نماید دولت انگلیس عرض اینکه در مالک هند اسباب تقویت برای خود به بنیدهندستان در مقابل خود مدعی مستقل خواهد دید و آنهم سلطوت و قدرت انگلیس در زیر عظمت خود منهدم خواهد ماند و بواسطه این سرعت اندام خود مدعی نیز تعجب خواهد نمود —

— و نهند مومی الیه میگوید این اعتقاد و بیانات من حرف هوایی نیست تا مستندات کافی در دست داریم که بواسطه آنها میتوانیم پیش از وقت معین بکنیم که دولت انگلیس چه قدر لشکر و چه درجه قدرت میتواند بمقابل دشمن بیاورد مصنف مشار الیه جمیع وقایع قدرت عکسیه دولت انگلیس را میشکافد و بواسطه ثوابد زیاد و تحقیقات مفصل که ذکر آنها از کنجایش این کتابچه خارج است مبرهن میازد که دولت انگلیس هیچ مقام نمیتواند پیش از شصت و یک هزار نفر سپاه که فقط پانزده هزارش انگلیس باشد بر سرحدات غربی هند جمع نماید و نهند نیز با وصف این تحقیقات خود باز در آخر میگوید اما اجتماع این قدر عسکر را هم از برای دولت انگلیس غیر ممکن میدانیم و در صورتی که این منتهای تخمین خود را قبول بکنیم باز محققا کس باید کرد که هر وقت هفتاد هزار سرباز فرنگی از دره خیبر سر در بیاورند کافی خواهد بود که بساط انگلیس را از یک سرحد هند تا دیگر بر چند بی آنکه در مقابل خود از جانب مدعی اسباب مانع و متعطلی بنیند —

— و نیز او میگوید تا پلویون هم برای سفر هند از شصت هزار آدم بیشتر لازم نشمرده بود و چنانکه آنوقت سفر هند و لشکر کشی بلا مضروب موانع کلی داشت خصوصا وضع افغانستان مانع مهیب بنظر میآید چون از نقطه این ملک سایرین اطلاعی نداشته اند از وقت طوایف افغان حکما اسباب صدمات کلیه میتوانستند بشوند ولی امروز یا فردا یا بعد صد سال دیگر دور نیست که تمام ملک افغان بیک آواز انتقام مثل نفس واحد بر ضد انگلیس برخیزند. محرک این آواز انتقام خواه از جانب دولت ایران باشد و خواه از جانب روس و دیگر اینکه آنوقت دولت انگلیس در هند ملو خانان متعهد و آوازی و بعضی از رؤسا را میتوانست اسباب دفعه خود باز و اما حال دولت انگلیس کجاست

و عرصه مدافعه او منحصر بر دریای کهن طوایف است مصنف مشارالیه در باب  
 طرح حرکات نظامی سردار روس در سمت هند و در خصوص سایر لوازم این سفر و طرح  
 مفصله نوشته است که من بلا حاطه اختصار کتابچه ترجمه نمیکنم مثلاً میگوید سردار روس  
 در باب آذوقه نباید اصلاً تشویشی داشته باشد چیزی که لازم دارد اینست که کلبه  
 اوازایمیر یال همیشه پر باشد در آن صورت نقشه تدبیر کافی است مثلاً اظهار اینکه  
 آذوقه لشکر از این قرار جمع خواهد شد و عبور از رود گنگ بفلان دلائل هیچ عساکر  
 ندارد و باید بفلان طور گذشت پس است سلطان محمود غزنوی هفت بار با عساکر شمای  
 از همین راه گذشت امیر محمود بر شاه همایون شاه نادر شاه و خود سرداران انگلیس در وقت  
 جنگ افغان بفلان تفصیل از همین راه عبور کرده اند از این قبیل تفصیلات زیاد نوشته  
 بنا بر این شرمشکهای گذشته لابد باید اقرار بکنیم که سختی اراضی هیچوجه مانع پیشرفت عساکر  
 دشمن در این سرزمین نتواند شد آنچه که امروزه میتوانند هند را حفظ نمایند و راههای بسیار  
 منقطع است و پس لشکر انگلیس در مقابل لشکر فرنگی هیچیکه یکدفعه مغلوب شد تمام  
 قدرت انگلیس منهدمست زیرا که لشکر خارجی پس از شکست انگلیس یک سیلی خواهد  
 شد که جمیع سیهای اطراف را بخود ملحق خواهد کرد و تمام هند را فرو خواهد گرفت و ثبوت  
 روس در باب سفر هند خیلی مضبوط است طرهای متعدد و مفصل در خصوص آن لشکر  
 کشی در میان هست که حرکت لشکریان از کلام راه باشد و سرداران لشکر وراثت را  
 چگونه حرکت کنند شرمشکهای کافی ترتیب داده شده است من در اینجا فقط با اشاره  
 این احوال مختصر اکتفا نمایم دولت روس بجهت لشکر کشی هند دوراه دارد یکی از  
 ترکستان و یکی دیگر از ایران اگر چه تا امروز دولت روس از هر دو این راه بکمال و  
 پیش رفت است اما آشکار است که طرح اصلی را از سمت ایران قرار داده است  
 در این باب هم شرح زیاده نوشته اند من فقط بعضی مضامینی را که تعلق بمملکت ایران  
 دارد ذکر میکنم — دولت ایران امروز در دست دولت روس است و دولت  
 روس هر وقت بخواهد میتواند حفظ حالت ایران را ضمانت بکند و بعضی ممالکی را که از این

گرفته است پس به بعضی ممالک دیگر را نیز وعده نماید و بواسطه یک موافقت بطبی  
دولت ایران را بر این وادارد که با کمال میل و صداقت مقوی مقاصد روس باشد دولت  
ایران بعد از سلطنت نادر شاه بیک حالت ضعیفی افتاد که گویا نتواند دیگر از این حالت  
ذلت بیرون بیاید و لکن با این همه ضعف عارضی میتواند بواسطه وضع طبیعی ممالک خود  
در سه شرفی یک مدعی بزرگ واقع بشود در تغییرات خریطه شرق دولت ایران نسبت  
عظیم دارد این عظم دولت ایران حاصل حالت طبیعی آنست و هیچ دخلی بقدرت دولت  
ندارد در آن ترازوی که میگزوزی باید سرنوشت انگلیس و روس کشیده شود دولت  
ایران میتواند که وزن عظیمی بمیان بیندازد هیچ شکی نیست که هرگاه از جانب روس  
بدولت ایران تحلیف سفرهند شود کل ایالتی ایران با کمال میل همراهی خواهند کرد .  
غلام هندوستان و یاکاران نادر شاه و خیال ضعف انگلیس در هند اسباب یک  
ایران خواهد شد و رخاک ایران مایه و اسباب این سفر و وسایل قدرت آن بختبر  
و جی همیاست ولی اولیای دولت انگلیک چندان شعور و قوه ندارند که از مایه و  
اسباب طبیعی ممالک خودشان لازمه فواید و منافع را حاصل نمایند اما هرگاه این دولت  
بتصرف روس بنفید یا با دولت روس یک اتفاق صمیمی داشته باشد دولت  
مشارلیها میتواند از ایران از شخصت تا بنفاد هزار شکرآماده این سفر کنند ....  
معلوم است که این شکر در زیر فرمان صاحب منصبان کار آگاه روس خیلی بهتر  
از بی عا کر کار خواهند کرد علاوه بر این عا کر منتظمه دولت ایران دو برابر آن  
عا کر غیر منتظمه نیز همراه این اردو خواهند نمود . امروز بقای دولت ایران بسته  
بشکینی حرکات دولت روس است و هیچ مدخیتی بقدرت دولت ندارد .  
باری امه در سبب عمده تاخیر لشکر کشی روس بجانب هندوستان همانا دوری  
مسافت است و دفع این انگلالت منوط بر دو وجه است یکی اینکه دولت ایران  
اتفاق کاملی حاصل نماید دوم آنست که دولت ایران را اول بجای از میان بگذرد  
انگاه بصرفه طبع و میل خاطر اردو می خود را از ایران بسوی هندوستان حرکت

بدو حالا ملاحظه این دو وجه مغز پولیتیک ایران است و دشمن مشارالیه در  
 خصوص پولیتیک دولت فرانسه و دولت عثمانی با ایران نیز تفصیل مبوطی نوشته  
 که همه از روی کمال کارآگاهی است ولی ما از ذکر آن تفصیل بملاحظات چند صرف نظر  
 نموده در اینجا بیانات جناب دانشمند را بپایان آوردیم — خلاصه  
 کلام این است که دولت انگلیس باید بالمره تمام بشود یا مندرامحافظت کرده  
 نگذارد که پامی دیگری بدان مملکت برسد همچنان دولت روس نیز باید تمام بشود  
 یا هندوستان را بگیرد تا مالک این مملکت برای این هر دو دولت لازم و واجب است  
 و امروزه حیات و محیات این دو دولت بزرگ منوط بجاک هند است لهذا دشمنان  
 ایرانی دهنش خود را در این باب از روی کمال کارآگاهی و موافق قاعده نوشته است  
 که در میان کشش این دو دولت باید دولت ایران از روی مال اندیشی پولیتیک  
 متین و مؤثری پیشنها دهد و کند که مستلزم منافع آتی مملکت باشد و دشمن مشارالیه  
 باینکه از روی وطن پرستی بعضی از تدابیر تقضیه را نیز نوشته است افسوس که  
 عقول نارسای ما از ادراک سخات پولیتیکی آن تدابیر که وسیله خلاصی مملکت  
 تواند شد عاجز است و احدی در پی آن نیست که از تصورات پولیتیکی و خیالات  
 بلند آن شخص محترم پیروی و استفاده نماید ولی بنقد ر می توان گفت که این طرح  
 و نقشه مای پولیتیکی دانشمند مشارالیه حاصل خیالات و تصورات چند سال  
 پیش از این است و صحت که سبب انقلابات دهر هر چیزی تغییر میباید بویژه  
 پولیتیک دولتها که چنان شب و روز در ظرف بیت و چهار ساعت از رنگی  
 بر رنگی دیگر تغییر میباید و از تاریخی شب بروشنی روز و بالعکس مبدل میشود و بویژه  
 با دشمنی از یک طرف دیگر بر میگردد. شخص میگوید که در میان دو دولت  
 بزرگ سبب حادثه که در یک سمت عالم رومی داده با هم لاف دوشی  
 یکباره اسباب که ورت بروز نمود و مطبوعات طرفین از مساوی رفتار  
 همدگر نوشتن آغاز کردند و یکدیگر را دشمن دیرین خود و انمود کرده اسباب

و دلایل نرا نیز اثبات نمودند و بسبب همین سخنان روزنامه‌ها دو طرف می‌بینی که در سندات اسهام فروض آن دولتها در ظرف یکروز تبدلات عمده و تنزلات فاحش رومی داد بجا لم تجارت ازان انتشارات روزنامه‌ها طبعاً خوارات وارد آمد گذشته ازان اسباب که ورت نیز در میان آن دو دولت چنان بالا میکشد که خوانندگان روزنامه‌های طرفین چنان می‌پندارند که فردا اعلان جنگست حال آنکه اصل ماده تخصص عبارتست از ولوله سیاسی هفتۀ مینگذرد که می‌بینی باز وضع پولیتیک طور دیگر اقتصا نمود آن ور قهارت سر قلمها را بهیجا با از مغرب زمین بسوی مشرق بر گردانیدند و سخن همه از دوستی طرفین میرانند و میزان مهر و محبت را چنان برداشت میکنند که کوئی از فرط اتحاد با دام دو مغزی هستند در یک پوست و ثابت میکنند که این دوستی و مودت قدیمی و صمیمی و لایزال است از طرفین مجالس مهمانی بنام هر یک ترتیب یافته است و یکدیگر باده کساریا میشود خلاصه در هر جائی که نام پولیتیک در میان است هیچ چیز آنجا امنیت و اعتماد جایز نیست از دشمنان با حراسید و با حقیاط حرکت نمود و از دوستیان نباید بجزیری امیدوار شد زیرا که سخای اصلی و دیومات و پولیتیک کول زدن و دوروغ گفتن است و مقصود از استعمال اینکلمات آنست که بطایف کجیل آنچه خود دارند و دوستی بکنند و آنچه دیگران دارند بکلی از دست آن بربایند و چنان مثنی همه در اینحال نظر مقابل محل کنند که گویا جهانی را با و بخشیده اند و در تحصیل این ریح فرنگان همه از یک سر چشمه آنجورده درستان همه از رومی یک کتاب و نماشا کرد یک دستا نند و اتفاقاً در دوستی خیلی سخت تر از دشمنی صدمه میزنند نتیجۀ دشمنان تسخیر اطلاق و پایان دوستیان دمار و هلاک است در عین دوستی تر از در کام از دما گذاشته میکنند چنانکه در عصر پیش بحشم خوشتن دیدیم و آنچه در باره مار واداشته در حق سایر غفلت زدگان نیز فرو نگذاشته پس شخص خردمند

نباید از ایوان چشم‌پیکر و شش‌پایه خود در پی کار خود باشد و در آن در خود را فروخته  
بجویند نه از دیگران

(ازین قوم چشم‌پیکر شترن) (بود خاک در دیده انباشتن)  
بهر حال بزرگان ملت و اولیای دولت ایران باید از روی صفای عقیدت  
و حسن نیت چنگ بجلال‌المتین اتفاق و اتحاد زده بدستگیری همه‌یکم باصلاح  
نقائص وطن پردازند. خود کامی و بوالهوسی را از خودشان دور کنند و در هر  
حال اوامر احکام حقیقه شریعت پاک احمدی را بدقت و وصول مقصد سازند و  
از آیه وافی هدایه ایام نگین و ایام نستین ستانند جویند و بانیت پاک  
راه صراط استقیم بوند تا لطف خداوندی شامل حالشان گردد

(دوستان گنجینه محرم) (انکه بادشمنان نظر دارد)  
دانشمند ایران میگوید: کشتی پویبیک ماکجا میرود. بیانات سودمند آن حکیم  
و شهمند در باب پویبیک و دولت بزرگ همسایه ما مستغنی از تعریف و  
توصیف است بفرار ساری مانجات کشتی بسته با جزرات ذیل است نتیجه  
بدانجا منتهی میشود. ————— اول با اتفاق و اتحاد ملت در یک نقطه  
(دوم) واجب دانستن اطاعت اوامر و احکام پادشاه سوم دامن افشاندن  
عموم ملت بمنافع شخصی خصوصاً اولیای دولت چهارم ترجیح دادن یکینا  
را ببلذات نفسانیه پنجم جمع شدن برادرانه و برابرانه در مجلس شورای ششم تحت  
قانون آوردن هر عمل را جداگانه بهنقم اجر اگر در احکام آن قوانین مساوات  
و بدون استثناء هشتم چنانکه در این ایام در اسنم ضرب المثل و متداول است با  
کردن فابریک آدم سازی یعنی مکاتب و مدارس جدیدیه برای تحصیل علوم  
و فنون متداوله با اعتقاد ما بخشن و سید سعادت و یکجائی ملت همین تیره  
هشتم است وقتی که ملت و بزرگان دولت این تدبیر را بوقع اجرا گذاشتند  
بسیاری خدایند و شوارها اسان خواهد شد هر چند که اجرای این تدبیر نیز در وطن

خیلی شکل است اما مرد باید از مشکلات هر سان نشود شخص در سایه سی و عمل از روی  
 آگاهیه بر همه شایسته غلبه تواند نمود و در صورتیکه اولیای دولت اجرای این اصلاحات  
 را در نظر داشته باشند همان یکی برای حصول مقصود بس است زیرا که همه  
 اینها یکبار نمیشود ولی بتدریج تمامی این مقاصد مقدسه بهترین وجهی حاصل تواند شود  
 ملت ایران از اقوام مغرب زمین در زمین و ذکاوت و هنر و شجاعت پای کمی  
 ندارد تنها محتاج تعلیم و تربیت است که معنی حب وطن را از روی علم و آگاهی بداند و از  
 لذت و افتخار اتفاق و اتحاد با خبر باشند — باری امر و زبیب انقلابات  
 زمان پولیتیک دولتهای بزرگ همایه در یک نقطه قرار نمیکرد اوراق پولیتیک  
 ایشان بسبب وزیدن باد بامی مخالف از بعضی جهات غیر مقصوده هر روز بطرفی  
 بر میگرد و چنانچه پس از جنگ چین و ژاپون نظرشان بامره بد انوسی معطوف شد  
 چون آن لغت را از متر و چتر بر یافتند یکبار بد انوسی شتافتند و هر کلام از آن پاک  
 و سیح پاچه را که از دیرگاهیه در نظر داشتند بعنوان اجاره بدست آورده ضمیمه  
 مستملکات خودشان ساختند ولی دور نیست که در میان این غارتگران حرص  
 نیز بسبب کم و زیادیه و یار و نوق و بی رونقی املاک مقصوبه رقابتی حاصل  
 شده کار مخاصمت انجامد یا اینکه خود چنینان ترک تریاک گفته از خوا غفلت  
 بیدار شده باستخلاص ملک خودشان اهتمام ورزند در هر صورت این رشته  
 سر دراز دارد. انجیها همه حدسیات است. زمان خود دیر و یاز و دو نتیجه را  
 بزمانیان خواهد نمود خلاصه حرف ما در وضع پولیتیک دو همایه بزرگ و قریب  
 دولت ایران در حق آن مملکت بود از تفصیلات فوق تا یکدرجه معلوم شد که  
 پولیتیک دولتهای حکم مقتضیات زمان استقراری نیست هر چند که مقصود این  
 معین باشد حالا اگر اولیای دولت ایران میزبان دوستی این دو دولت  
 بزرگ را طوری بدست گرفتند که گفتن آن مساوی شده یکسر موافق به یکطرف  
 سنگینی نکند کار بسیار عمده و بزرگی را از پیش برده اند آنهم منوط بر این است  
 که در کار



که در کارهای داخلی مملکت مانند ساختن راههای آهن و کار فرمودن معادن  
 و جلب صاحب منصبان نظامی برای تعلیم افواج و معلمان برای مکاتب  
 و سایر امتیازات مملکتی با این دو همسایه دوست طرف معامله نشود چنانکه  
 مثل مشهور است میگویند: بادوست بعیش نشین نبوش و بخور اما داخل  
 معاملات مباش در همه ممالک اروپا صاحبان ملیون بسیارند باید در این  
 جور معاملات مملکتی با االی ممالک بی طرف و دور دست طرف شد تا اثرش  
 رقابت آن دو همسایه در دامن مانچپد افراد ملت نیز بخلاف سابق از  
 هر طبقه و صنف باشند جوق بجوق دسته بدسته باید دامن همت بگمزه  
 یک جنبش متفقانه بتوسیع دایره تجارت و صنایع مملکت اقدام نمایند  
 شرکتها تشکیل و کومپانیها تأسیس کنند تا کارهای وطن ساخته و پرداخته گردد  
 و سباب نیکبختی از هر سو فرایم آید تنها اقدامات حکومت و مواظبت اولیای ملت  
 کافل حصول آرزو نیست دولت هر دو باید در اصلاح نقایص مملکت یکدل  
 و یکجبه باشند همه هموطنان را چشم بر این است که تمامی نقایص کارهای  
 ما را شخص شخص یا پادشاه فراموش یاورد راست است پادشاه پدر مهربان ملت  
 اما اولاینکه باید استعداد خود را بروز دهد و میطیع او امر پذیر باشد خلاصه نتیجه  
 و عمل همت بجز نیکنمایی و افتخار نخواهد شد چنانکه تیر کبیر از نیاج حنه آن حمایت  
 که در باب ترقی ملت و آبادی مملکت بر خود هموار نمود زنده جاوید است و بهم  
 جا دوست و دشمن ما شس را با احترام یاد میکنند پایان غفلت و تن آسای نیز موجب  
 ذلت و بدنامی است چنانکه تاریخ شاه سلطان حسین صفوی بر ما نشان میدهد  
 باید از خدای درخواست کنیم که سخنان راست و بیغرض غیر تمندان ملت را  
 تأثیری بخشد که در دلهای بزرگان ملت و اولیای دولت کارگر آید و تا آب  
 سرنگشته بتدبیر خلاصی وطن برخیزند امر و نجات ما منوط باتفاق دولت  
 و ملت و حصول مساوات و عدالت در مملکت و وطن مقدس است...

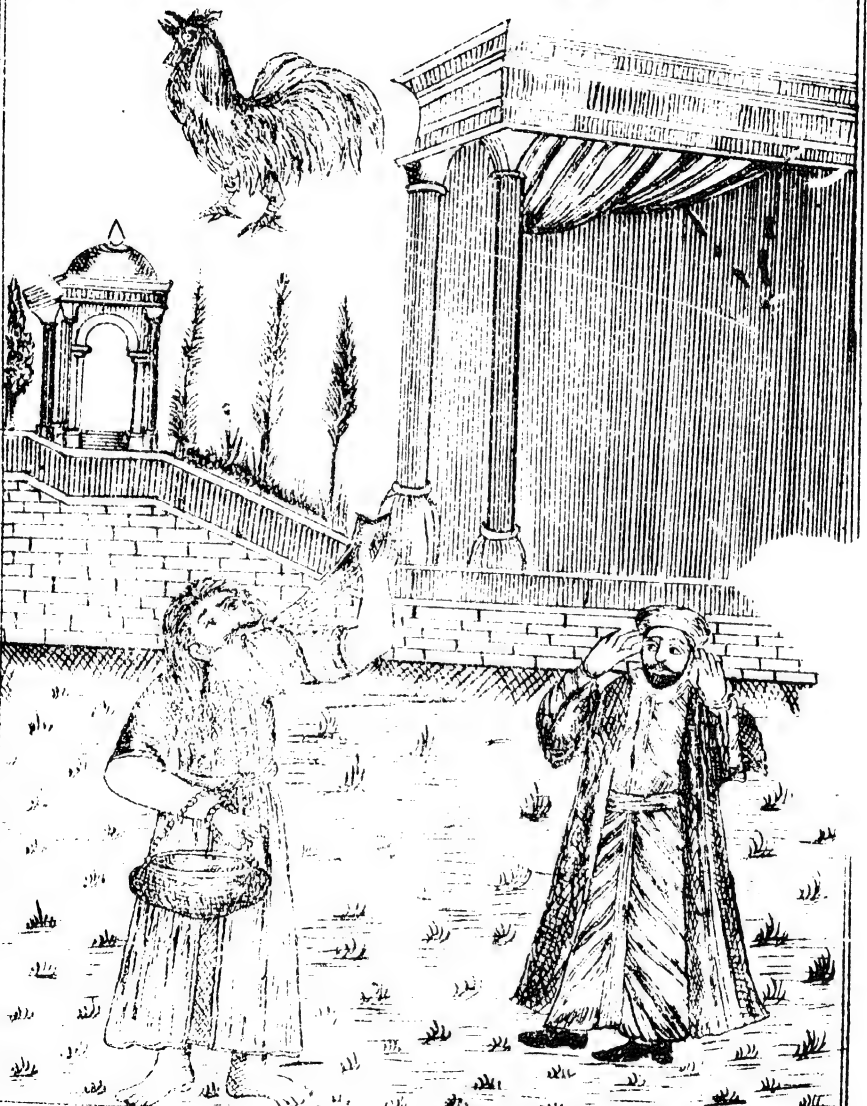
از درگاه خداوندی بکمال تصنع و درخواست غیام که دولت را بملت حیران  
ملت را تابع و مطیع او امر فرمان پادشاه بدارد کبر و حد را از دل بزرگان مملکت  
دور داشته این دعا را از بند کناهکار قبول فرماید

یا مقلب القلوب والاینها      یا مدبر اللیل والنهار  
یا محول النحول والاحوال      حول حالنا الی احسن الحال  
(ای هموطنان از خواب بیدار شوید)      (وزستی و کبر و ناز هشیار شوید)  
(از غفلت و از نفاق دوری کنید)      (در حفظ وطن بهمدیگر یار شوید)

و السلام

در مطبع پسر مطبع مظفری بمبئی برنویس  
طبع در آمد ۱۲۲۴  
کتابه عبداللہ  
شیرازی

ای مرغ سحر ناله دور دور  
 می دانی شویم با نفخه صوا  
 زین لاله که خواب غفلت ما را



صحت بین هوذان واکشید  
 آواز شش ز دور هر گوش شنید  
 گوید که رسید زو و سولفتن  
 این خیر این خواب غفلت کجید







